



مجمع‌فدای‌اشخاصی‌قرآنی‌و‌تفسیری  
دانشگاه تهران

سوره مبارکه

حدید

استاد اخوت

مدرسه دانشجویی قرآن و عترت ۱۴۰۱

## فهرست

۳	سوره‌های مسبحات.....
۳	ثواب قرائت سوره‌ی مبارکه‌ی حدید .....
۴	بررسی دسته‌ی اول آیات سوره‌ی حدید .....
۵	تعیین محورهای سوره‌ی حدید .....
۱۰	علم فعل .....
۱۶	ادامه‌ی محورهای سوره‌ی حدید .....
۲۰	جلسه‌ی دوم سوره‌ی مبارکه‌ی حدید ۱۴۰۱/۴/۱ .....
۲۰	مرور آیات ۱ تا ۶ .....
۲۳	بخش دوم آیات سوره‌ی حدید .....
۲۶	آیه‌ی هفتم .....
۲۹	آیه‌ی هشتم .....
۳۲	آیه‌ی نهم .....
۳۵	آیه‌ی دهم .....
۳۷	آیه‌ی یازدهم .....
۴۰	جلسه‌ی سوم سوره‌ی مبارکه‌ی حدید ۱۴۰۱/۴/۸ .....
۴۰	خلاصه مطالب جلسه‌ی گذشته .....
۴۴	رابطه‌ی ایمان و انفاق .....
۴۶	ادامه‌ی آیات سوره‌ی حدید .....
۵۹	جلسه‌ی چهارم سوره‌ی مبارکه‌ی حدید ۱۴۰۱/۴/۱۵ .....
۵۹	خلاصه‌ی مطالب جلسه‌ی گذشته .....
۶۱	ادامه‌ی آیات .....

۶۵	ادامه‌ی آیات .....
۶۸	ادامه‌ی آیات .....
۸۱	جلسه‌ی پنجم سوره‌ی مبارکه‌ی حدید ۱۴۰۱/۴/۲۲ .....
۸۱	خلاصه‌ی مطالب جلسه‌ی گذشته .....
۸۵	ادامه‌ی آیات .....
۸۷	لَعِب .....
۹۰	لَهُو .....
۹۳	زِينَت .....
۹۵	تفاخر .....
۹۷	تَكَأْتُر .....
۹۹	جلسه‌ی ششم سوره‌ی مبارکه‌ی حدید ۱۴۰۱/۴/۲۹ .....
۹۹	خلاصه‌ی مطالب گذشته .....
۱۰۱	ارتباط نواقص و عیوب با نقص در توحید .....
۱۰۴	محورهای توحید در سوره .....
۱۰۹	فضل و ارتباط آن با ایمان .....
۱۱۳	معنای مختال فخور .....

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## سوره‌های مسبحات

سوره‌ی مبارکه حدید ابتدای سوره‌های مسبحات است؛ سوره‌های حدید، حشر، جمعه، صف و تغابن که بعضی از افراد سوره‌های اعلی و اسراء هم اضافه می‌کنند. ویژگی کلی این پنج سوره این است که هر پنج سوره، مدنی هستند هر چند در مورد مدنی بودن سوره‌ی تغابن اختلاف نظر هست، عده‌ای می‌گویند مدنی هست و عده‌ای می‌گویند مکی است. سوره‌ی اعلی و سوره‌ی اسراء مکی هستند. به همین دلیل وقتی سوره‌ی مسبحات را می‌گوییم منظور همین پنج سوره است. ثواب قرائت مجموعه سوره‌ها به این صورت است که یک ثواب مختص خود سوره است؛ یک ثواب مختص مجموعه‌ای که دارند. بعضی از مفسرین مثل حضرت علامه خلیلی به ثواب قرائت این سوره‌ها اشاره‌ای نکرده‌اند، ولی بعضی وقت‌ها لازم است انسان خاصیت این سوره‌ها را از منظر روایات بداند تا خود او به غرض و موضوعات سوره دست پیدا کند؛ ثواب هر سوره محتوایی است که آن سوره دارد. وقتی روی سوره کار شود، حقیقت‌های آن بیشتر واضح می‌شود. در حقیقت ثواب قرائت هر سوره، یادگیری همان چیزی است که سوره مطرح می‌کند. مثلاً اگر گفته شده است سوره‌ی توحید را هر کسی بخواند؛ اخلاص او زیاد می‌شود به این دلیل است که سوره، سوره‌ی توحید است. اگر هر کسی بیشتر توحید را یاد بگیرد طبیعی است اخلاص او زیادتر می‌شود. ثواب قرائت چیزی جز یادگیری سوره نیست.

## ثواب قرائت سوره‌ی مبارکه‌ی حدید

درباره‌ی سوره‌ی حدید می‌گویند هر کسی سوره‌ی حدید را بخواند؛ از کسانی است که به خدا و پیامبر او ایمان آورده است<sup>۱</sup>. اصل مضمون آیات سوره‌ی حدید راجع به ایمان به خدا است. آیات ابتدایی اسماء خدا را مطرح می‌کند سپس می‌گوید: **أَمِنُوا بِاللَّهِ**. از همین جا معلوم می‌شود که بقیه‌ی ثواب‌های قرائت هم با مضمون‌ها ارتباط دارد. روایت دیگری آمده است: (این مربوط به کل سوره‌های مسبحات است. آیه‌ای هست که از هزار آیه افضل است.) هر کس قبل از خواب سوره‌های مسبحات را بخواند؛ نمی‌میرد مگر اینکه حضرت قائم (عج) را درک می‌کند و اگر بمیرد در جوار حضرت رسول (ص) خواهد بود<sup>۲</sup>.

همچنین روایت شده است هر کسی سوره‌ی حدید و سوره‌ی مجادله را با هم در نماز واجب بخواند؛ خداوند او را عذاب نمی‌کند. سوره‌ی مجادله در مورد اطاعت بی‌چون و چرا از خداوند است. ارتباط سوره‌ی مجادله با حدید هم برقرار شده است. سوره‌های مسبحات ممکن است در دسته‌ی مسبحات بررسی شوند و یا با سوره‌ی بعدی خود مثلاً با سوره‌ی مجادله مورد مطالعه قرار بگیرند. سوره‌ها با دسته‌بندی‌های مختلف، ترکیب‌های مختلفی را می‌دهند. ویژگی خواندن سوره‌ی حدید با سوره‌ی مجادله این است که انسان از عذاب خدا دور می‌شود و خودش و خانواده‌اش ابداً بدی

<sup>۱</sup> مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۸۱

<sup>۲</sup> الکافی، جلد ۲، صفحه ۶۲۰

نمی‌بینند و هیچ بیماری به بدن او نمی‌رسد<sup>۳</sup>. کسانی که نگران هستند خودشان و بچه‌هایشان بیمار شوند، توصیه می‌شود سوره‌ی حدید را با سوره‌ی مجادله در نماز بخوانید. به خاطر اینکه سوره طولانی است می‌توانید در نافله بخوانید؛ نافله‌ی شب، نافله‌ی صبح، قرآن در دست بگیرید هم اشکالی ندارد. در نمازهای واجب محدودیت‌هایی وجود دارد، حتماً باید سوره کامل خوانده شود، اگر یک غلط هم داشته باشد؛ نماز باطل می‌شود.

پس:

- ثواب اختصاصی سوره‌ی حدید؛ ایمان به خدا و رسول (ص) است.
  - ثواب مجموعه‌ای مسبحات قبل از خواب هم گفته شد: درک حضرت قائم (عج)
  - و سوم خواندن سوره‌ی حدید و مجادله در نماز باعث می‌شود انسان بیمار نشود و دچار عذاب نشود.
- گاهی اوقات بعضی از حوائج برای بعضی افراد خیلی اهمیت پیدا می‌کند و حیاتی می‌شود. مثلاً برای یک نفر خیلی مهم است که بیمار نشود. همچنین اگر کسی دچار بیماری بود یا مرتب بیمار می‌شد؛ می‌تواند به توصیه‌ی این روایت عمل کند.
- خیلی خوب است پیشنهادهایی که به دیگران می‌دهیم؛ حتماً روایاتی از امام صادق (ع) و امام باقر (ع) باشد. همه‌ی روایات را باید به محکومات آنها ارجاع دهید. چون انسان ممکن است نتواند سوره را به درستی در نماز واجب بخواند پس بنا بر احتیاط در نافله بخواند. کسی که برای نماز واجب این ثواب را گذاشته است برای نماز مستحب هم این ثواب را قرار می‌دهد.

### بررسی دسته‌ی اول آیات سوره‌ی حدید

بخش اول سوره‌ی حدید؛ اسماء خدا است. می‌توان گفت کمتر سوره‌ای هست که با اسماء خدا شروع شود. طبق روایات، سوره‌هایی که حروف مقطعه هستند، اسماء‌الله هستند. اگر این مورد را در نظر نگیریم؛ فقط چند سوره هستند که بحث خدا را مطرح می‌کنند: سوره‌ی مبارکه‌ی آل عمران؛ سوره‌ی الرحمن؛ در بین این سوره‌ها، سوره‌ی حدید طولانی‌ترین توصیفات را دارد؛ تعداد آیاتی که در این حوزه هست نسبتاً زیاد است. شش آیه از آن راجع به خداوند است که هر کدام از آیات هم ممکن است یک بخشی نباشد و چند بخشی باشد. نکته‌ی جالب این است که هم اسم خدا دارد و هم فعل خدا دارد. اسمائی هم که دارد دو تایی است؛ اسم‌های دوتایی مثل **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ**؛ بعضی‌ها هم به صورت فعل است، **وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ**؛ یعنی در آن سیاق **بَصِيرٌ** است؛ صفت مشبیه است که به فعل یا عمل انسان متعلق می‌شود یا مثلاً **بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** به این صورت است. هر کدام یک ویژگی دارند؛ وقتی اسم می‌آید یک ویژگی دارد و زمانی که تبدیل به فعل یا صفت مشبیه می‌شود؛ یک ویژگی پیدا می‌کنند. وقتی به شکل جمله می‌آید مثل **هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ** یک خصوصیتی دارند. این سوره مورد‌های مختلف را دارد.

▪ اسمائی که دوتایی هستند مثل **الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**؛

<sup>۳</sup> ثواب الاعمال، ص ۱۱۷

- و آنهایی که دوتایی هستند ولی از هم جدا هستند مثل **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ**؛
- اسمائی که تک هستند مثل **قَدِيرٌ**، **عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**؛ **عَلِيمٌ**، **بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**؛
- اسمائی که وصف دارد؛ اسم ندارد، و **مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ**؛
- اسمائی که جمله است، **وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ**.

می‌توان گفت در این چند آیه انواع حالت‌های مختلف اسماء توحیدی؛ فعل توحیدی ذکر شده است و این وجه، در قرآن بسیار منحصر به فرد است. چنین موردی در هیچ سوره‌ای نیامده است و اینکه اسماء در یک سوره‌ی مدنی، آن هم اول سوره ذکر می‌شود موضوع بسیار مهمی است.

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

**سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿١﴾ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢﴾**

- حالت فعل به این صورت است: **يُحْيِي وَيُمِيتُ**؛ همهی حالت‌های ادبی و قالب‌های ادبی بیان توحید در قرآن در همین آیات است.

سوره‌ی حدید سوره‌ی رفتن به بهشت و جدا شدن نفاق از انسان است. بخش اول سوره‌ی مبارکه‌ی حدید بحث توحید سوره است؛ در بعضی روایات این بخش را خیلی شبیه سوره‌ی توحید معرفی کرده است. می‌توان گفت این بخش به نوعی توحید و محکم قرآن است و خیلی مطالب مهمی در این بخش ذکر می‌کند که توحید آن بلافاصله به بحث ایمان به خدا و دستور به ایمان به خدا وصل می‌شود؛ یعنی توحیدی که در این سوره آمده است باید ایمان‌زا باشد. بعضی وقت‌ها به هر دلیلی انسان احساس می‌کند که ایمانش ضعیف است؛ یا خواب او زیاد است یا خوراک او زیاد است؛ راه حل آن خواندن آیات یک تا شش این سوره است؛ خواندن این آیات؛ ایمان را تقویت می‌کند.

#### تعیین محورهای سوره‌ی حدید

- بحث اولی که در بحث توحید مطرح می‌شود؛ بحث تسبیح است: **سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ** تسبیح خدا توسط هر آنچه در زمین و آسمان است؛ محور اول است.
- محور دوم **الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** بودن خداوند است؛ یک عزت همراه با حکم و حکمت؛ غلبه‌ی قاهرانه‌ی حکیمانه است.
- سومین بخش **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** است که در کتاب‌های رشد مفصل از آن استفاده کرده‌ایم. خداوند هم **الْأَوَّلُ** است؛ هم **الْآخِرُ** است، اول و آخر ندارد؛ اولش آخر است و آخرش اول است. ظاهر و باطن ندارد. نشان می‌دهد موجودات دیگر اول دارند، آخر دارند. موجودات دیگر ظاهر دارند، باطن دارند. وقتی خدا این موضوع را نفی می‌کند یعنی برای خدا اول و آخر موضوعیت ندارد ولی برای بقیه‌ی موجودات اول و آخر مطرح است. این جزء آن توصیفات است که نفی آن از خدا بسیار ضروری است و به معنای صمدیت و احدیت خدا است. وقتی می‌گوییم **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** است و **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** است؛ یعنی تک است؛ **أَحَدٌ** است. نیازی ندارد؛ جوفی ندارد. بر خلاف کسی که اول و آخر است؛ یعنی یک

حرکتی باید او را به سمت دیگری بکشد. ظاهر و باطن دارد، یعنی یک جریانی از ظاهر به باطن دارد. این مورد از مواردی است که هم نفی آن از خداوند ضروری است و هم اثبات آن برای مخلوق ضروری است. هر دو طرف آن اهمیت پیدا می‌کند. یعنی هم باید گفت خدا **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ / الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** است؛ هم باید گفت غیر از خدا بقیه‌ی موجودات **أَوَّلُ** و **آخِر** دارند. این دو را باید با هم گفت. وقتی این موارد برای بقیه‌ی موجودات گفته می‌شود معلوم می‌شود سیر و صیوروت دارند. وقتی می‌گوییم چیزی **أَوَّلُ** دارد، **آخِر** دارد؛ ظاهر دارد، باطن دارد. یعنی هم سیر دارد؛ صیوروت دارد. سیر یعنی از جایی به جای دیگر انتقال پیدا می‌کند. صیوروت یعنی در هر لحظه‌ای یک وجود جدید پیدا می‌کند. چون ظاهر و باطن دارد. این ظاهر و باطن به همین صورت عوض می‌شود. حرکت آن هم از نوع انواع حرکت است مثلاً حرکت‌های درونی که یک نفر متحول می‌شود همه از حیث ظاهر و باطن است. **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** مثل این است که یک نفر متولد می‌شود و می‌میرد. اول آن تولد و آخر آن مرگ است. **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** مثل این است که چیزی درون آن هست و بعداً آشکار می‌شود. پس **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** به آشکار شدن و **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** به پیمودن است. خیلی از صفات انسان پنجاه سالگی نمایان می‌شود. از بچگی آن صفت را داشته است ولی باطن بوده است، درون بوده است به بیرون نیامده است. خیلی از بیماری‌هایی که انسان‌ها دارند مثل دیابت، ژنتیکی است؛ در باطن بوده است بعداً ظاهر شده است. حالت **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** به این مربوط می‌شود. بسیاری از صفات‌ها که در انسان وجود دارد حکم **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** دارد. خیلی چیزها می‌شود در ظاهر انسان نباشد و در باطن او باشد و بالعکس. این موضوع که چه چیزی خوب است در باطن باشد؛ چه چیزی در ظاهر باشد؛ باید جای دیگری بحث شود. مثلاً اگر یک نفر در باطن بخیل باشد ولی در ظاهر بخل خود را اظهار نکند؛ کار خوبی کرده است. ان شاء الله به **يَمْن** ظاهر کردن بخشش خود با اینکه در درونش بخل بوده است خداوند تفضل می‌کند و او را مورد رحمت قرار می‌دهد. ممکن است یک نفر علیرغم خواست درونی بخاطر احکام شرعی یک کاری را انجام دهد. خیلی وقت‌ها **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** آن کار را جلوه می‌دهد. مثلاً شخصی علیرغم میل باطنی، آنچه که علاقه دارد را انفاق می‌کند و از آن می‌گذرد. در باطن علاقه‌ی خیلی زیادی نسبت به چیزی دارد، **يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ<sup>۴</sup>**، این **حُب** را نمی‌توان دید، در باطن فرد است. **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** از آن موردهایی است که باید در خدا به شکل نفی دیده شود و هم در مخلوق دیده شود. لازم است این دو با هم باشد. صفت بعدی هم به همین صورت است.

لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۲۰﴾

▪ صفت بعدی می‌شود: **يُحْيِي وَيُمِيتُ**؛

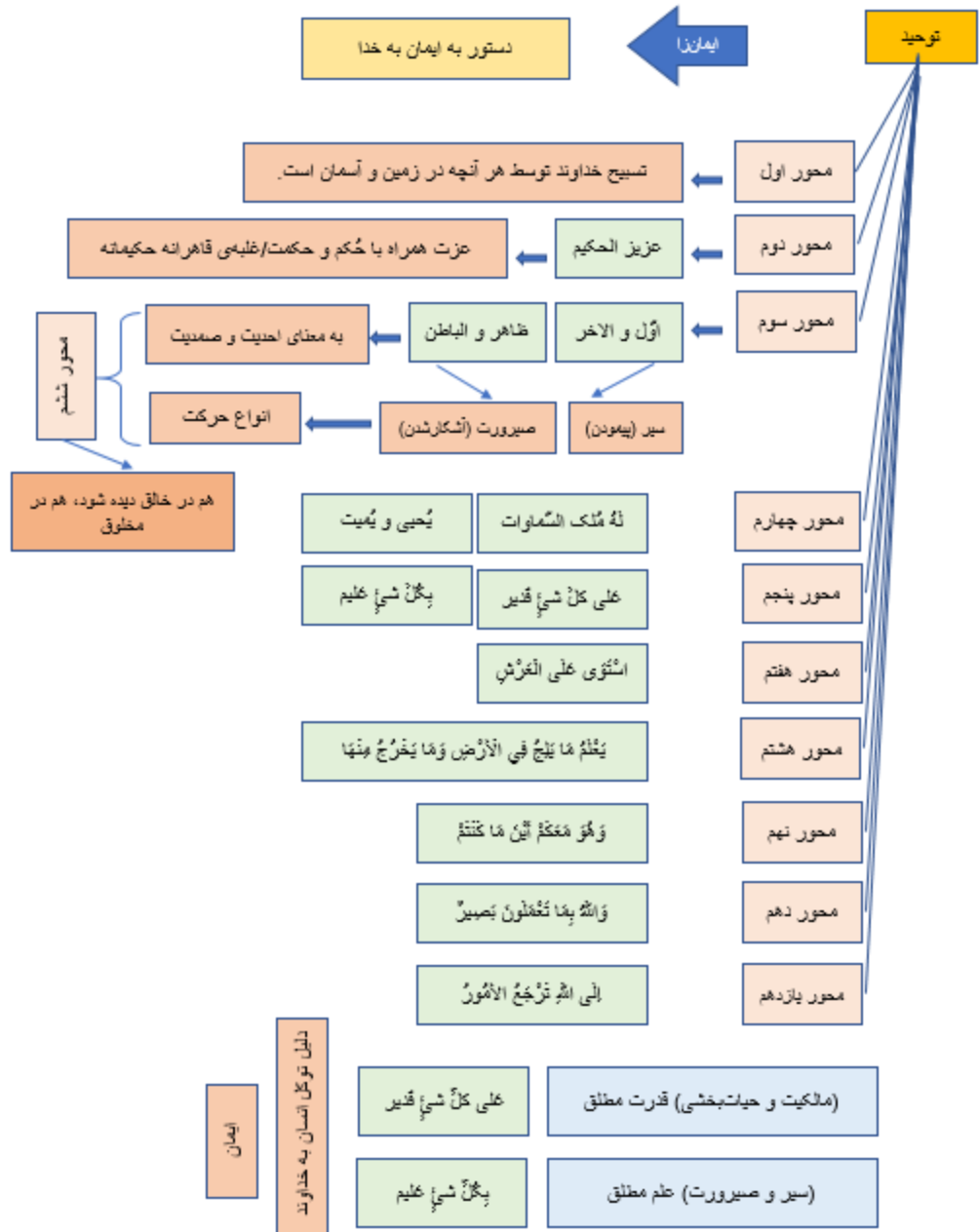
▪ و صفت بعدی آن هم **عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** است.

هر کدام تک به تک، یک محور می‌شود

<sup>۴</sup> سوره‌ی انسان، آیه ۸

■ محور هفتم **وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** می‌شود. این دو یعنی **عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ / بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** به تنهایی دلیل توکل انسان به خدا است. انسان به جز علم و قدرت هیچ چیز دیگری در این عالم نمی‌خواهد. در این آیه می‌گوید هر دو برای خدا است. این دو با هم ارتباط دارند و **عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** با **لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ** ارتباط پیدا کرده است. **بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** هم با **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ** ارتباط برقرار کرده است. با خود یک سیری را آورده است. **عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** با مالکیت و حیات بخشی ارتباط پیدا کرده است؛ **بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** هم با سیر و صبروریت. قدرت و علم را صفات پایه‌ی پروردگار می‌گویند. **لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ** را صفات حی می‌گویند. علم و قدرت را جزء اسماء ذات می‌گویند. چون علم و قدرت جزء اولین‌ها است؛ آن طرف‌تر دیگر انسان چیزی را نمی‌تواند بشناسد. تا محور ششم به این صورت است.





محور هفتم یک مقدار متفاوت می‌شود؛ صفحه به نوعی عوض می‌شود؛ سیاق آیات هم متفاوت می‌شود. تعبیر این سیاق اهمیت دارد. جملات یکمرتبه عوض می‌شود: **هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ**؛ علاوه بر خلق در شش مرحله می‌گوید خداوند تدبیری در ربوبیت خود اتخاذ کرده است. می‌توانست ربوبیت خود را به نحوه دیگری قرار دهد. انسان را از ربوبیت خود آگاه می‌کند: **اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ**؛ یعنی مقام فرماندهی خدا؛ خلق در شش مرحله مقام خلق تدریجی اوست. در حقیقت خداوند به نوعی به این موضوع اشاره می‌کند که یک نظام اسبابی را قرار داده است؛ بدون نظام اسباب نیست. می‌توانست همه‌ی موجودات را یک مرتبه به وجود بیاورد ولی آنها را طی فرآیند به وجود آورده است. علت اینکه انسان‌ها در زمان‌های مشخصی خلق می‌شوند این است که این عالم یک تدبیر ربوبی دارد سپس در آن نظام علی به

علاوه‌ی تدریج است؛ این در نظام خلق هست. بیش از هزار و چهارصد سال پیش پیامبر (ص) آمده و سپس رحلت کرده است. به همین صورت عالم پیش می‌رود؛ دنیا را باید بپذیریم. بستر دنیا و آخرت انسان در چنین مداری قرار دارد. انسان باید بپذیرد یکسری قواعدی در حیات این دنیا قرار داده شده است و اگر کسی اینها را مورد توجه قرار ندهد ضرر می‌کند. کارهایی را که باید خودش انجام دهد؛ فکر می‌کند خدا باید انجام دهد. یعنی توکل‌های اشتباه که در سوره‌ی مبارکه‌ی یس ذکر می‌کند. به شخصی می‌گویند: چرا انفاق نمی‌کنی، اطعام نمی‌کنی؟ می‌گوید: اگر خدا می‌خواست خودش به آنها انفاق می‌کرد. انسان جایی موحد می‌شود که نباید موحد شود. زندگی خود را آنچه خدا خواسته است می‌داند. می‌توان گفت: خدا نخواست است، بلکه ضعف تدبیر آن شخص بوده است. خداوند یک قواعدی گذاشته است، انسان آن قواعد را نشناخته است؛ کاری را پیگیری نکرده است؛ نشده است. انسان با توکل واقعی و توکل غیر واقعی درگیر می‌شود. بعضی‌ها انسان را به توکل دلالت می‌دهند. انسان فکر می‌کند توکل به این است که رها کند؛ مغازه را رها کند دزد بزند؛ مملکت را رها کند خرابی و ویرانی بیاورد. سیل بند نزند بعد بگوید خدا باران فرستاد، سیل شد؛ جلوی بیماری را نگیرد، بگوید خدا فلج داد و... همه را گردن خدا بباندازد. جاهایی که همه کافر هستند همه‌ی این موارد را دقت کرده‌اند، نه مریض شده‌اند، نه سیل آمد نه آسیب زلزله؛ چه شد آنها که مسلمان بودند آسیب دیده‌اند. آفت دیده‌اند؛ آنهایی که مسلمان نبوده‌اند؛ قواعد عالم را کشف کرده‌اند. خداوند این نظام را یک نظام علی و معلولی و یک نظام تدریج قرار داده است. هر کاری که انسان می‌خواهد انجام دهد؛ از الان شروع کند؛ شش ماه دیگر، یکسال دیگر، پنج سال دیگر جواب می‌گیرد. بذر گندم را الان بکار، چهار ماه دیگر برداشت می‌کند. اگر قاعده‌ی آن را کشف کند ممکن است بتواند دو ماه دیگر برداشت کند. نظام آن نظام علی است؛ تدریج دارد. در آیه **هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** خدا آسمان و زمین را در شش دوره خلق کرد. پس حیات تدریج داشته است.

خداوند به نوعی اصل نظریه‌ی تکامل را تأیید می‌کند؛ **ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ** یعنی حیات، از جایی زمین شکل گرفت ولی قابلیت سکونت و حیات نداشت تا انسان در آن متولد شد. **ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ** یعنی آن زمان که انسان باید و نباید خواست. **عَرْشٌ** فقط مربوط به ساحت‌های بایستگی انسان است. باید و نبایدهایی است که مربوط به انسان است. اول می‌گوید آسمان‌ها و زمین را خلق کرد سپس می‌گوید **ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ** بعد بر عرش **اسْتَوَىٰ** کرد. یعنی معلوم است که آن زمان یک موجودی، یک مخلوقی مثل انسان احتیاج به یک باید و نباید داشته است. **عَرْشٌ** محل فرماندهی امر و نهی خدا می‌شود. **اسْتَوَىٰ** به **عَرْشٌ** که داشت؛ **يَعْلَمُ**؛ وقتی می‌گوید تدریجی بودن عالم و نظام علی است؛ به آنها علم بالفعل خدا می‌گویند. خداوند علم به رویش گیاه دارد ولی این گیاه هنوز رویش پیدا نکرده است. وقتی رویش پیدا کرد؛ علم خدا جاری می‌شود. می‌گویند: خدا از قبل علم نداشت؟ بله داشت. آن یک علم دیگر است. ولی **يَعْلَمُ** دلالت بر استمرار و علم‌هایی که به وسیله‌ی مخلوق در عالم ظاهر می‌شود. مثل این است که بگویید خداوند چه زمانی علم به وجود من پیدا کرد؟ هر زمان که شما تولد پیدا کردید. معنای **يَعْلَمُ** این است. چون **يَعْلَمُ مَا يَلِجُ / وَمَا يَخْرُجُ** معنای می‌داند را به صورت مضارع مطرح می‌کند، به همین صورت متناسب با مخلوقی که پدیدار می‌شود جاری است. اینها را علم بالفعل می‌گویند. یعنی علم فعلی خدا. فعلیت پیدا می‌کند، علم پیدا می‌کند؛ ظهور پیدا می‌کند. نه اینکه خدا قبلش علم نداشت است. خیر، علم او با خود آن مخلوق شکل می‌گیرد. ما نوعاً بین علم خدا و علم به کل آفرینش و علمی که به این صورت است نمی‌توانیم تمایز قائل شویم. به همین دلیل

بعضی وقت‌ها برای ما اشکال ایجاد می‌شود. خداوند می‌فرماید: ما آنها را در یک تنگنایی قرار می‌دهیم تا خدا بداند که چه کسی راست می‌گوید و چه کسی دروغ می‌گوید. به این معنا نیست که خدا از قبل نمی‌داند چه کسی راست می‌گوید چه کسی دروغ می‌گوید. راست گفتن یک نفر در یک حادثه‌ای ظهور پیدا کند یا دروغ گفتن او در یک حادثه‌ای ظهور پیدا کند. بعد از آن که ظهور پیدا می‌کند به آن منطقه علم می‌گویند. ما علم را به این صورت می‌گیریم که خدا از قبل می‌داند؛ خیر اینگونه نیست؛ این همان علمی است که مشمول جزا می‌شود؛ به فعلیت می‌رسد. آن علم، مشمول جزا نمی‌شود. به گفته‌ی اشعری‌ها خدا به انسان عالم است. می‌داند چه کسی سعادت‌مند می‌شود. پس نیازی نیست انسانی که خدا می‌داند سعادت‌مند می‌شود کار خیر کند. همین گفته را برای کار بد هم می‌گویند و وارد بحث شرک می‌شوند و انسان را جبری مسلک یا مشرک می‌کنند. **يَعْلَمُ مَا يَلِجُ**، یعنی می‌داند. **ثُمَّ السَّيِّئَاتِ عَلَى الْعَرْشِ**، یعنی فرمان می‌دهد. این فرمان ممکن است به خود حکم باشد به جزا هم باشد. وقتی آن فعل تحقق پیدا می‌کند علم هم جاری می‌شود، بنابراین تا کسی گناهی نکند این علم اصلاً جاری نمی‌شود، پس جزا هم چه پاداش آن باشد و چه تنبیه آن شود جاری نمی‌شود.

### علم فعل

علم فعل یعنی ظهور صفت خدا نه از باب نیاز بلکه از باب ظهور به واسطه‌ی مخلوق یا صفت مخلوق اتفاق می‌افتد. صفات فعل خدا مثل **الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**. صفات فعل خدا یعنی آشکاری صفت با رخداد یا پدیده‌ای صورت می‌گیرد. به این معنی نیست که خدا در آشکار شدن صفت به مخلوق نیازمند است. مخلوق برای رؤیت صفت به این موضوع نیاز دارد. مخلوق برای اینکه بتواند آشکارا صفت **الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** را ببیند یا صفت علم را ببیند باید گیاه را ببیند. تا گیاه نبیند نمی‌تواند بفهمد. **مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا، يَلِجُ مَا فِي الْأَرْضِ** یعنی در آسمان باز می‌شود و از طریق بارش، آب وارد خاک می‌شود، سپس جانانه‌ی بیرون می‌زند. ممکن است این امر برای انسان عادی باشد ولی این موضوع که با ریختن آب موجود زنده‌ای از خاک سر بیرون آورده است، خیلی مهم است. این موضوع برای کشاورزان بسیار اهمیت دارد و اگر گیاهی که می‌کارند رشد نکند ضرر می‌کنند.

صفات فعل: آشکاری صفت با رخداد یا پدیده‌ای صورت می‌گیرد.

**يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ، علم به وُلُوجٍ، وُلُوجٍ و خُرُوجٍ، سوره سبأ<sup>۵</sup> نیز به این موضوع اشاره دارد. وُلُوجٍ و خُرُوجٍ، نزول و عروج، جفت هستند. مانند الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ، الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** هستند. به نوعی عدل هم هستند. وُلُوجٍ و خُرُوجٍ بیشتر جنبه‌ی سیر دارند، مانند

<sup>۵</sup> **يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا ۚ وَ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ** (سوره سبأ، آیه ۲)

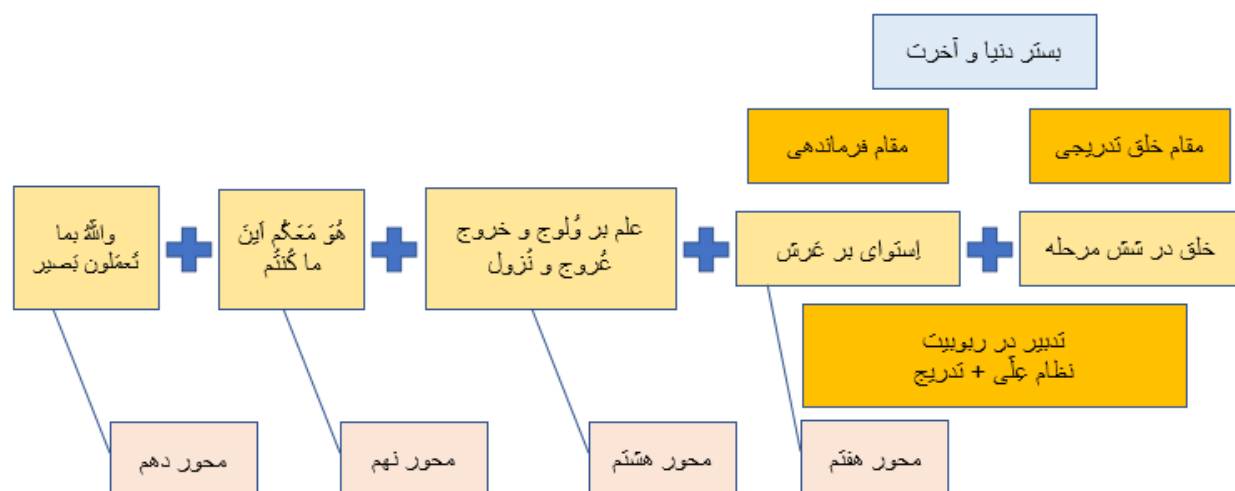
**الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** هستند. وُلُوج به معنای وارد شدن است. مانند سوراخ کردن و داخل رفتن است. قدرت آب برای سوراخ کردن و داخل شدن چقدر قدرت عجیبی است. بعد از آن هم خارج شدن گیاه است. الزامی ندارد خروج در همان نقطه‌ای باشد که وُلُوج صورت گرفته است. ممکن است در یک مکان و موقعیت نباشند. برای نزول و عروج هم می‌توان آب را مثال زد که از بالا یا بلندی به پایین می‌آید. عروج هم به معنای بالا رفتن است. در مورد آب وقتی رطوبت هوا اشباع باشد عروج ندارد. تصور کنید یک عروج بیشتر در این عالم نبود. هیچ کدام از فعل و انفعالاتی که در زندگی انسان هست مثل غذا خوردن، هیچ ترکیب شیمیایی امکان شکل گیری نداشت. زیرا اینها در اثر یک نزول و عروجی است. در ساختار عالم، در باطن آن نزول و عروج است و معمولاً شکل باطنی دارد. مثلاً آب که ریخته می‌شود، عروج آن را نمی‌توان دید، تبخیر را نمی‌توان دید. نزول هم به همین صورت است از یک جایی محو است و یکمرتبه آشکار می‌شود. هر دو **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** هستند. **يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا**، هر چه در زمین، چه در دریا، چه در خشکی بوجود می‌آید، تحت سیطره‌ی این چهار کلمه است. اگر این چهار کلمه نبود امکان خلق تدریجی نداشت. خداوند خلق دفعی هم دارد، مثل ناقه‌ی صالح(ع)، خلق آن دفعی است. خلق حضرت عیسی(ع) دفعی است. به خلق دفعی کاری نداریم. برای خلق تدریجی حتماً باید این چهار عنصر باشد. **وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ**، اگر کسی فقط به این چهار مورد دقت کند و بداند که خداوند می‌داند، کلمه‌ی **هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ** را خیلی خوب متوجه می‌شود.

انسان در هیچ حالتی نیست مگر در یکی از این حالت‌ها باشد و کسی که به اینها علم پیدا می‌کند پس **وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ**، البته خود این به صورت مستقل هم هست. یعنی واقعاً خدا انسان را خلق کرده است. **هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ**، زیرا انسان در هیچ حالت مخلوق بودن خود از حالت خَلَق خارج نمی‌شود. یا انسان باید وقتی مخلوق می‌شود، در یک حالتی غیر مخلوق باشد، یا خالق شود، چون در هیچ حالتی نمی‌تواند مخلوق نباشد پس حتماً در هر حالتی خالق دارد. بعضی‌ها اعتقاد دارند خداوند مخلوق را خلق می‌کند و آنگاه مقدرات او را به بقیه‌ی اسباب و اسپاری می‌کند، در این صورت غیر خدا خالق است. اما اگر فقط بخواهند نقش اسباب را پر رنگ کنند پس در هر حالتی این مخلوق به خالق خود وابسته است. زیرا یک سببی در مخلوقیت او موجود است و آن سبب وابسته به خداست. توضیح **وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ** اینگونه می‌شود. به این دلیل که وجود مخلوق بدون اسباب وابسته به خداست، پس وجود مخلوق با اسباب هم وابسته به خداست. آن مخلوقی که به او وابسته است نمی‌تواند مستقل باشد، پس مستقل مستقیماً وابسته به خداست.

مثلاً اگر کسی اعتقاد داشته باشد خداوند انسان را خلق کرده و رها کرده است و خدا دیگر نیست، بنابراین یک جایی انسان می‌تواند کاری انجام دهد و خدا نبیند. در صورتی که جایی نیست که انسان باشد و خدا نباشد. زیرا انسان مفعول است و یک فاعل می‌خواهد، آن فاعل حتماً باید باشد. اگر گفته شود مفعول منقطع از فاعل است، سؤال این است: مفعول متصل به خود است یا یک فاعل دیگر؟ آن فاعل خودش مفعول است یا فاعل؟ اگر فاعل است، پس خود خداست.

مهم این است که انسان بداند خدا با او هست و آن را درک و شهود کند، اگر فقط در ذهن او باشد کاری از پیش نمی‌برد، چون یادش می‌رود. اگر ادراک شهودی نشود و فقط در ذهن انسان به عنوان یک دغدغه باشد انسان بعد از مدتی گوشه نشین می‌شود. سوره‌ی حدید به آدم‌هایی اشاره می‌کند

که به سمت رهبانیت رفتند و از جامعه دور شدند تا خدا را فراموش نکنند. **ابْتَدَعُوها<sup>۶</sup>**، بدعت کردند. با خود فکر کردند که یا باید به **وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ** اعتقاد داشته باشند یا نباید داشته باشند. می‌خواستند ادراک فکری داشته باشند. نمی‌خواستند شهودی باشد، عاشقانه باشد. چون نتوانستند بین دنیا و آخرت را انتخاب کنند به دنبال کسانی رفتند که با دنیا خداحافظی کرده بودند. خداوند در این سوره آنها را به درعین اینکه تحسین می‌کند توبیخ هم می‌کند. به نظر می‌آید اولین جایی از قرآن است که یک تحسین همراه با یک توبیخ است. مؤمنین، آیه به این صورت است: **ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَافِقَةً وَّرَحْمَةً وَّرَهْبَانِيَةً<sup>۷</sup>**، در این آیه آنها را تحسین می‌کند، **ابْتَدَعُوها** یعنی خودشان بدعت کردند، **مَا كَتَبْنَاها عَلَيْهِم**، ما به آنها نگفته بودیم. **إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْها حَقَّ رِعَابِها**، آن چیزی که لازم بود رعایت کنند را در آخر حق رعایت آن را انجام ندادند، زیرا نتوانستند در ساختار حیات آن را جمع کنند.



مباحث آیات ابتدایی سوره‌ی حدید به گفته‌ی روایات برای متعمقین آخر الزمان است، ادعا نمی‌کنیم جزء متعمقین هستیم و اکنون آخر الزمان است. ولی معلوم می‌شود یک فقاقت و درایت و فکری پشت این آیات است و به مدد جمع دارد اتفاق می‌افتد. هر یک از محورهای فوق جریان دارد. این طور نیست که گفته شود و تمام شود، مثلاً می‌گوییم ولوج و خروج براساس منطق نزول و عروج است. انسان باید به واسطه‌ی رؤیت این صفات در بیرون، خدا را عاشقانه بپذیرد. یعنی زیباترین و پاک‌ترین و پاکیزه‌ترین برای او، خدا باشد. وقتی می‌گویند: پاک‌ترین، بگوید: خدا. وقتی می‌گویند: دوست داشتنی‌ترین، بگوید: خدا. وقتی می‌گویند: مهربان‌ترین، بگوید: خدا. خدا را عاشقانه بپذیرد. اگر انسان نخواهد خدا را عاشقانه بپذیرد و فقط بر اساس یک سری معادلات ذهنی خدا را قبول کند در فتنه‌های دنیا و گرفتاری‌ها زبان او به کفر آلوده می‌شود، آنچنان که خودش هم باور نمی‌کند. در دنیا آنچه عزیزترین انسان است گرفته می‌شود، آن زمان انسان به خدا اعتراض می‌کند و البته خدا اینها را می‌بخشد، خدا تلافی نمی‌کند. خدا اهل تلافی نیست، اهل کینه نیست، اهل بغض به این معنا که انسان تصور می‌کند نیست. آن زمان که عظمت خدا

<sup>۶</sup> سوره‌ی حدید، آیه ۲۷

<sup>۷</sup> سوره‌ی حدید، آیه ۲۷

برای او واضح شد خودش شرمند می‌شود و یک حقارت درونی در او ایجاد می‌شود و نمی‌تواند خود را کنار مقرب ببیند. هیچ چیز نباید عزیزتر از خدا باشد.

**يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ**، این آیه در همین سوره است. این آیات را در این بستر نگاه کنید که توحید فرد ضعیف است. می‌گوید یک روزی می‌آید **يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ**، آنها با نور توحید خود و با نورهایی که پیش روی آنها است می‌توانند هر طرفی بخواهند حرکت کنند و هیچ مشکلی ندارند. **جَنَّاتُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُدْخِلُونَ فِيهَا الْيَوْمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا سَائِرٌ وَلَا ظَلَمٌ**، سبب می‌گوید: **يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ لِلَّذِينَ آمَنُوا، آن زمان زن و مرد منافق متوجه می‌شوند که ممزوج با مؤمنین هستند. لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ، «قَبَسَ»** یعنی کمی از نورتان را به ما بدهید. **نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ الرَّجْعُوا وَرَأَيْتُمْ فَالْتَمَسُوا نُورًا**، به آنها گفته می‌شود به پشت سر خود بازگردید و کسب نور کنید.

به طور کلی، بحث توحید بحثی است که انسان باید از همان زمان که بالغ می‌شود اولین چیزی که باید برای او مطرح شود خدا باشد و بهترین کاری هم که ما می‌کنیم این است که برای کسانی که در اوایل تکلیف هستند خدا را برای آنها پررنگ کنیم، که تا آخر عمر آنها اهل مطالعه و تحقیق و بررسی و ارتباط گیری با خدا باشند. انسان تمام دریافت‌هایی که از دنیا دارد و به شکل پاداش در روز آخرت جلوه می‌کند در اثر علم به توحید است. اما یک علم کاربردی، یک علم عاطفی، نه یک علم سوری. باید به یک علم همراه با محبت تبدیل شود. به همین دلیل در سوره‌های مسبحات که هر کدام بخشی از حقایق را تکمیل می‌کند به عنوان مثال در قرآن داریم: **وَ الذِّكْرُ لِلَّهِ ذِكْرًا كَثِيرًا**<sup>۸</sup>، دستور داده می‌شود ذکر کثیر کنید. بحث سر این است که ارتباط خود را با خدا یک ارتباط دائمی کنید. راه آن این است که انسان خداوند را از منظر صفات و اسماء و ویژگی‌هایی که خود خدا را معرفی می‌کند، مطالعه کند. مثلاً اگر پرسیدند: خدای شما کیست؟ بلافاصله در ذهن خود بگویید: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۱) سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي سَمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱)**، به همین صورت در ذهن خود آیات سوره‌ی حدید را بیاورید. انسان درباره‌ی قرآن و توحید تعمد بدی دارد که ۱- راجع به توحید اصلاً مطالعه نمی‌کند. ۲- وقتی هم مطالعه کند اصلاً سراغ قرآن نمی‌رود. هر دو خیلی بد است. خدا را بر اساس آیات قرآن نمی‌شناسیم. بر اساس آنچه خدا گفته است، نمی‌شناسیم.

خداوند خودش را معرفی می‌کند. همین ۶ آیه‌ی سوره‌ی حدید را در بقیه‌ی سوره‌ی مسبحات پخش می‌کند. رگه‌های این آیات را در همه‌ی آیات این سوره می‌توان دید و در سوره‌ی مسبحات نیز دیده می‌شود. در سوره‌ی جمعه با دیدن **الْحِمَارِ**، انسان یاد خدا می‌افتد. **مَثَلُ الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵)** اینگونه متوجه می‌شود که چگونه ممکن است انسانی اهل کتاب باشد اما خدانشناس باشد! سپس به سوره‌ی حدید برمی‌گردد که راز این ماجرا را شرح داده است. به قدری در خدایی که قرآن می‌گوید، شکوه و عظمت و مجد وجود دارد که احتمال اینکه فردی بر اساس آیات قرآن خدا را بخواند و بشناسد و سپس به ترس برسد،

<sup>۸</sup> سوره‌ی احزاب، آیه ۴۱

مگر اینکه شاکله‌ای باشد، یک در هزار است. به این علت ترس بر انسان مستولی می‌شود زیرا انسان مطالعه نکرده است و بدون مطالعه، دائم از خدا حرف شنیده است. هرکس فعل خود را منتسب به خدا می‌کند. مریضی و بدبختی خود را منتسب به خدا می‌کند. از آن طرف کسی خوشبختی خود را منتسب به خدا نمی‌کند. پولدار شدن و سلامت خود را منتسب به خدا نمی‌کند. نمی‌گوید: اینها کار خداست. اما ناله‌های خود را به خدا مربوط می‌کند. بازخوردهایی که فرد از خدا می‌گیرد در زمان‌های بی پولی، بدهی، بدبختی و مریضی دیگران است. اگر خدا به فرد فرزند دهد، در نظر افراد بسیار طبیعی است و حتی در مراسم تولد همان فرزند رعایت دستورات خدا را نمی‌کنند. اگر فرزند سالم باشد که طبیعی است و باید اینگونه باشد. اما اگر بیمار باشد، از خدا توقع دارند که خدا او را سالم کند. این سبک از زندگی نوع بشر و مواجهه‌ی افراد با خدا از قدیم، یک مواجهه‌ی کاسبانه و تاجرانه و از روی ترس بوده است. در حالیکه در قرآن اصلاً اینگونه مطرح نشده است.

**يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٤٦﴾**

این خداوند است که شب و روز را می‌آورد. **يُولِجُ** دلالت بر فصل‌ها نیز می‌باشد. این واژه به پهنای سال فرد را به یاد شب و روز می‌اندازد. باید احساس کند این روز داشتن چقدر اهمیت دارد. در سوره‌ی مبارکه‌ی قصص به این مورد اشاره شده است. ممکن بود روز سرد باشد، یا شب سرد باشد. یا شب و روز برابر بود. این تفاوت در مدت شب و روز سبک زندگی ایجاد می‌کند و به زندگی لذت می‌دهد. طعم و لذت مربوط به خداست. هرچه ناگواری و تلخی و شوری است مربوط به غیر خداست. باید به این صورت باشد که وقتی از خدا حرف می‌زنیم مانند این باشد که درباره‌ی یک خوشمزه‌ای حرف شنیده‌ایم. اما اینگونه نیست، زیرا اولاً مطالعه‌ی توحید به عنوان یک مطالعه‌ی مستمر در زندگی ما وجود ندارد. این موضوع برای ما بسیار تکراری است و تصور می‌کنیم به قدر کافی خدا را می‌شناسیم. دوم اینکه بر اساس قرآن خدا را نمی‌شناسیم بلکه اطلاعات خود را از القائات محیط گرفته‌ایم.

▪ در محور هفتم، همه را با هم حساب می‌کنم. البته می‌توانید تا **اَسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ** را محور هفت بگیرید.

▪ و **يَعْلَمُ مَا يَلْجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا** را محور هشت بگیرید.

▪ و قسمت **هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ** را محور نهم در نظر بگیرید.

▪ و **وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٤٦﴾** را محور دهم در نظر بگیرید.

هر عملی که انسان انجام می‌دهد از جایی شروع می‌شود و ادامه پیدا می‌کند و به اعمال دیگر می‌پیوندد و با هم مسیر را ادامه می‌دهند. **بَصِيرٌ** یعنی تمام زنجیره‌های مسیر آن عمل را از ابتدا تا انتها به طور کامل ببینید. هیچ وقفه‌ای در علم فرد نسبت به اینکه قسمتی از آن عمل گم شود، وجود ندارد. نشانه‌ی آن این است: من که خدمت شما نشسته‌ام، یک عمل هستم. عمل پدر و مادرم می‌باشم. پدر و مادرم، عمل پدر و مادر خود هستند. در سوره‌ی نوح داریم: **إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ<sup>۹</sup>**. ان شاء الله ما عمل صالح هستیم.

<sup>۹</sup> سوره‌ی نوح، آیه ۴۶

خداوند به تمام زنجیره‌ی عمل انسان از آدم ابوالبشر تا اکنون **بَصِيرٌ** است. این تدبیر در ربوبیت است. در نظام تدریج عمل گم نمی‌شود. خیلی ترسناک است زیرا اگر فرد یک عمل ناصالحی داشته باشد، این عمل ناصالح با یک جریانی همراه می‌شود.

عمل قاعده پیدا می‌کند و گاهی این قاعده‌ها پیچیده می‌شود. خداوند استغفار را قرار داده است تا شخصی ناامید نشود. فرد اگر متوجه شد اجدادش کار ناصالح داشته‌اند، استغفار می‌کند و خداوند بلافاصله او را می‌بخشد و طاهر می‌کند. کمالینکه خیلی افراد در تاریخ توبه کردند و حساب خود را از اجداد خود جدا کردند و خدمات زیادی به دیگران داشته‌اند. از فرزندان بنی‌امیه افرادی بودند که خود را از شجره‌ی خبیثه‌ی بنی‌امیه جدا کردند. خداوند به چنین بنده‌ای می‌بالد. مانند شاگرد تنبلی است که یکدفعه شاگرد اول می‌شود. این به معنای جبر نیست اما انسان باید مراقب باشد که غفلت نکند. در حقیقت با خدایی طرف هستیم که اولاً **هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَمَا كُنْتُمْ دَوْمًا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ**. این دو، یک حرف نیست. اولی زنجیره‌ی عمل که تا قیامت وصل است بیان می‌کند. **بَصِيرٌ** بودن یعنی در هیچ لحظه‌ای از لحظات، از وضوح رؤیت خدا کاسته نمی‌شود.

**لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۵)**

**لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ** به ظاهر تکرار آیه‌ی دو است اما تکرار نیست. در قرآن هر کجا تکرار دیدید، تکرار نیست. باید به قبل آن توجه کنیم و یا به بعد از آن. **لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی خداوند در زمین و آسمان پادشاه است و از کسی که ملک آسمان و زمین برای اوست باید حرف شنوی داشته باشیم. غیر از این باشد اشتباه کرده‌ایم. نمی‌شود ملک برای کسی باشد اما از شخص دیگری فرمانبری کنیم. زمانی که در ملک شخصی هستیم باید از او حرف شنوی داشته باشیم.

به این دلیل می‌گوید **السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** زیرا انسان فقط زمین ندارد، آسمان هم دارد. ما زمین را بخش بندی می‌کنیم. اما آسمان را بخش‌بندی نمی‌کنیم. ممکن است فردی در یک خانه‌ی پنجاه متری زندگی کند اما کل آسمان شهر برای او باشد. می‌تواند بواسطه‌ی نماز شبی که می‌خواند ملائکه‌ی کل آسمان را در اختیار بگیرد. گفته می‌شود اگر با بیش از ده نفر نماز جماعت بخوانید، صف ملائکه بی‌شمار می‌شود. اینها در قالب مثل هستند اما حقیقت است. فرد در یک خانه‌ی پنجاه متری عملی انجام می‌دهد که ملائکه‌ی آن عمل کل آسمان را می‌گیرند و تمام آن ملائکه مربوط به آن فرد می‌شوند. بعضی روایت‌ها خیلی عجیب است. می‌گویند مؤمن باید مثلاً در بین ده هزار نفر بهترین باشد. باید بتواند عذاب را از منطقه بردارد. به این خاطر است که سیطره پیدا می‌کند و فقط روی زمین نیست.

یکی از معجزات پیامبر اعظم (ص) این بود که از هر جایی رد می‌شد آنجا یک تغییر محسوسی می‌کرد. بین مردم مشهور بود که پیامبر خاتم (ص) هر جا می‌رود تغییر ایجاد می‌کند. مثلاً اگر جایی برود که خشکسالی بود از چشمه‌هایش آب می‌آید. این خصوصیتی بوده است که اهل کتاب خیلی به آن توجه داشتند.

**لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**، دلالت دارد بر حکم خدا، دلالت دارد بر خیر که به دست خداست، دلالت دارد به اینکه انسانی می‌تواند از ناحیه‌ی خداوند وسعت پیدا کند، وسعت برای خداست. می‌تواند خیرات انسان بی‌شمار شود.



این قسمت مربوط به مواردی است که انسان روی زمین زندگی می‌کند، فضای او فضای تکلیف است، خدا را می‌بیند، عمل خود را بر اساس آن تنظیم می‌کند. **مُلْك** او جایی است که خدا می‌خواهد.

مؤمن به اندازه‌ی ایمانش بر عالم سیطره پیدا می‌کند. آبرو پیدا می‌کند. در نزد خدا وجیه می‌شود. با خدا باش و پادشاهی کن.

### وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٥﴾

به دلیل اینکه **لَهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**، هر موضوعی از موضوعات زندگی که قابلیت امر و نهی داشته باشد را **الْأُمُورُ** می‌گویند. **تُرْجَعُ الْأُمُورُ** یعنی **الْأُمُورُ** از خداست و به خدا برمی‌گردد. کسی کار یا موضوعی از خودش ندارد. حتی موضوعاتی که در زندگی انسان مطرح می‌شود، همه برای خداست. حتی موضوعاتی که به آنها فکر می‌کند. **هُوَ مَعَكُمْ** را پوشش می‌دهد. خدا هم با انسان است و هم به عمل انسان احاطه دارد و هم هر موضوعی از موضوعات زندگی که با آن مواجه باشد به او برمی‌گردد. زیرا او بوجود آورده است و به او باز می‌گردد. دنیا وقتی تمام می‌شود به خدا برمی‌گردد. بستر دنیاست که تعیین می‌کند این امر مطرح باشد یا نباشد.

علاوه بر اینکه بودن خدا با عمل شما را اثبات می‌کند، در رابطه با هر عملی از اعمال انسان هم دارد چکار می‌کند؟ چون هر کاری و هر موضوعی از زندگی قابلیت امر و نهی دارد. این موضوع را خیلی‌ها قبول ندارند. افرادی که این حرف‌ها را قبول داشته باشند کم هستند. بعضی‌ها هم معتقد هستند یک سری امور داریم عقلی است، عقل تشخیص می‌دهد. یک سری اموری داریم شرعی است که شرع تشخیص می‌دهد. اما در حقیقت هیچ امر و هیچ کاری در زندگی نیست مگر اینکه باید و نباید آن از جانب خداست.

بعضی از عقلیون می‌گویند که چون مصدر عقل خداست پس بنابراین خدا می‌شود. در صورتی که عقل فقط کاشف امر و نهی است. نمی‌تواند امر و نهی داشته باشد. بعضی از بایدها نمایان تر است. مثلاً موضوع عفاف برای همه‌ی انسان‌های روی زمین یک امر مسجل و مسلم است. افراد در حد حجاب، اجتهاد می‌کنند. از نظر عقلی و فطری همه‌ی انسان‌ها امر عفاف و حجاب را قبول دارند. ولی روی حدود آن اجتهاد می‌کنند.

### ادامه‌ی محورهای سوره‌ی حدید

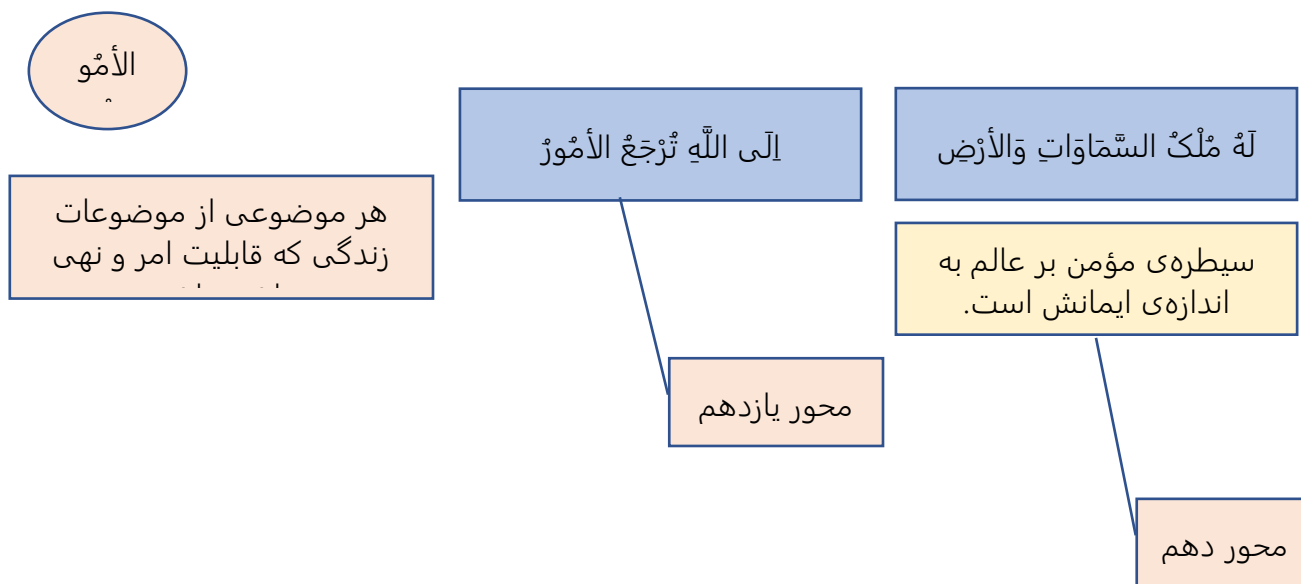
■ در این آیه می‌گویند حکم هیچ امری توسط غیر خدا نیست. خداوند برای همه‌ی **الْأُمُورُ** انسان بایسته تعیین کرده است. خداوند هیچ کدام از امور خود را به کسی واگذار نکرده است. حتی به نبی خود. **إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ**، کار نبی انتقال امر و نهی‌های خداست. از خود امر و نهی وضع نمی‌کند. اسم او را رسول یا نبی گذاشته است. امر یعنی باید و نباید. **الْأُمُورُ** یعنی کارهایی که باید و نباید بردار هستند. **تُرْجَعُ الْأُمُورُ**، کسی جز خداوند نمی‌تواند راجع به آن نظر بدهد. این هم محور دهم شد.

بحث رجوع، **إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ**، ماهیت این برگشت و بازگشت نزول و عروجی نیست. بازگشت آن مثل این است که انسان از دنیا می‌رود و دوباره زنده می‌شود. تغییر و انتقال بستر است. مثل این که می‌گوییم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۱۰</sup>، ما از خداییم و دوباره به خدا برمی‌گردیم. یک

<sup>۱۰</sup> سوره‌ی بقره، آیه ۵۶

سیری داریم در این سیر به خدا برمی گردیم. انسان در دنیا یک سری کارهایی دارد مثل خوردن، پوشیدن، خوابیدن. به اینها **الأُمُورُ** می گویند. وقتی انسان از دنیا می رود یک سری **الأُمُورُ** دیگر دارد.

مثلاً ممکن است عذاب شود. ممکن است با بقیه‌ی اموات ارتباط داشته باشد. ممکن است با بقیه‌ی زنده‌ها ارتباط داشته باشد. اینها امرهای او می شود. او در موت دوم و حیات بعدی که بعث بود زنده شد. امر او می شود: **اقْرَأْ كِتَابَكَ**<sup>۱۱</sup>. کتابت را بخوان. **كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا**<sup>۱۲</sup>. سپس به بهشت و جهنم می رود، امر او در بهشت و جهنم خوردن می شود. **الأُمُورُ** در هر بستری متفاوت است. چون هر امری به خدا بازگشت دارد. برای اینکه حکم آن را بفهمیم باید سراغ خدا را بگیریم. تمام هم که بشود به خدا برمی گردد. فایل آن را خدا باز می کند؛ خدا هم می بندد. به این دلیل **تُرْجَعُ الامور** می گویند. بعضی واژه‌ها از چند **بَعْدُ تُرْجَعُ** معنی پیدا می کند. اولین معنی **تُرْجَعُ** که گفته شد عرف نیست. **تُرْجَعُ** را به این صورت معنی نمی کنند. **تُرْجَعُ** را به صورت دوم که گفته شد معنی می کنند. یعنی بر می گردد و تمام می شود. اما من **تُرْجَعُ** را به این صورت معنی کردم که امر و نهی را باید از خدا پرسید. روز قیامت هم کسی به بهشت می رود که به او امر می شود. کسی به جهنم می رود که به او امر می شود. امر دست کسی نیست. به همین دلیل روز قیامت که می شود: **يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ... بعد به او می گویند: انظرونا نقتبس من نوركم قيل... به آنها می گویند: ارجعوا.** امر آنها می شود برگردید. **وَرَاءَكُمْ فالتمسوا نورا.** کار منافق روز قیامت گدایی نور است. امر مؤمن هم می شود: **يسعى نورهم بين ايديهم.** به همه‌ی اینها **الأُمُورُ** می گوئیم.



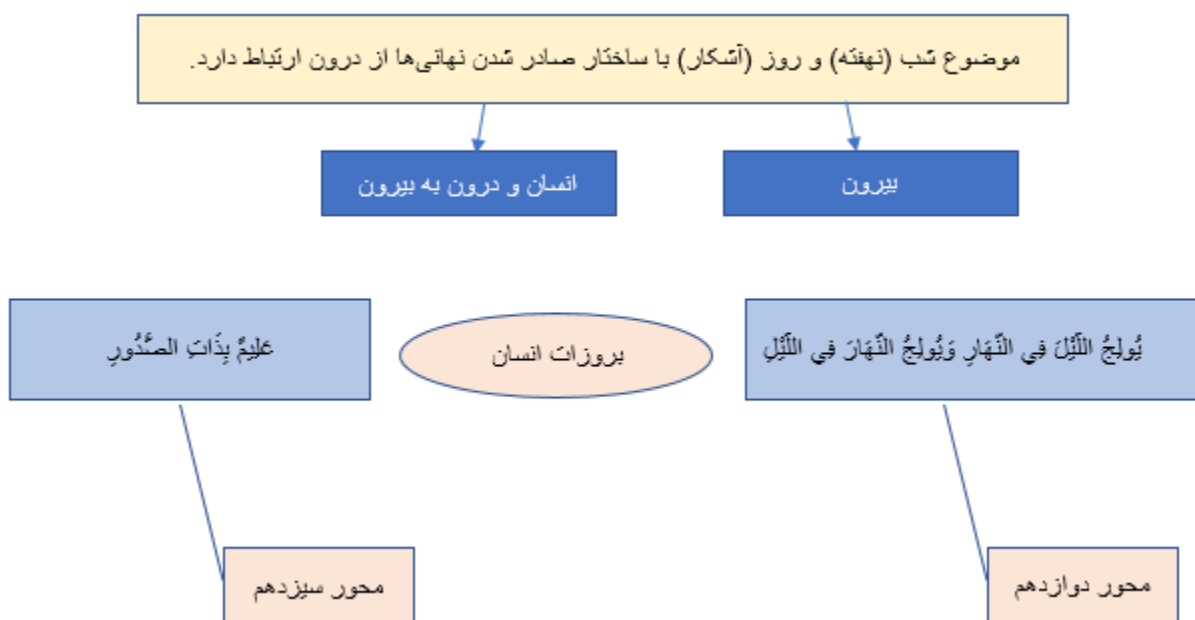
<sup>۱۱</sup> **اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا** (سوره‌ی اسراء، آیه ۱۴)

<sup>۱۲</sup> سوره اسراء، آیه ۱۴

▪ محور دوازدهم: **يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (٦٤)** در روز وُلُوج می‌کند. طول شب و روز، هر کدام را ۱۲ ساعت بگیرد. در این صورت بعضی وقت‌ها روز داخل شب می‌شود، بعضی وقت‌ها شب داخل روز می‌شود. مثل اینکه در حریم هم می‌آیند و این نشانه‌ی فصل‌هاست. **يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (٦٤)** اینجا یک چیزی به نام **صَدْر** پیدا می‌کنید که خداوند به آن **عَلِيمٌ** است. بحث **يُولِجُ** محور دوازدهم شد.

▪ **عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ** محور سیزدهم می‌شود.

محور سیزدهم حتماً با محور دوازدهم ارتباط دارد. **عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ** برای کشف رابطه هر چیزی را باید به خود آن نگاه کرد. شب و روز و وُلُوج آن یکی بر دیگری را در نظر بیاورید. بعد می‌گویید: **عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ** است. یک انسان را تصور کنید؛ **صُدُور** یعنی بروزات او؛ بروزات او را در شکل قرار دهید. نشان می‌دهد که موضوع شب به معنی نهفته و روز به معنی آشکار با ساختار نهان، صادر شدن نهانی‌ها از درون ارتباط دارد. ارتباط آن در خودش هست. زیرا **ذَاتِ الصُّدُورِ** است؛ یعنی صدی که از داخل چیزی را نمایان می‌کند. **صَدْر** آشکار کننده‌ی پنهانی‌های درون است. **ذَاتِ الصُّدُورِ** یعنی تمام آن پنهانی که یکدفعه بیرون می‌آید. **ذَاتِ الصُّدُورِ** نشانه‌ی عمق **صَدْر** است. انسان یک صدر دارد که بارز است؛ یک **ذَاتِ الصُّدُورِ** دارد که نهفته است. گویی شب و روز مثلی می‌شود برای اینکه چگونه **ذَاتِ الصُّدُورِ** فرد فعال می‌شود. از عمق درون خود چیزی را صادر می‌کند و بعد دو مرتبه به عمق درون خود می‌برد؛ مخفی می‌کند. مثل اینکه قسمت شب و روز را روی بیرون برده است و ساختار نهان را به درون انسان آورده است. هر انسانی **صَدْر** دارد یعنی یک محل بروزات دارد. یک قلب داریم یک **صَدْر** داریم؛ قلب مرکز پردازش است؛ **صَدْر** مرکز صادر کردن است. هر دو مرکزیت دارد. به عنوان مثال برای اینکه یک خبر را انسان تأیید کند ابتدا آن را پردازش می‌کند.



آیا به نفع او هست یا به ضرر او هست؛ خوب است؛ بد است. بعد براساس باورها یک فعل و انفعالاتی روی آن خبر انجام می‌دهد. این خبر پخته می‌شود؛ آماده می‌شود که او یک واکنشی نسبت به آن نشان دهد. از آن زمانی که شروع به واکنش می‌کند **ذات** می‌شود.

آدم‌ها خیلی متفاوت هستند. **صَدْر** همان جایی است که امری در انسان پخته می‌شود و راجع به آن یک نظری در او شکل می‌گیرد؛ **صَدْر** آن منطقه‌ای است که می‌تواند آن را مدیریت کند به بیرون بروز دهد یا ندهد. در حقیقت آنجا **الْعَرْشِ** انسان است؛ **اَسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ** می‌تواند انجام دهد. می‌تواند مدیریت کند؛ می‌تواند بدترین نوع مدیریت را هم داشته باشد.

اگر کسی طبق فرهنگ قرآن بخواهد ساختار عقل را در درون خود کشف کند و بخواهد عقل خویش را نظاره کند و ببیند؛ بفهمد عقل او چقدر حاکم است و چقدر اسیر و محکوم است. او باید بتواند از نحوه‌ی آشکار شدن آنچه که در درون او هست اطلاع پیدا کند. همانطور که می‌تواند شب و روز را تشخیص دهد. بگوید این شب است؛ این روز است.

یکی از شگفت‌انگیزترین دعاها عالم؛ دعای صباح است. دعای صباح این موضوع را مطرح می‌کند: **يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ...** و ربط دادن به **صَدْر**. بین این دو یک مقارنه‌ای ایجاد می‌کند. بیان می‌کند انسان یک ساختار درون دارد؛ یک ساختار بیرون دارد. بین این دو رفت و آمد است. بعضی وقت‌ها ساختار درون **وُلُوج** پیدا می‌کند؛ بعضی وقت‌ها ساختار بیرون **وُلُوج** پیدا می‌کند. بعد در ساختار او یک رؤیت است؛ مشاهده است.

**صُدُور** به نوعی همه‌ی فعل انسان است. یعنی **صَدْر** محل فعل انسان است؛ شجاعت انسان، بخل انسان، کینه‌ی انسان، همه برای این قسمت است. به همین دلیل وقتی خبر از آن قلب خارج می‌شود آن چیزی که آن خبر را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ بخل است؛ حسد است؛ فعل است. یعنی اینها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. انسان می‌فهمد آن شخص، پیامبر است؛ می‌فهمد این کتاب، کتاب است؛ در دلش فهمید، ولی در **صَدْر** تحت تأثیر عوامل مختلف است. در این قسمت صفات انسان شروع می‌کند به بروز پیدا کردن و دخل و تصرف در آن حکمی که دارد. انسان اینجا خطرناک می‌شود. یعنی در واقع انسانی که تحت تأثیر هوای نفس باشد؛ هر خروجی که از قلب دارد بر اساس هوای نفس خود بروز می‌دهد.

واقعاً این آیات با بشر چه می‌کند؟ اگر کسی با این آیات زندگی کند معنی زندگی را می‌فهمد؛ لذت زندگی هم ان شاء الله می‌چشد؛ به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

مرور آیات ۱ تا ۶

چند آیه‌ی اول سوره‌ی مبارکه حدید را مطرح کردیم؛ همانطور که گفته شد بحث توحید آن سیزده محور دارد. خداوند همه‌ی صفات و اسماء را، به صورت در هم تنیده ابتدای سوره بیان می‌کند و بلافاصله در آیه‌ی هفت علت آن را بیان می‌کند که بگوید: **آمَنُوا**، به چنین خدایی ایمان بیاورید؛ بحث ایمان آوردن است. آیات اول را مجدد مرور می‌کنیم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿١﴾ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢﴾ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٣﴾ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٤﴾ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٥﴾ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٦﴾

محورها به این صورت می‌شود:

- یکی وجود تسییح همه‌ی مخلوقات در آسمان‌ها و زمین که جلسه‌ی قبل گفته نشد؛
- الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بودن خدا.
- مالکیت مطلق خدا؛
- حیات بخشی و موت آفرینی خدا؛
- قدرت مطلق خدا؛
- الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ بودن خدا؛
- الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ بودن خدا و علم او به هر چیزی؛
- خلقت تدریجی آسمان‌ها و زمین؛
- اسْتَوَىٰ بر الْعَرْشِ؛
- فرمانبری خدا بر عالم؛
- علم پیوسته و به وُلُوج و خُرُوج و نَزُول و عُرُوج؛
- بودن خدا با هر انسانی در هر جایی؛
- بینا بودن خدا به هر عملی؛

• اختصاص ملک آسمان‌ها و زمین به خداوند؛

• رجوع هر امری از انسان به خداوند؛

• وجود شب و روز به شکل خاص که ایجاد کننده‌ی فصول عمر یک انسان است.

• و علم خدا به مخفی‌ترین ساختار انسان که همان **صَدْر** انسان است.

هفده مورد است. البته جلسه‌ی پیش سیزده محور گفته شد. زیرا بعضی از آنها را با هم ادغام کردیم. وقتی از نظر کلی محورها را با هم بررسی می‌کنیم؛ یک سیری پیدا می‌کند که آن سیر بسیار جالب و مهم است. از جایی شروع می‌کند که تسبیح همه‌ی مخلوقات است. سپس به مرور در ساحت و ساختار انسان می‌آید؛ مواردی را مطرح می‌کند که در ساختار انسان بسیار مهم است. ابتدا بخشی از ساختار انسان را، که مشابه بقیه‌ی مخلوقات است، بیان می‌کند. سپس ساختار اختصاصی انسان را بیان می‌کند. مثلاً آنچه در آیه هست: **هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ**، مربوط به بقیه‌ی مخلوقات نیست. یا مثلاً **يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۶)** وارد ساختار اختصاصی انسان می‌شود. آیه‌ی اول و دوم مربوط به همه‌ی مخلوقات است و آیه‌ی سه **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** مربوط به ساختار انسان و بقیه‌ی موجودات می‌شود. از آیه‌ی چهار ساختار اختصاصی انسان شروع می‌شود. آنچه در قسمت اول دیده می‌شود که **يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**، مربوط به همه‌ی مخلوقات است. ولی وقتی در آیه **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** می‌گوید؛ ساختار انسان بیشترین حظ و بهره را از این بخش دارد زیرا انسان سیر رشد پیدا می‌کند. البته هر موجودی در این عالم سیر رشد دارد ولی در این آیه ساختار انسان به صورت خاص مورد هدف قرار گرفته است. در آیه‌ی چهار تا شش ساختار اختصاصی انسان به وسیله‌ی همین بخش از آیه‌ی اول تا ششم معلوم می‌شود و نشان می‌دهد که مطالعه‌ی توحید در قرآن می‌تواند این سه جنبه را برای انسان داشته باشد:

۱. یک زمان گفته می‌شود خدای همه‌ی مخلوقات. یعنی تجلی توحید در عالم، یک زمان در همه‌ی مخلوقات اتفاق می‌افتد یعنی انسان می‌تواند با دیدن هر مخلوقی به این صفت یا این ویژگی از خدا دست پیدا کند؛ فرقی نمی‌کند؛ همه‌ی مخلوقات این را دارند.

۲. یک زمان گفته می‌شود خدای همه‌ی مخلوقات و انسان؛ همه‌ی مخلوقات دارند ولی در انسان پر رنگ‌تر است.

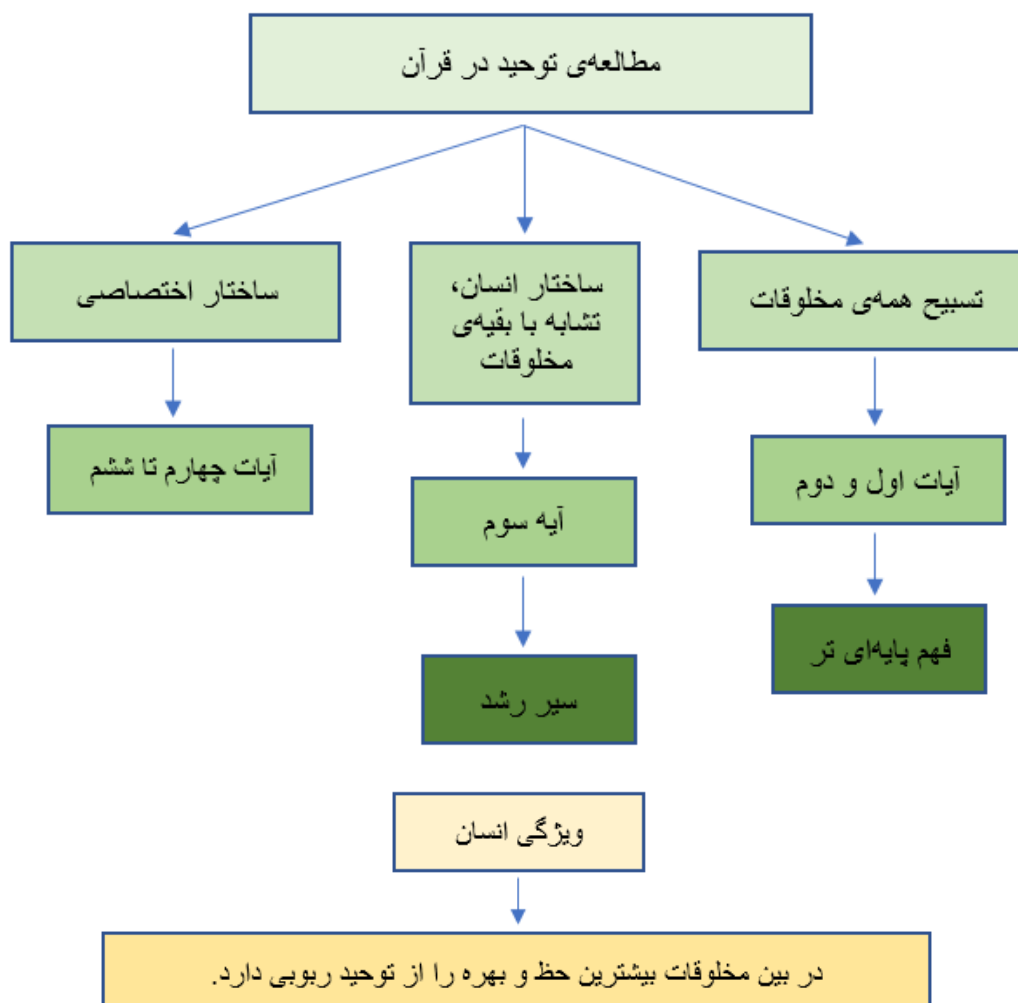
۳. یک زمان گفته می‌شود خدای انسان. یعنی فقط انسان دارد؛ بقیه ندارند. در حقیقت همان تجلی اسماء خدا در زندگی انسان می‌شود. انسان را به یک حدی می‌رساند که در بین مخلوقات بیشترین ظهور و بروز توحید در عالم را می‌تواند از خود انعکاس دهد.

ویژگی انسان این است که از بین مخلوقات بیشترین حظ و بهره را از توحید ربوبی دارد. آیا همه‌ی انسان‌ها مد نظر هستند؟ در وهله‌ی اول برای نوع انسان اتفاق افتاده است، اما اگر انسان اختیار خود را فعال کند؛ می‌تواند جلو برود به آن برسد اما ممکن است از حد بقیه‌ی مخلوقات هم پایین‌تر بیاید. انسان می‌تواند حتی از بقیه‌ی مخلوقات هم کمتر از توحید حظ و بهره ببرد. خیلی خطرناک است. اگر انسان به آن حد نرسد ممکن

است حتی از این حد هم پایین تر بیاید. دغدغه‌ی همه‌ی انبیاء و اولیاء این بوده است که انسان به آنچه که در تراز او هست برسد. تراز او خداست. این سه بخش را به این صورت می‌توان در آیات دید:

- آیه‌ی یک و دو یک بخش می‌شود.
- آیه‌ی سه یک بخش است.
- آیه‌ی چهار تا شش هم یک بخش می‌شود.

از هر کدام از این آیات می‌توان وجه‌های مهم را استخراج کرد؛ قسمت دوم فهم‌های پایه می‌شوند. قسمت اول فهم پایه‌ای‌تر است. وقتی اثبات می‌شود که چیزی مربوط به همه‌ی مخلوقات است؛ فهم آن در نظام تعلیم و تربیت انسان پیشینه‌ای است؛ یعنی اگر کسی اولی را نفهمد بعدی را نمی‌فهمد.



بحث درباره‌ی این آیات زیاد است. می‌توان هر مورد را بیشتر باز کرد. درباره‌ی همنشینی آنها با هم صحبت کرد. اینکه چرا از یک صفت به صفت دیگر منتقل می‌شود، مطالبی است که قابل بحث است. فعلاً در مورد جزئیات صحبت نمی‌شود. مطلب مهم این است که انسان وقتی می‌خواهد باورهای خود را شکوفا کند بهتر است که از محورهای مختلف این باورها را تقویت کند؛ مثلاً در بخشی اساساً مخلوق شود؛ بررسی کند اگر فقط مخلوق بود و خاصیت خلقی خود را فقط نگاه می‌کرد؛ چگونه خدا را می‌دید؟ بعد امتیاز بدهد به همین صورت رشد کند تا بفهمد؛ انسان از زاویه‌های مختلفی می‌تواند باورهای خود را شکوفا کند. به طور کلی باور که بحث اعتماد و اطمینان به یک مقام و موقعیت ثابت است؛ در اثر یک شناختی حاصل می‌شود. حتماً باید یک علمی در آن باشد. اگر این علم وجود نداشته باشد؛ اعتماد و اطمینان ایجاد نمی‌شود. همانطور که قبلاً هم صحبت شد، می‌تواند گفت مظلوم‌ترین علم در این عالم خود خدا است. مثل خود خدا که مظلوم است؛ کسی مثلاً برای تقویت توحید خود برنامه‌ریزی نمی‌کند. برای همه چیز ممکن است انسان‌ها برنامه‌ریزی کنند؛ برای هر علمی ممکن است حالت پیش‌رونده داشته باشند ولی برای اینکه نسبت به خدا شناخت پیدا کنند؛ نوعاً انسان‌ها برنامه‌ای ندارند.

علم توحید در وجود انسان جاری هست ولی چون برای آن برنامه‌ریزی نیست؛ گویی ثبت نمی‌شود. مثل ادبیات، کلام بین مردم جاری است ولی همه ادیب نیستند. با اینکه ادبیات جاری است. چون آن را ثبت نمی‌کند؛ برای آن برنامه نمی‌ریزند. اگر یک نفری بنشیند به خاطر تقویت ادبیات مثلاً کلیه‌دمنه بخواند؛ فیه‌ما فیه بخواند؛ مثنوی بخواند؛ ممکن است همه‌ی اینها را شنیده باشند ولی مدیریت نشده است. یکی از مشکلات انسان این است که خیلی چیزها را فکر می‌کند ولی نمی‌داند و برای آنها هم برنامه‌ریزی نکرده است. توصیه می‌شود افراد به صورت سالانه حداقل برای بحث توحید یک برنامه داشته باشند. حداقل ماه مبارک رمضان را برای ارزیابی توحید اختصاص بدهند؛ مطالعه کردن، احصاء کردن، نه فقط شنیدن.

### بخش دوم آیات سوره‌ی حدید

آیه‌ی هفت می‌فرماید: **أَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۷)** این آیه در مورد دستور به ایمان به خدا و رسول به علاوه‌ی دستور به انفاق است؛ گویی ایمان و انفاق را در دو کفه حساب می‌کند. فعلاً نسبت انفاق با ایمان را نمی‌دانیم به چه صورت است؛ فقط می‌دانیم این دو دستور با هم آمده است؛ **أَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ**؛ پس نسبت آن معلوم شد. از آنچه شما را جانشین و نماینده‌ی خود در آن قرار داده است؛ انفاق کنید. **أَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ** انسان وقتی به خدا و رسول ایمان می‌آورد از طرف دیگر، در مواردی استخلاف دارد. یعنی از جانب خدا به انسان اذن داده شده است که در مواردی سیطره پیدا کند و برای او باشد. در حقیقت دارایی‌هایی است که اذن مالکیت آن را از جانب خدا دارید. این جمله ارتباط بین این دو بخش را متصل می‌کند. انسان باید انفاق کند. فعلاً نمی‌دانیم انفاق چیست؛ فقط می‌دانیم عطا کردن است. کیفیت آن را نمی‌دانیم.

انسان باید درک پیدا کند این چیزی که در اختیار او هست آن چیزی است که خداوند در حیطة‌ی اختیار او گذاشته است و برای خود او نیست؛ خود را مالک نبیند. در ذهن انسان به این صورت است؛ البته انسان می‌گوید چنین چیزی نیست. اما نوع انسان یک احساس به این صورت دارد تک



تک انسان‌ها نه؛ نوع انسان به این صورت است. ساختار خلقت خود را که نگاه می‌کند؛ وقتی انسان متولد می‌شود؛ تا یک مدتی طفل است. بعضی‌ها تا هجده، نوزده سال طفل هستند. بعضی‌ها قبل از آن طفل هستند. بعد از مدتی طفولیت تمام می‌شود؛ بالغ می‌شود. وقتی بالغ می‌شود؛ بالغ شدن همراه با دارا شدن می‌شود. مال، اموال، کار، حرفه است و... پیدا می‌کند. آن چیزی که ذهن نوع بشر است این است که وقتی انسان خلق می‌شود؛ به یک نحوی استقلالی از خدا دارد. یک استقلالی دارد و براساس نظام اسباب برای او دارایی ایجاد می‌شود. نظام اسباب است که آن را دارا می‌کند. مثلاً کار می‌کند؛ پول در می‌آورد. هیچ‌وقت انسان احساس نمی‌کند که وجود او در هر لحظه وابستگی به خدا دارد. **وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ** انسان چنین حسی را در خود ایجاد نمی‌کند. به همین دلیل وقتی چیزی را به دست می‌آورد؛ احساس مالکیت می‌کند و احساس می‌کند که آن کامل برای خود او است و اگر هم بخواهد از خود جدا کند به سختی جدا می‌کند. در وهله‌ی اول مال او است؛ وهله‌ی دوم اجزای بدن او است که جان است. همین حس را نسبت به جان خودش هم دارد. مثلاً می‌گوید این چشم من است؛ این گوش من است؛ من اختیار او را دارم. من هر کاری بخواهم انجام می‌دهم؛ یعنی حالت استقلال در همه‌ی شئون او هست. کسی در زندگی فکر نمی‌کند که صاحب اختیار بیست و چهار ساعت نیست؛ برای خدا است و باید بودجه‌بندی بیست و چهار ساعت را طبق نظر خدا انجام دهد. همه فکر می‌کنند یک عقلی دارند براساس عقل باید تنظیم کنند؛ تفکر خوب‌ها به این صورت هستند. کسانی که خوب نیستند که عقل را هم کنار می‌گذارند. احساس نمی‌کنند که این بیست و چهار ساعت یا این بینایی یا این شنوایی همه عاریتی است. **مُسْتَخْلِفِينَ**؛ حالت استخلاف را در آن نمی‌بینند. حتی وقتی می‌گوییم: **أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ** ذهن او روی امکانات وجودی مثل دیدن، شنیدن، اوقات و... نمی‌رود؛ احساس او روی اموال می‌رود. روی استعدادهاش نمی‌رود. تمام علت آن این است که انسان وقتی که خود را در سیطره‌ی خلقت می‌بیند؛ احساس می‌کند که خلق و دارایی او به نحوی استقلال دارد. به این صورت نیست که وابسته است. علما می‌گویند وجود خود را وجود ظلّی نمی‌بیند؛ وجود سایه‌ای نمی‌بیند؛ احساس نمی‌کند که وابسته هست؛ احساس استقلال می‌کند. به همین دلیل نمی‌تواند بگوید: **بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ**؛ اگر هم بگوید در حد یک ذکر می‌گوید. احساس نمی‌کند که **بِحَوْلِ اللَّهِ** یعنی واقعاً **حَوْل** خدا را ببیند و **قُوَّة** خدا را ببیند. نوع انسان اینگونه است، انسان‌های موحد قطعاً به این صورت نیستند.

رابطه‌ی دستور به انفاق با ایمان به این صورت است که در دو کفه هستند. کفه‌ی آنها هم کاملاً مساوی است. حتی می‌توان گفت ایمان و انفاق در سوره‌ی مبارکه‌ی حدید دو روی یک سکه هستند. انفاق همان ایمان و ایمان همان انفاق است. ایمان آن جنبه‌ی باوری است و انفاق آن جنبه‌ی **صُدُورِ** است؛ **عَلَيْمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ** یعنی آنچه است که اظهار می‌کند.

مربوط به ساختار تسبیح است و برای زمانی است که ضعیف باشد. انسان باید این موضوع را برای خود حل کند. چون نوعاً انسان وجود خود را مستقل می‌بیند؛ اگر کسی وجود خود را مستقل نبیند به مرز عصمت می‌رسد و اگر کسی به مرز عصمت نرسید یعنی وجود خود را مستقل دیده است. اگر کسی احساس کند و بداند حرف که می‌زند؛ راه که می‌رود؛ غذا که می‌خورد؛ همه به **حَوْل** خدا و به **قُوَّة** خدا است و وجود او، وجود مستقل نیست و احساس نکند که خدا او را آفریده و در یک جایی و یک زمینی برای یک مدت معین قرار داده باشد؛ بلکه احساس کند که در هر

لحظه‌ای خدا اراده می‌کند و خلق او **كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**<sup>۱۳</sup>، در یک **شَأْن** جدیدی متناسب با آن خلق قرار می‌گیرد؛ پیوسته وابسته‌ی به خدا است. اگر چنین حسی به او دست بدهد هر چه که پیدا می‌کند برای خدا است؛ هر چیزی هم که از دست می‌دهد، از خدا بوده است که از دست داده است. این موارد را در خود این سوره توضیح خواهد داد. یکی از آیات مهم این سوره همین موضوعی است که فرد نه از چیزی که به دست می‌آورد به فرح می‌رسد و نه از چیزی که از دست می‌دهد به یأس کشیده می‌شود. منظور این نیست که نفهمد؛ منظور این نیست که احساس نداشته باشد؛ منظور این است که احساس استقلال ندارد. مثل کارمند بانک، اگر مبلغ زیادی سپرده‌گذاری شود، خوشحال نمی‌شود یا از بانک سرقت شود، ناراحت نمی‌شود. زیرا برای او نیست؛ اما اگر موبایل یا ماشین خود او به سرقت برود، احساس جدا شدن می‌کند.

انفاق در این سوره مربوط به همه‌ی امکاناتی است که خداوند به انسان داده است از جمله عمر، وقت، توان‌ها و همه‌ی اشیائی که داده است؛ مالی که داده است؛ همه را شامل می‌شود؛ **أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ**.

انفاق در این سوره عام‌تر از **تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ**<sup>۱۴</sup> است. از یک جهت همان می‌شود، به دلیل اینکه آنچه که انسان در آن **مُسْتَخْلَف** است؛ حتماً **مِمَّا تُحِبُّونَ** هم هست. اگر **مُسْتَخْلَف** باشد؛ استخلاف آن را ببیند؛ **مِمَّا تُحِبُّونَ** هم هست.

**مُسْتَخْلَف** عام‌تر از **حُب** است. ولی خیلی از هم فاصله ندارد. چون انسان همان اندازه که **حُب** به نفس دارد؛ **حُب** به متعلقات نفس هم دارد. یکسری چیزها را از خود دور می‌کند و می‌تواند **حُب** آن را هم دور کند. به طور کلی اگر کسی **حُبِّ** نسبت به آن چیزی که استخلاف دارد نداشته باشد؛ اصلاً انفاق تحقق پیدا نمی‌کند.

**يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ**<sup>۱۵</sup>، یعنی انسان باید احساس استخلاف در آن داشته باشد؛ احساس کند که این عزیز است. در حیطة‌ی او است. در قدرت او است؛ از دارایی کسی نبخشد. به عنوان مثال، فردی مسابقه‌ی کتابخوانی گذاشته است و می‌گوید هر کسی این کتاب را بخواند به او جایزه داده می‌شود. اگر جایزه را از دارایی خودش بدهد معلوم می‌شود برای او خیلی مهم است. اگر از بیت‌المال جایزه بدهد؛ معلوم است که نه انفاق است و نه ارزشی دارد. نباید به این صورت باشد که پول مملکت را برای این کارها گذاشته شود. اگر انسان جایزه را از دارایی خود بدهد یعنی خیلی مهم است و این کار اثر دارد. حتی اگر مقداری از مبلغ جایزه را هم از خودش بدهد ایرادی ندارد. اما عده‌ای حاضر نیستند حتی درصد کمی از دارایی خود را اختصاص بدهند، اما مبلغ زیادی از بودجه‌های مردم را خرج می‌کنند. اگر پول خود فرد بود؛ حاضر نبود تبلیغات کند. اما از بیت‌المال حاضر است انجام دهد. باید دید در حیطة‌ی استخلاف شخص قرار می‌گیرد یا خیر. **يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ** یک ملاک است؛ استخلاف یک ملاک در انفاق است؛ یعنی انسان باید یک حس تعلق داشته باشد. اگر انسان حاضر باشد از جان خود بگذرد معلوم است که آن مسیر؛ مسیری است که واقعاً دوست دارد.

<sup>۱۳</sup> سوره‌ی الرحمن، آیه ۲۹

<sup>۱۴</sup> سوره‌ی آل عمران، آیه ۹۲

<sup>۱۵</sup> سوره‌ی انسان، آیه ۸

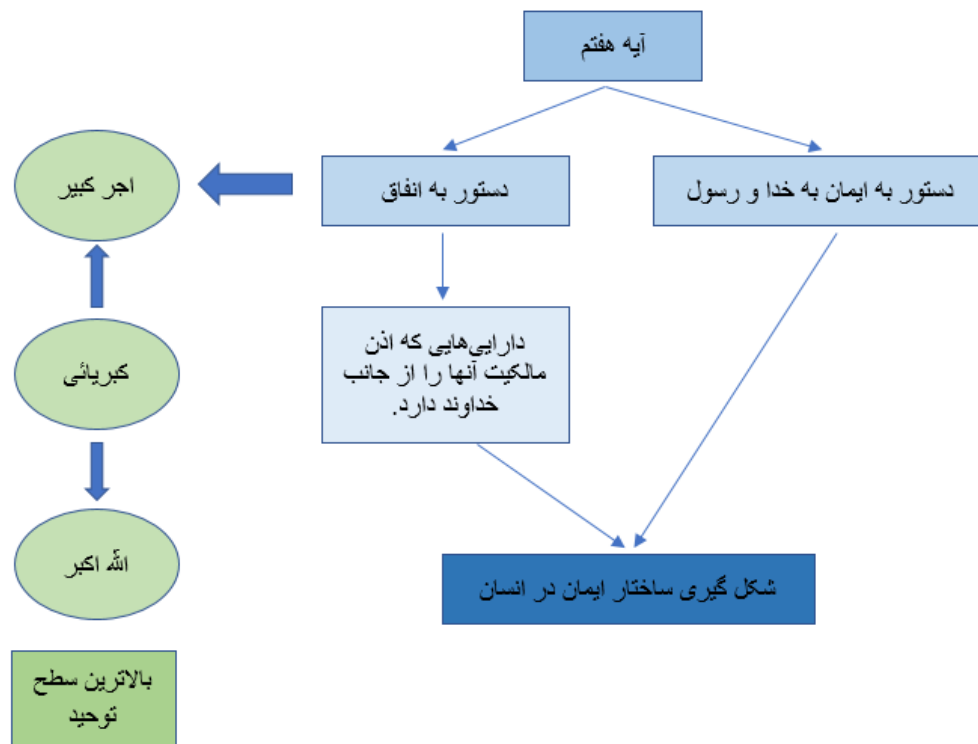
متأسفانه از این قبیل کارهای فرهنگی زیاد انجام می‌شود و هیچ اثری نمی‌تواند داشته باشد. مطمئناً کسی که از بیت‌المال برای کارهای فرهنگی خرج می‌کند انسان مغرضی نیست ولی می‌خواهد یک کاری انجام دهد. قطعاً بداند آن کار اثر ندارد. حتی ممکن است اثر عکس داشته باشد. بی‌اثر نیست، مردم را بی‌دین‌تر و بی‌خداتر می‌کند. دقت داشته باشید: آنچه که می‌خواهید انفاق کنید باید در آن استخلاف داشته باشید، یعنی متعلق به وجود شما باشد. برای چیزی که خارج از وجود شما است برنامه‌ریزی نکنید.

گاهی انسان‌ها به نحوی از مؤمنین حرف می‌زنند که گویی آنها هیچ احساسی ندارند. مثل یک ربات هستند. مثلاً یک چیزی از او گرفته شد؛ هیچ غمی ندارد بعد هم که داده شد؛ هیچ حسی ندارد. خیر، منظور این نیست. اتفاقاً ایمان سرشار از احساس است. احساس‌های شعف، احساس بهجت، احساس سرور، ولی احساس فرح ندارد. بعداً معنای فرح را خواهیم گفت. احساس یأس ندارد؛ نه اینکه احساس ندارد. معلوم است یک نفر در اثر یک اتفاق ناراحت می‌شود؛ معلوم است که احساس دارد.

#### آیه‌ی هفتم

فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ ﴿٧﴾

دستور به ایمان می‌دهد؛ دستور به انفاق می‌دهد؛ این دو را دوباره تأکید می‌کند. بحث **أَجْرٌ كَبِيرٌ** را مطرح می‌کند. در **أَجْرٌ كَبِيرٌ**؛ **أَجْرٌ** که به معنای اجر است؛ وقتی خدا می‌گوید: **أَجْرٌ كَبِيرٌ**؛ بزرگی آن به بزرگی خداوند است. صفت **كَبِيرٌ** با خود آن وجود معنی می‌شود. می‌توانست بگوید **أَجْرٌ**؛ بعضی وقت‌ها می‌گوید: **أَجْرٌ عَظِيمٌ**؛ بعضی وقت‌ها می‌گوید: **أَجْرٌ كَرِيمٌ**؛ **أَجْرٌ كَبِيرٌ** وقتی صفت را روی **أَجْرٌ** می‌برد آن را روی کبریایی خودش می‌برد. همان طور که اگر روی **عَظِيمٌ** ببرد، روی عظمت خودش می‌برد. **أَجْرٌ** وقتی **كَبِيرٌ** می‌شود و به کبریایی تبدیل می‌شود، میل به تقرب ذات پروردگار پیدا می‌کند؛ به خود پروردگار میل پیدا می‌کند. **كَبِيرٌ** از کبریایی گرفته می‌شود. وقتی یک صفتی از یک وجودی برای یک چیزی صادر می‌شود؛ آن صفت خودش با آن انتقال پیدا می‌کند. وقتی **أَجْرٌ**، **كَبِيرٌ** می‌شود؛ پس بنابراین **أَجْرٌ** انسان را به کبریایی خود می‌رساند. این همان چیزی است که ما در **اللهُ أَكْبَرُ** می‌گوییم؛ **اللهُ أَكْبَرُ** بالاترین سطح و حد توحید است.

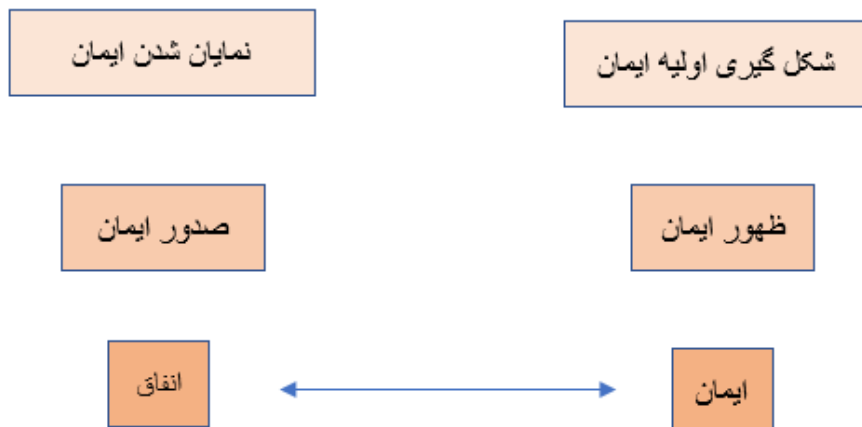


انسان بعضی وقت‌ها به دلیل عرفی شدن یک واژه به عنوان مثال می‌گوید: **أَجْر** بزرگ است، عظیم هم با عظمت گفته می‌شود. کلمات درست معنی نمی‌شود. مثلاً وقتی می‌گویند: خداوند **أَجْر** بزرگی به انسان می‌دهد. **أَجْر** بزرگ **أَجْرِي** که در ساحت و در تراز کبریایی خداوند است. همانگونه که از انسان توقع دارد که **تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ**<sup>۱۶</sup> کند، خداوند هم عطایی که از خود جدا می‌کند. گویی مانند کاری که از انسان می‌خواهد را خود انجام می‌دهد. اما چون خدا مخلوق نیست **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ** است، برای او معنا ندارد ولی برای انسان معنی پیدا می‌کند.

ساختار ایمان در انسان دو بخش دارد: یک بخش انفاق دارد. یک بخش ایمان دارد. بخش انفاق، ظهور ایمان یا صدور ایمان می‌شود. دیگری ظهور ایمان است. یک بخش ظهور ایمان دارد، یک بخش صدور ایمان دارد. یعنی ایمان از جایی شکل می‌گیرد و از جایی به بیرون صادر می‌شود که نمایان شدن ایمان است. قسمت بالای ظهور ایمان، شکل‌گیری ایمان است.

اما انفاق، فقط پول دادن نیست، آن چیزی است که در آن استخلاف دارد. در شکل‌گیری ایمان، سوره را به دو بخش می‌توان تفکیک کرد: یک بخش ظهوری دارد. یک بخش بروزی دارد. سوره را می‌توان بر این اساس از این به بعد دو بخشی خواند. از ابتدا هم می‌توان دو بخشی خواند. یعنی آیات که دسته بندی می‌شود. بعضی از آیات در قسمت ظهور قرار می‌گیرند، بعضی آیات در بخش صدور قرار می‌گیرند. به صورت مثبت یا به صورت منفی. به این صورت که ایمان شکل گرفته است یا نگرفته است، سپس بروز دارد یا ندارد. شکل نگرفته باشد به صورت منفی است. ایمان از آن طرف به کفر تبدیل می‌شود.

<sup>۱۶</sup> سوره‌ی آل عمران، آیه ۹۲



پاسخ: بله هر کدام **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** هم دارد. **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** هم دارد. **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** آن در نوع بروزات، شکل می‌گیرد. سپس به کاری منجر می‌شود. **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** به این صورت است که یک درونی دارد، یک بیرونی دارد. وقتی در کل سوره نگاه می‌کنیم این سوره در مقام شاخص قرار می‌گیرد. یعنی می‌توان به واسطه‌ی آنچه که ظاهر می‌شود درون و باطن را تشخیص داد. در بین سوره‌ها، سوره‌ی حدید، حدیدِ قرآن می‌شود، شمشیر برهنه‌ی قرآن می‌شود، یعنی شمشیرِ آزاد است. می‌تواند دو لبه باشد. ظاهر آن می‌تواند سمی باشد. می‌تواند بر علیه انسان نمایان شود. بر اساس سوره‌ی حدید افراد می‌توانند ایمان خود را اندازه‌گیری کنند. وقتی آیات در نظام و ساختار برده می‌شوند، چنین ویژگی پیدا می‌کنند. وقتی درون را می‌گویند یعنی سمت بیرون را گفته است. وقتی بیرون را می‌گویند یعنی درون را گفته است. وقتی هر دو را می‌گویند همان جا نقطه‌های شاخص و ارزیابی است، قاعده است. آیات سه دسته می‌شوند:

- یک دسته کاملاً درون را می‌گویند.
- یک دسته کاملاً آنچه که ظاهر شده است را می‌گویند.
- یک دسته هم اتصالات را می‌گویند که از درون چگونه به بیرون می‌رسد. آنها آیات شاخص می‌شوند. شاخص اندازه‌گیری‌ها می‌شوند.

خاصیت آن مثل **يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ** است. از نظر ساختار شناسی این سوره بسیار عظمت دارد.

ایمان و انفاق دو کفه هستند و از هم جدا نیستند. اگر کسی انفاق ندارد یعنی ایمان ندارد. اگر کسی ایمان ندارد انفاق ندارد. از هر کدام به دیگری قابل انتقال است. دو روی یک سکه هستند. دو بال می‌شود. یکی درون است یکی بیرون است. به شکل توازن برقرار کردن بین درون و بیرون عمل می‌کنند

در این جایگاه ایمان، ساختار متفاوت است. اول دارد و آخر هم دارد. هم اول را نشان می‌دهد، هم آخر را نشان می‌دهد. فرآیند را نشان می‌دهد. ساختار است. مثل این است که فرمول ریاضی درست می‌کنید. در آن داده قرار می‌دهید و خروجی می‌گیرید. بسته به داده‌ای که در آن قرار

می‌گیرد، خروجی دارد. دایره، دایره است. مؤمن، مؤمن است. بچه‌ی مؤمن، مؤمن است. بزرگ هم می‌شود مؤمن است. شکل که همان باشد کوچک و بزرگ ندارد. به طور مثال فرآیند ایمان درون فردی شکل گرفته است. در وجود پیامبر (ص) هم فرآیند ایمان شکل گرفته است. هر دو در یک جا قرار می‌گیرند. اما داده‌ی ایشان بیشتر است، داده‌ی فرد کمتر است. ولی ساختار، ساختار ایمان است. این ساختار همه را مؤمن می‌کند ولی همه را هم درجه نمی‌کند. درجات به سرمایه‌ها، داشته‌ها، دارایی‌ها بستگی دارد. مانند تعلقاتی که افراد به خانواده‌های خود دارند. فرزند یک خانواده متعلق به خانواده است با وجود اینکه علم پدر را ندارد یا علم مادر را ندارد. ولی احساس تعلق منجر می‌شود که در آن فضا تنفس کند و از خاصیت‌های آن خانواده بهره‌مند شود. انسان از ناحیه‌ی ساختار باید به رسول الله تقرب پیدا کند، نه از ناحیه‌ی دارایی. دارایی‌های انسان اصلاً شبیه رسول الله، حتی مثل اصحاب رسول الله هم ممکن است نشود. اما ساختار می‌تواند به آن سمت برود.

مثال آن به این صورت است که بچه‌های بعضی از حیوانات را وقتی کنار هم می‌گذارند، خیلی شبیه به هم هستند. ولی یک تمایزهایی آنها را از هم جدا می‌کند، به مرور که رشد می‌کنند هر کدام یک موجود متفاوت می‌شوند. چشم او، گوش او، هاضمه‌ی او، ساختار او کاملاً متفاوت و متمایز است. لذا انسان باید ساختار خود را به سمت ساختار ایمان ببرد. قصد سوره‌ی حدید این است که همه‌ی انسان‌ها را مؤمن کند.

آیه هشت می‌فرماید: **وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸)**، حرف‌هایی که گفته شد اینجا معنی پیدا می‌کند. خداوند در آیه هشت اعلام می‌کند ایمان یک موضوع همگانی است و دارای دعوت همگانی است. اساساً اختصاص به عده‌ی خاصی ندارد. آیات را می‌توان هر جایی از عالم خواند. هر کسی هم می‌تواند **وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ**، زیرا هر فردی هر جایی هست یک ربی دارد. این هم **بِرَبِّكُمْ** است.

**آیه‌ی هشتم**

**وَمَا لَكُمْ،**

یعنی چرا؟ چه استدلالی دارید؟ چه برای گفتن دارید؟ چه برای شماس؟

**لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ**، در حالی که **الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ**، در این آیه کلمه‌ی **الرَّسُولُ** بسیار کلمه‌ی عجیبی است. منظور از **الرَّسُولُ** آن کسی است که خدا به صورت اختصاصی برای هدایت شما فرستاده است. البته رسول اعظم (ص) هم می‌تواند باشد. ولی این قید رسول است، **وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ**، به خاطر الف و لام آن مثل این است که خداوند پیک مخصوص فرستاده است، **يَدْعُوكُمْ** شما را دعوت کند، **لِتُؤْمِنُوا** برای اینکه، **بِرَبِّكُمْ**، به پروردگار خود ایمان بیاورید.

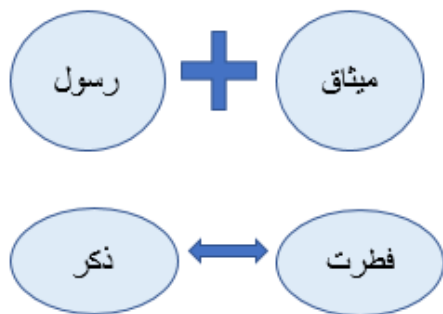
**وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸)**

این درحالی است که **مِيثَاق** را از شما گرفته بود.

مربوط به عهدی است که از نوع انسان گرفته شده است که: **أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ**<sup>۱۷</sup>، یعنی با وجود اینکه شما **میثاق** داشتید و همان **میثاق** کفایت داشت و نیازی به آمدن **الرَّسُولُ** هم نبود. با همان **میثاق** شما باید سمت خدا می‌آمدید. گویی **الرَّسُولُ** اضافی است. بر اساس همان **میثاق** قبلی خدا می‌توانست به کسی که ایمان نمی‌آورد، تبعات آن را بچشاند. پس دو چیز برای انسان هست: این وعده‌ی اختصاصی گاهی با **میثاق** است به علاوه **الرَّسُولُ**. وقتی روی سوره‌ها کار می‌شود، گاهی ترکیب مؤلفه‌ها، دوتایی یا سه‌تایی است. این سوره ترکیب‌های دوتایی دارد. علت آن را نمی‌دانیم ولی بدانید ترکیب مؤلفه‌ها را وقتی نگاه می‌کنید، مهم است. ببینید ترکیب‌های دوتایی است یا ترکیب‌های سه‌تایی است. ترکیب‌های دوتایی را به ندرت می‌توان سه یا چهارتا کنید. خیلی به سمت خاصی می‌روند. ترکیب‌هایی که سه‌تایی هستند امکان زیاد شدن آنها زیاد است. وقتی مؤلفه‌ها در یک سوره، مثلاً سه تا هست، ممکن است در آیه‌ی بعدی دوتا مؤلفه به آن اضافه شود و پنج تا شود. به همین صورت اضافه شود. ولی وقتی دوتایی هستند، نوعاً روی همان دوتا بقیه‌ی مؤلفه‌ها چیده می‌شود. به نظر من دوتایی‌ها ساختار حکمت هستند. یعنی می‌خواهند فرد را حکیم کنند. ساختار سه‌تایی‌ها ساختار حجت هستند، می‌خواهند اتمام حجت کنند. به همین دلیل من عدد زوج و فرد را به عنوان حکمت و حجت گذاشتم. البته این نظر من است و ممکن است افرادی قبول نکنند.

#### آیه هشتم

ایمان موضوعی است همگانی و دارای دعوت همگانی،  
اساساً اختصاصی عده‌ی خاصی نیست.



خداوند حجت خود را در دعوت به ایمان به واسطه‌ی دو دلیل تمام کرد.

ایمان موضوعی همگانی است. دارای دعوت همگانی است که برای آن دعوت دو دلیل، گواه، داعی دارد.

وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ. نَقْطَهُ. وَمَا لَكُمْ رَسُولٌ يُدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ يَك، قَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

<sup>۱۷</sup> سوره‌ی یس، آیه ۶۰

**وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ**، موضوع ایمان است. می‌پرسد: چه شده است که ایمان نمی‌آورید، در حالی که دوگواه دارید؟ دو تا دلیل دارید؟ اگر یک نفر بگوید چرا باید ایمان بیاورم؟ دو دلیل هست، یک دلیل **مِثَاق**، که می‌شود آن عهد **آلست**، یک دلیل **الرَّسُولُ**. برای ایمان همه‌ی انسان‌های روی زمین دو دلیل وجود دارد. چون خداوند حجت خود را در دعوت به ایمان به واسطه‌ی دو دلیل تمام کرد. این دو دلیل یکی **الرَّسُولُ** است یکی هم میثاق است.

انسانها چون با طبیعت ممزوج می‌شوند و به مسائل روزمره گرفتار می‌شوند. در حوادث، پیچیده می‌شوند. آن تلنگرهایی که به‌وسیله‌ی حوادث به‌وجود می‌آید که یاد خدا کنند، بعضی وقت‌ها فراموش می‌کنند. مقطعی به سمت خدا می‌آیند دو مرتبه برمی‌گردند. همه‌ی انسان‌ها در یک مقاطعی حتماً موحد می‌شوند. حتماً خدا را درک می‌کنند. غیر ممکن است که اصلاً کسی خدا را درک نکند.

دست خود آدم است. شما هر چه بخواهید می‌توانید به یاد بیاورید. انسان هر چه بخواهد می‌تواند از یاد ببرد. اختیار انسان در این فراموشی خیلی اثر دارد. زمان‌هایی انسان می‌فهمد خدا هست و یک زمان‌هایی در حوادث هم کاری به دین نداشته است ولی می‌داند که یک دستی در این عالم حاکمیت می‌کند، ممکن است اسم او را خدا نگذارند ولی به عنوان یک مدبر عالم گذارند و وحدت هم در آن قائل می‌شوند. درون خود وحدت قائل می‌شود، همان معنای **لا اله الا الله** است. در دل تصدیق می‌کند.

مثل برق رعد و برق می‌شود. یک برقی در وجود فرد می‌زند سپس خاموش می‌شود. دنبال آن را نمی‌گیرد که چه بود که یک دفعه گفت: یک مدبری در این عالم است؟ دلیل آن این است که یا حوصله ندارد یا یک سری چیزهایی برای او خیلی مهم‌تر می‌شود. می‌گوید: فعلاً به زندگی خود بچسبم و مشکلات خود را حل کنم تا برسیم به آن و رها می‌کند. شخصیت بعضی‌ها جستجوگر است و شاکله‌ی برخی دیگر اینگونه نیست. اگر شخصیت جستجوگر داشته‌باشد نوع دیگری نگاه می‌کند. اغلب سؤال اول را نمی‌پرسند که بخواهند جواب بعدی را بگیرند.

ما نمی‌خواهیم تفاوت ماهوی افراد را نادیده بگیریم. ولی ساختار فکری انسان در همه‌ی انسان‌ها یک ساختار واحدی دارد. اما اگر نقطه‌ی ثقل این فکر به اصل یک موضوعی گرفته نشود به بقیه‌ی آن هم گرفته نمی‌شود. به عنوان مثال قد یک آدم کوتاه است، دست او به سر طاقچه نمی‌رسد. بعضی وقت‌ها بعضی از سؤالات، بعضی از مطالب به خاطر کوتاه بودن قد فرد است که دست او به آن نمی‌رسد. اگر همان فرد یک مقدار حوصله کند یک چهارپایه‌ای پیدا کند، عجله نکند و از آن محیط و از آن فضا زود خارج نشود. وسیله‌ای پیدا می‌کند و دست او به آن هم می‌رسد.

اگر نتوانیم بپذیریم که خمیرمایه‌ی نوع انسان روی فطرت است. که **مِثَاق** می‌شود فطرت و **الرَّسُولُ** ذکر می‌شود. این نظام ذکر و نظام فکر و نظام فطرت تازه تقویت کننده این دو هم هست. اگر نپذیریم که **مِثَاق** را همه‌ی انسان‌ها دارند و **الرَّسُولُ** برای همه انسان‌ها است، نمی‌توانیم بگوییم که ایمان موضوع همگانی است و باید قائل شویم به اینکه ایمان موضوعی است مربوط به عده‌ای خاص و یک سری گروه خاص است. مثل این است که یک شهر خاصی فقط می‌تواند ایمان بیاورند. فقط کسانی که پیامبر(ص) را دیده‌اند می‌توانند ایمان بیاورند یا موارد مختلف. خود این القا کردن خیلی تفاوت دارد. القا کردن روی نوجوان‌ها تأثیر دارد، احساس بزرگی به آنها می‌دهد. کار شیطان این است که آدم‌ها را کوتاه، کوتاه قد،



حقیر پست می‌کند. خیلی مهم است که یک نفر در اعوان زندگی خود به یاد خدا و برای خدا باشد و بخواهد تحقیق کند که ببیند خدا چه کسی است، کجا است، چگونه می‌تواند به او برسد، این خیلی ارزشمند است، این ارزش باید احیا شود.

در اینجا هم میثاق می‌شود باطن. الرسول می‌شود ظاهرکننده، این نکته خیلی جالبی بود.

### آیه‌ی نهم

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ (۹)

آیه‌ی نه بحث آیات بینه را مطرح می‌کند. در آیات بینه دو مفهوم داریم؛ یک مفهوم آیات و یک مفهوم بینه.

چقدر ظاهر و باطن در این سوره عجیب است. بینه باطن آن آیه را ظاهر می‌کند.

به این علت آیات بینه نوشته می‌شود که در قرآن هم آیات داریم و هم بینه داریم. یک زمان هم آیات بینه داریم و این دو را با هم مطرح می‌کند.

زمانی که در قرآن، واژه‌ی آیه به صورت مفرد می‌آید، به معجزه‌ها اشاره می‌کند و به کارهای منفرد و فردی که رسول به جهت اثبات رسالت خود انجام می‌دهد و یا یکسری اتفاقات منفردی هستند که باید افراد به عنوان معجزه‌ی خلقت به آنها نگاه کنند.

اما زمانی که آیات گفته می‌شود، مواردی مورد نظر هستند که مانند آسانسور، بالابر هستند. انسان با اتکا به آنها می‌تواند خود را ارتقاء دهد. این موارد سبب هستند. آیات به معنای اسباب و عوامل ارتقاء به سمت کمال هستند. دستگیری دارند و اگر انسان داشته باشد او را به سمت بالا می‌کشد.

بینه مانند نور است و نورانیت دارد. بینه آشکار ساز هستند. به طور مثال زمانی که چراغ‌ها را خاموش می‌کنید هیچ چیز مشخص نیست. «بینه» به مانند چراغ قوه و نورافکن عمل می‌کند و همه چیز مشخص می‌شود. «بینه» واضح ساز و برهان ساز است. «بینه» بدیهی سازی می‌کند. بینه ایجادکننده‌ی راه و سبیل هستند و تعیین مسیر می‌کنند.

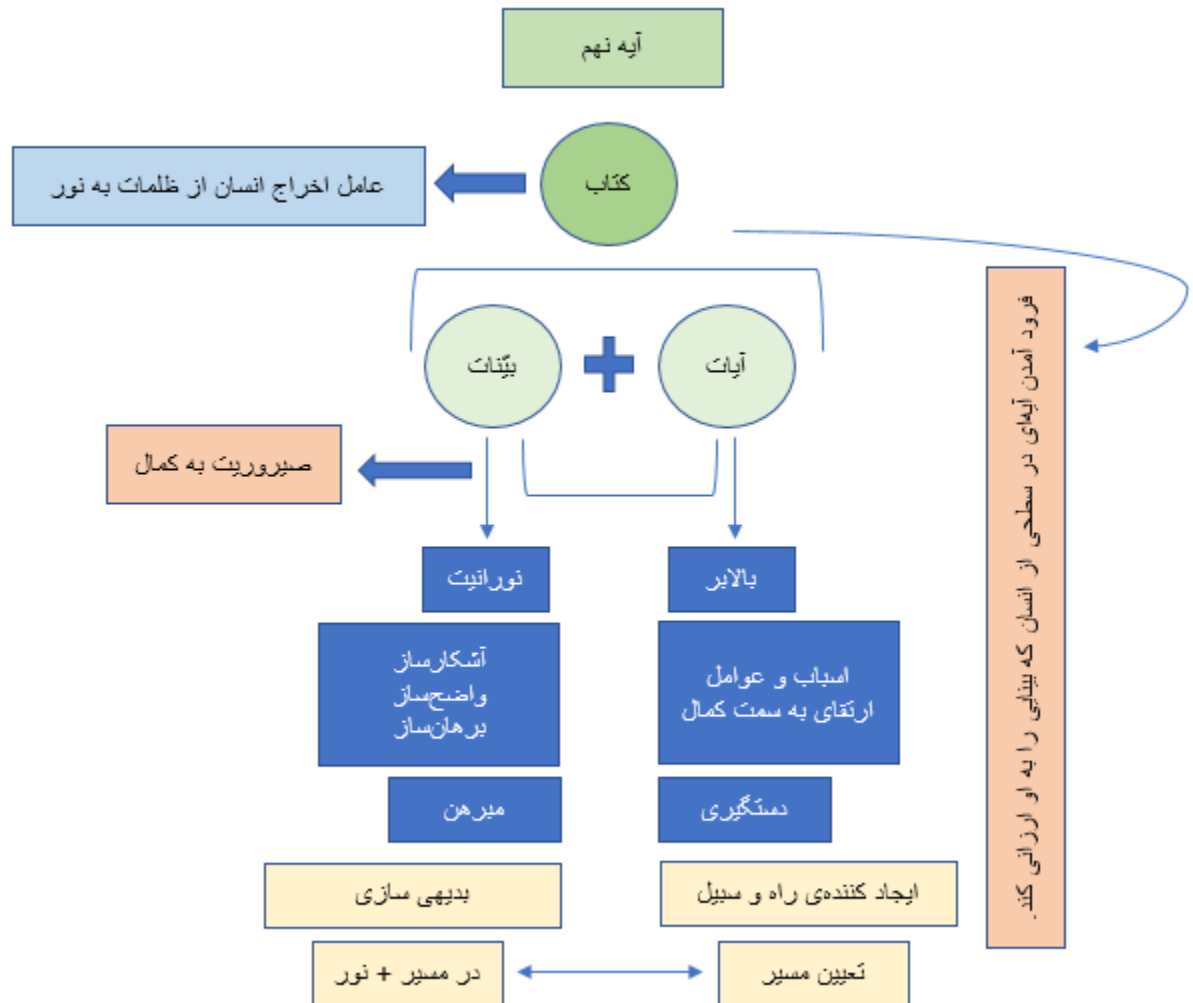
همراهی آیات و بینه با یکدیگر به این صورت می‌شود که انسان هم، راه دارد و هم نورانیت مورد نیاز برای راه را دارد.

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ (۹)

آیات بینه؛ عامل اخراج انسان از ظلمات به سمت نور، که همان صیوریت به سمت کمال است، می‌شود. در سوره‌ی مبارکه‌ی ابراهیم این موضوع را به کتاب نسبت می‌دهد و در این سوره به آیات بینه نسبت می‌دهد. تمایز سوره‌ی ابراهیم و حدید در این است که وجه آیات بینه در سوره‌ی حدید پررنگ‌تر است.

کتاب منظمه و مجموعه‌ی آیات بینه است.

در این شکل به ساده‌ترین شکل و حالت از هدایت دلالت می‌دهد. یک دوتایی دیگر هم ذکر شد. این دوتایی‌های سوره را اگر کنار هم قرار دهید بسیار جالب می‌شود.



مَا لَكُمْ لَا تُمِنُونَ. یعنی شما از این به بعد حجتی ندارید که ایمان نداشته باشید.

به طور مثال امام زمان (عج) آیت الله العظمی هستند. امکان دارد نامه‌ای برای یک فرد مؤمن بنویسند و یک حقیقتی را مبرهن و آشکار کنند، این بیّنات آن آیات می‌شود. بیّنات آن وجهی از آیات است که می‌تواند ظاهر شود و آشکار کند.

این ساختار قرآن که هم ساختار آیات دارد و هم ساختار بیّنات دارد، بسیار عجیب است. در حقیقت به وسیله خود آیات قرآن، آیات به بیّنات تبدیل می‌گردند. سوره‌های واضح قرآن، سوره‌ی بینه، سوره‌ی آل عمران و سوره‌ی نور هستند.

به طور مثال در سوره‌ی مبارکه‌ی نور بحث یک چهار دیواری است که خداوند قرار داده است تا انسان‌ها در آن آرامش و سکونت داشته باشند. اما مطالب و احکامی را بیان و واجب می‌کند که آن چهار دیواری به **رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ**<sup>۱۸</sup> تبدیل شود. **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**<sup>۱۹</sup> نور خود را از آن بیت ظاهر کند. قرار دادن بیت و زوجیت، آیت الله می‌شود. نورانی شدن آن توسط ذکر، «بیتنه» می‌شود.

ویژگی «بیتنه» این است که در اثر یک فرآیند اتفاق می‌افتد. آن فرآیند این است که بر روی آیه قرار می‌گیرد، آیه همان است اما به کارکرد می‌رسد. در اثر یک اتفاق، اجرای حکمی و یا نازل شدن حکمی، نور از آن ساطع می‌شود و این **آیاتِ بَيِّنَاتٍ** می‌شود. زمانی که می‌گوید: **آیاتِ بَيِّنَاتٍ** به طور مثال یعنی آن بیتی که یک زوجیتی در آن تشکیل شده و یک **آیاتِ** در آن بوده است و حال که تبدیل به **بَيِّنَاتٍ** شده است. یعنی **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ** توسط رجالی که **لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ** است، ظهور پیدا کرده است.

**آیاتِ بَيِّنَاتٍ** خانه‌ی امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> و حضرت زهرا<sup>(س)</sup> است. آن زمان انسان می‌تواند به هدایت آن اقتدا کند. می‌تواند به **آیاتِ بَيِّنَاتٍ** اقتدا کند. **آیاتِ بَيِّنَاتٍ**، مقامی از **آیاتِ** است که **الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى** و **حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ** می‌شود. می‌توان به آن تمسک جست و بالا رفت. فرود آمدن آیه‌ای در سطحی از انسان که بینایی را به او ارزانی کند. مانند این است که انسان به منزل امام صادق<sup>(ع)</sup> برود و از ایشان بخواهد او را نصیحت کند تا تمام عیب‌های او اصلاح شود. ایشان می‌فرماید کاری را به مدت مشخصی انجام بده. در حقیقت عمل را پایین می‌آورد و به یک نسخه تبدیل می‌کند. چنانچه شخصی انجام دهد، به طور طبیعی اصلاح در او اتفاق می‌افتد.

در چند جای قرآن **میثاق** را داریم. یکی در سوره‌ی مبارکه‌ی احزاب و یکی در سوره‌ی مبارکه‌ی مائده است. در سوره‌ی احزاب به صورت اختصاصی **میثاق** انبیاء را مطرح می‌کند. یک عهد داریم که عهد به **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است و یک **میثاق** داریم که **میثاق** با انبیاء در التفات به عهد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است. زمانی که **میثاق** گفته می‌شود، **میثاق** با نبی در التفات به توحید است. **میثاق**‌های مختلف داریم، **میثاق** عام انبیاء داریم و **میثاق** خاص با نبی اکرم<sup>(ص)</sup> داریم.

کلمه‌ی **میثاق** مانند اسم رمز است. هر کلمه‌ای در قرآن یک اسم رمز است. **میثاق** از «وَوَقَّ» می‌آید، یعنی یک چیزی که گرو و رهن می‌گذارند تا فرد پول را برگرداند. زمانی که توسط انبیاء، عهد الهی قابلیت اجرا پیدا می‌کند و شبیه به یک حاکمیت و حکومتی می‌شود، تبدیل به **میثاق** می‌گردد. تا زمانی که پیامبری حاکمیت و حکومت نداشته باشد، اسم آن **میثاق** نیست. در حقیقت **میثاق**، اسم رمز حاکمیت دینی است.

<sup>۱۸</sup> سوره‌ی نور، آیه ۳۷

<sup>۱۹</sup> سوره‌ی نور، آیه ۳۵

آیه ذات یک چیزی را به وجود می‌آورد و دیگری کاربرد را مشخص می‌کند. به طور مثال برای تولید عسل، باید کندو گذاشت. زنبور و ملکه آورد. یک حد نصابی هم دارد که باید هر کندو تعداد مشخص زنبور داشته باشد. باید یک مکانی انتخاب کرد که زنبورها گل داشته باشند و این جزء **بَيِّنَات** است. اصل موضوع که وجود کندو و تعداد مشخص زنبور است، همان **آيَات** می‌شود اما اینکه به کاربرد و فرآیند و نتیجه برسد، **بَيِّنَات** می‌شود. مانند حقایق و بایسته‌هاست. در قرآن، حقایق، جنبه‌ی **آيَات** دارند. بایدها و نبایدها جنبه‌ی **بَيِّنَات** دارند. ممکن است این بایدها و نبایدها مانند سوره‌ی بینه، **وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ**<sup>۲۰</sup> خیلی کلی باشند و یا مانند سوره‌ی هود **وَمَا لَكُمْ لِمَا كَفَرْتُمْ إِنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**<sup>۲۱</sup> راجع به عبودیت باشند. در هر صورت «بینه» هستند.

کار «بینه» این است که بر روی بایسته‌ها می‌آید و حقیقت را به سمت زندگی می‌کشاند. نداشتن «بینه» به معنای نداشتن باید و نباید در زندگی است. بسیاری از افراد به این علت که در زندگی خود «بینه» ندارند، دچار مشکل هستند. باید و نبایدهای آنها کم است. نمی‌دانند در هر زمانی چه کاری باید انجام دهند. بلا تکلیف بودن به علت نداشتن «بینه» است.

بعضی از آیات قرآن هستند که آن **آيَات**، **بَيِّنَات** نیستند. هر کدام از **آيَات** که به سمت بنیادی‌تر بودن می‌روند از حالت «بینه» خارج می‌شوند. **بَيِّنَات** حتماً **آيَات** است. **بَيِّنَات** روی **آيَات** قرار می‌گیرد. مانند عسل زنبور عسل است. اغلب مشکلات زندگی انسان‌ها به خاطر فقدان «بینه» است. فرد نمی‌تواند برای زندگی خود باید و نباید داشته باشد. باید و نبایدهای او کافی نیست. آنهایی که بایدها و نبایدهای وسواس گونه دارند یا وسواس در این موضوع دارند، اسم آن باید و نباید نیست. توهم است. چون باید و نباید را اجرا نمی‌کنند. تعداد باید و نبایدها زیاد می‌شود. اختلال در تشخیص باید و نباید است. اگر واقعاً کسی آیات را خوب تشخیص دهد، «بینه» را هم خوب تشخیص می‌دهد. مانند کسی که واقعاً **إِيَّاكَ نَعْبُدُ** بگوید، حتماً **وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** را هم می‌گوید. اگر کسی نتوانست **وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** بگوید، به احتمال زیاد **إِيَّاكَ نَعْبُدُ** خود را هم درست نگفته است. **وَمَا لَكُمْ لِمَا كَفَرْتُمْ إِنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**، آیه ۹ در همین راستاست.

### آیه‌ی دهم

ایمان دو بحث داشت. که شامل دعوت بود و بحث میثاق. پس دلیل ایمان دوتا است:

- یکی آیات بینات است.
- و یکی دعوت رسول به علاوه میثاق است.

<sup>۲۰</sup> سوره‌ی بینه، آیه ۵

<sup>۲۱</sup> سوره‌ی هود، آیه ۲

که خود آن هم دوتا است. دوتا دوتا اضافه می‌شود. انفاق را یک طرف مطرح می‌کند. دلیل انفاق را جای دیگر مطرح می‌کند. آیات سوره، زوج است. سوره‌ی حدید زوج سوره‌ی الرحمن است. سوره‌ی الرحمن هم مدنی است. بعضی‌ها می‌گویند سیاق این سوره مکی است. درست نیست. برای اینکه کسی بفهمد چگونه مدنی است باید زوجیت‌های سوره‌ی حدید را بخواند، سپس با این زوجیت‌ها مثال بیاورد.

وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، دلیل انفاق این است: **وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿١٠﴾** زیرا میراث السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ برای خداست. پس یک دلیل این است که **مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** مال خداست.

دوم **لَا يَسْتَوِي**، مساوی نیست، **مِنْكُمْ** از شما، **مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ**، عدم تساوی کسانی که انفاق کنند قبل فتح، به علاوه **وَقَاتَلَ** و اهل جهاد باشند.

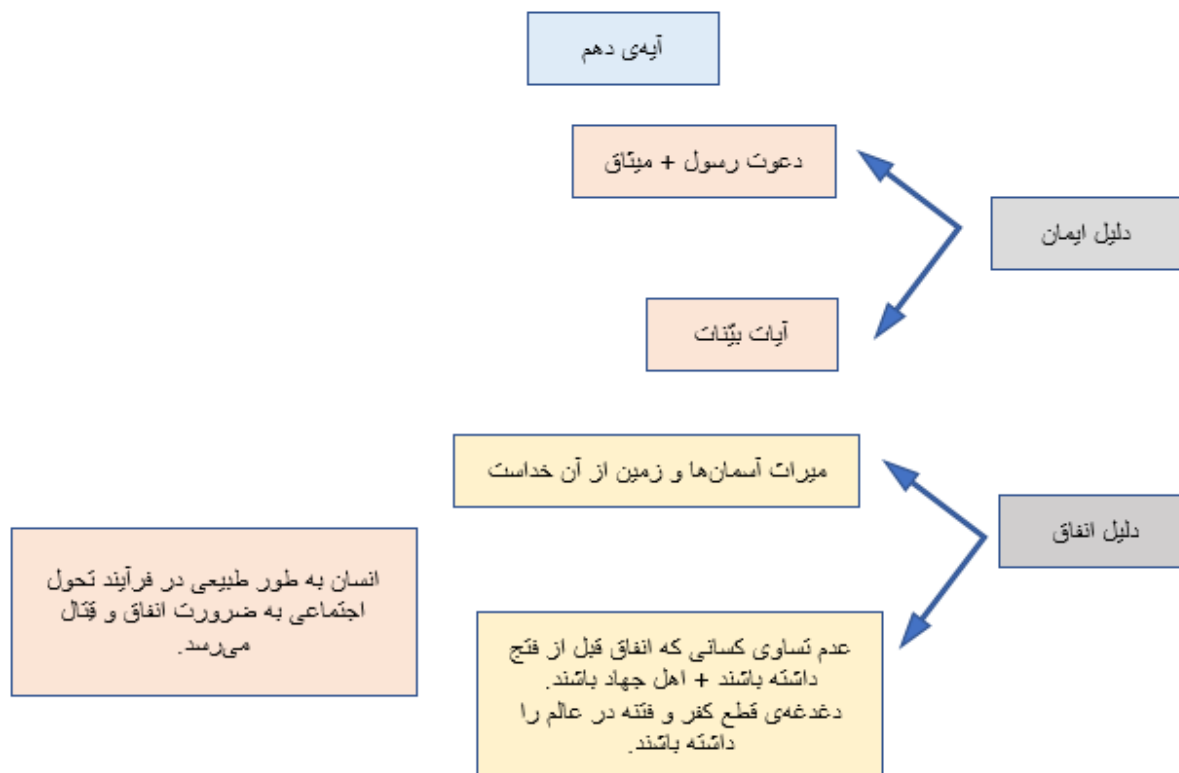
**قَاتَلَ** یعنی کسی که دغدغه‌ی قطع کفر و فتنه در عالم را داشته باشد. یعنی بخواهند کفر و فتنه در عالم نباشد. فقط اهل جهاد نیست. **قَاتَلَ** یعنی می‌خواهد کفر و فتنه نباشد. نه اینکه آدم بکشد. هر کاری بکند که کفر در عالم نباشد. **أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ**، یعنی بعضی‌ها هستند که بعد از فتح، انفاق می‌کنند. **وَقَاتَلُوا**، بعد از فتح، قتال می‌کنند. **وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى**، خداوند در هر حالتی وعده‌ی حسنی داده است. **وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿١٠﴾** این دو دلیل وجود دارد.

دلیل انفاق:

○ یکی میراث است.

○ یکی عدم تساوی.

این به این معناست که انسان‌ها به طور طبیعی در فرآیند تحول اجتماعی به ضرورت انفاق و قتال می‌رسند، هر چند باور نمی‌کنند. انسان‌ها نوعاً این حرف خدا را باور نمی‌کنند. روزی می‌آید که افراد ضد دین هم اعتقاد پیدا می‌کنند که ای کاش آنها هم انفاق کنند. ممکن است موقعیت برای آنها فراهم شود، ممکن است نشود. ولی انسان به طور طبیعی در فرآیند تحول اجتماعی به ضرورت انفاق و قتال دست پیدا می‌کند. مثلاً زمانی که فرزند آنها می‌خواهد به مدرسه برود و هیچ کدام از مدارس مدرسه‌ی مطلوبی نیست. می‌گویند: ما نسبت به جامعه غفلت کردیم.



فرد به وعده‌های خدا اعتماد کرده است. او دیده است و الان می‌فهمد که **﴿۱﴾ وَإِذْ جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ** و رأیت الناس یدخلون فی دین الله أفواجا می‌بیند همه به سمت دین می‌آیند. خدا باز هم می‌گوید اشکال ندارد. ولی فرق می‌کند بین انسانی که به وعده‌ی خدا اعتماد می‌کند و نمی‌گوید تا من ببینم نمی‌شود.

در سوره‌ی مبارکه‌ی روم است یک وعده‌ای در مورد روم و ایران می‌دهد. این وعده را به شما می‌دهد. شما دو حالت دارید: اگر مؤمن هستید، می‌گویید: هر زمان که آمد شادی می‌کنیم، هنوز که نیامده است. یک زمان هم همان لحظه شادی می‌کنید و می‌گویید: تحقق پیدا کرد. اگر الان وعده ظهور امام زمان (عج) را به ما بدهند. حرکت، پویایی، جهاد ما باید مثل همان زمانی باشد که امام زمان (عج) می‌آید. نباید فرق کند. وعده دادند. مگر شک دارید که امام زمان (عج) قرار است بیایند؟ می‌گویید: نه صبر می‌کنیم بیایند تا ببینیم چه کار باید بکنیم. وقتی انسان با چشم باطن نگاه می‌کند، ارزش ایمان او با آنچه که با چشم ظاهر نگاه می‌کند به مراتب بیشتر است. مثل این است که شما جایی استخدام شوید و بگویند خدا پولش را می‌دهد بعد هم یقین داشته باشید که می‌دهد.

**آیهی یازدهم**

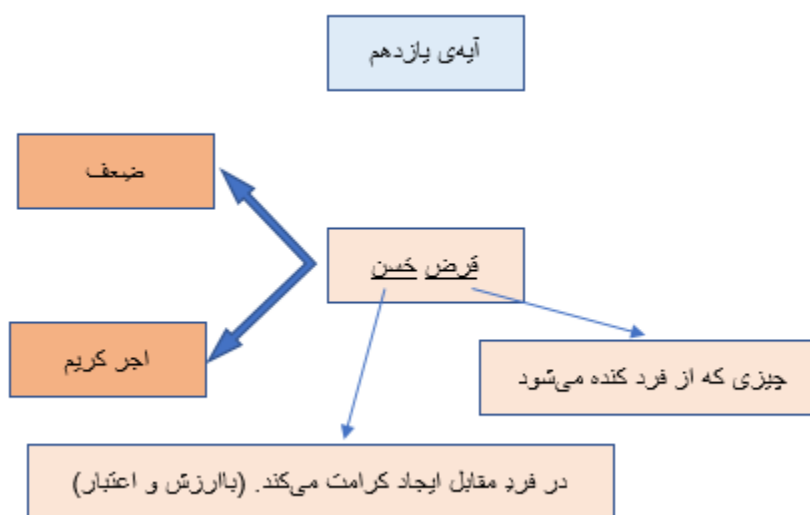
**مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا،**

۲۲ سوره‌ی نصر، آیات ۱ و ۲

سوره‌های مدنی را باید کم کم پیش رفت، تک تک گزاره نویسی کرد و بعد کنار هم گذاشت. زیرا سوره‌های مدنی پرحادثه و پر رخداد است. حتی با دسته‌بندی هم چواب نمی‌دهد. باید از همان ابتدا کم کم آیات را پیش رفت، در غیر این صورت جواب نمی‌دهد.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا، بحث قرض حسن است.

قرض حسن، **فِيضَاعِفُهُ**، در آن حالت ضعیف ایجاد می‌شود و **أَجْرٌ كَرِيمٌ** دارد. **أَجْرٌ كَرِيمٌ** نشان دهنده قرض حسن است. قرض یک مال است، حتماً جنس آن از جنس مال است. یعنی جدا شدنی است. مثل امکانات خود فرد نیست. چیزی است که جدا می‌شود در حالی که فرد به آن چسبیده است و نیاز دارد. مثل قطعه‌ای از وجود او است که باید در آن جدا شدن باشد. چیزی که از فرد کنده می‌شود. حسن هم آن چیزی است که در فرد مقابل کرامت ایجاد می‌کند. فرد را با ارزش می‌کند. اعتبار به او می‌دهد. او را بی‌اعتبار نمی‌کند. آیا درست بوده ما اسم قرض الحسنه‌ها را گذاشتیم قرض حسن؟ زیرا هیچ نسبتی با این معنا ندارد.



ظاهراً قرض می‌تواند غیر حسن باشد. می‌تواند یک کسی به چیزی را از خودش جدا کند، ولی در موضع آن ندهد و ایجاد کرامت نکند.

**فِيضَاعِفُهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ ﴿١١﴾**

اسم اینها خطاب‌های کنایه‌ای است. یعنی انسان وقتی شعور و مال داشته باشد، با خواندن آیات، برایش سخت می‌شود. انسان بعضی مطالب را می‌خواند در ظاهر همه چیز درست است و همه جا هم می‌نویسد: **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيضَاعِفُهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ ﴿١١﴾**. اما زمانی که در عمق مطلب فرو می‌رود ابتدا باید به خدا قرض بدهد، دوم هم برای انسان سخت است. گفته می‌شود قرض مثل مقرض می‌ماند. انسان آن را از خود جدا کرده است.

۱) خداوند در این آیه قرض حسن را ستوده است و برای آن تضاعف، زیاد شدن و اجر کریم لحاظ کرده است. در ساختار انسان این قرض را مطرح کرده است.

۲) اهمیت داستان به این دلیل است که آن چیزی که انسان از خود جدا می‌کند که به او تعلق دارد، به آن وابسته است. پس حتماً از خود گذشتگی در او وجود دارد.

۳) در این بحث حتماً طرف مقابلی هم هست که نیاز به آن قرض دارد. او حتماً باید حَسَن باشد. به این معنا که فرد او را تخریب نکند، تحقیر نکند، ارزش او را پایین نیاورد. این موارد در بلوغ اجتماعی موضوعات مهمی است که در بدو امر از ظاهر آیه برداشت می‌شود. اگر فرد زمانی که می‌خواهد قرضی بدهد خود را در مقام این آیه قرار دهد و به خود بگوید: خدا قبلاً گفته بود این اموال برای تو نیست پس چرا موقع قرض دادن احساس سختی کردی؟ این فرد وقتی به این صورت فکر می‌کند سطح انفاق او نسبت به خدا بالا می‌رود. پس می‌توان از این آیه اینگونه برداشت کرد که خدا به وسیله‌ی این آیه **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (۱۱)** ظرفیت انسان را برای انفاق کردن بالا می‌برد. در حقیقت این آیه بی‌ارتباط با بحث نیست. نمی‌خواهد بگوید که از مصادیق انفاق قرض است. می‌خواهد بگوید انسان اگر مرور چیزهایی را در راه خدا بدهد که جدا شدن از آنها برای او سخت است به طور مداوم ظرفیت پیدا می‌کند و این سختی برای او آسان می‌شود. به این ترتیب آیه‌ی **قَرْضًا حَسَنًا** سر است. به دلیل نوع بیان آیه، که حالت تلنگر دارد و کنایه گونه است به نوعی باعث ارتقای ظرفیت انفاق انسان و به تبع آن ارتقای ایمان فرد است.

### بیر ارتقای ظرفیت انفاق انسان و به تبع آن ارتقای ایمان فرد

قرض حَسَن یعنی یک جایی باید هزینه کند.

سؤال این است: حد انفاق از مال چقدر است؟ بررسی می‌کنند، سپس می‌گویند: حد آن به اندازه‌ای است که فرد دچار اضطراب درونی و تشویش نشود. زیرا شرع در این مورد حد نگفته است. حدود خمس و زکات واجب را گفته است از آن به بعد را در اختیار ایمان فرد گذاشته است. یک نفر ممکن است خیلی عطا کند، یک نفر ممکن است کم عطا کند. اشکال ندارد. مؤمن هم هست. حد قرض آنجایی است که فرد از نظر مالی در تنگنا است. حد انفاق همان حد قرض است.

وظیفه‌ی خانواده به عهده شما است باید آنها را تربیت کنید. در حدی که تلنگر می‌زنید. مثلاً در حدی که زیاد اذیت نشوند.

اگر کسی دقت کند با قرض حَسَن می‌تواند حد توحید و حد ایمان خود را بالا ببرد. زیرا وقتی به انفاق می‌خورد، به ایمان می‌خورد، وقتی به ایمان می‌خورد به توحید می‌خورد. پس باید فرد دریادل باشد.



خلاصه مطالب جلسه‌ی گذشته

آیات اولیه‌ی سوره حدید را خواندیم؛ سوره‌ی حدید با اسماء خدا شروع می‌شود. می‌توان گفت این اسماء، اسماء حیات بخش هستند؛ اسمائی هستند که می‌توانند رتبه‌ی حیات انسان را از حیات معمولی به حیات معنوی ارتقاء دهند و مرتبه‌ی آفرینی کنند. به همین دلیل شش آیه‌ی اول سوره حدود هفده ویژگی از خداوند را هر کدام به صورت تک و به صورت جمع توصیف می‌کند؛ هر کدام به صورت دو تا، سه تا، چهار تا، چهار تا؛ انبوهی از حقایق را تولید می‌کنند؛ حالات مختلف توحیدی که در این شش آیه هست توصیف و بیان می‌شود؛ در جلسات گذشته خیلی مختصر فقط به شرح خود آیات بسنده کردیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

در این سوره خود بحث سَبَّحَ به جای يَسْبِحُ؛ امتیازی برای این سوره است که فعل ماضی نشان دهنده‌ی ثبات و ثبوتی است که در این تسبیح دارد، مطرح می‌کند.

وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱) لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲)

این فرآیند از مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ زنده کردن و مردن شروع می‌شود تا به وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ می‌رسد که اول قدرت خدا را مطرح می‌کند و قدرت خدا را نسبت به هر چیزی به رخ انسان‌ها می‌کشانند. اول انسان بفهمد که خدا عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ است؛ به هر چیزی توانا است. چیزی نمی‌تواند او را مغلوب کند.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۳) هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ

بحث تدریج در خَلَقَ مطرح می‌شود؛

ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ

بحث فرمانروایی عالم؛

يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا

ساختاری که در این عالم قرار داده است که ساختار رویش است؛

وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ

تبدیل و رویش است؛ یک بذری قرار می‌گیرد؛ تبدیل به گیاهی می‌شود و بعد به میوه‌ای تبدیل می‌شود و به بذره‌ای دیگر تبدیل می‌شود. اینکه می‌تواند آب را جذب کند از یک حالتی به حالت دیگر تبدیل کند؛ بعد چرخه درست کند.

وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَرْجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ

به این صورت نیست که خدا انسان را رها کرده باشد؛

أَيْنَ مَا كُنْتُمْ، هُوَ مَعَكُمْ؛ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ

یعنی هر جایی که باشید؛ هر جایی که انسان باشد؛ با انسان است. منظور نقل و مکان نیست. خود صرف حضور داشتن است.

وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٤٣﴾ لَهُ مَلَكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

دوباره مضمون آیه دو تکرار می‌شود.

وَأَلَى اللَّهِ تَرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٥٥﴾ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٥٦﴾

این شش آیه می‌خواهد بگوید:

أَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ ﴿٧٧﴾

و این موارد مطرح شد.

وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٨٨﴾ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَى عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿٩٠﴾ وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿١٠٠﴾ مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ ﴿١١١﴾

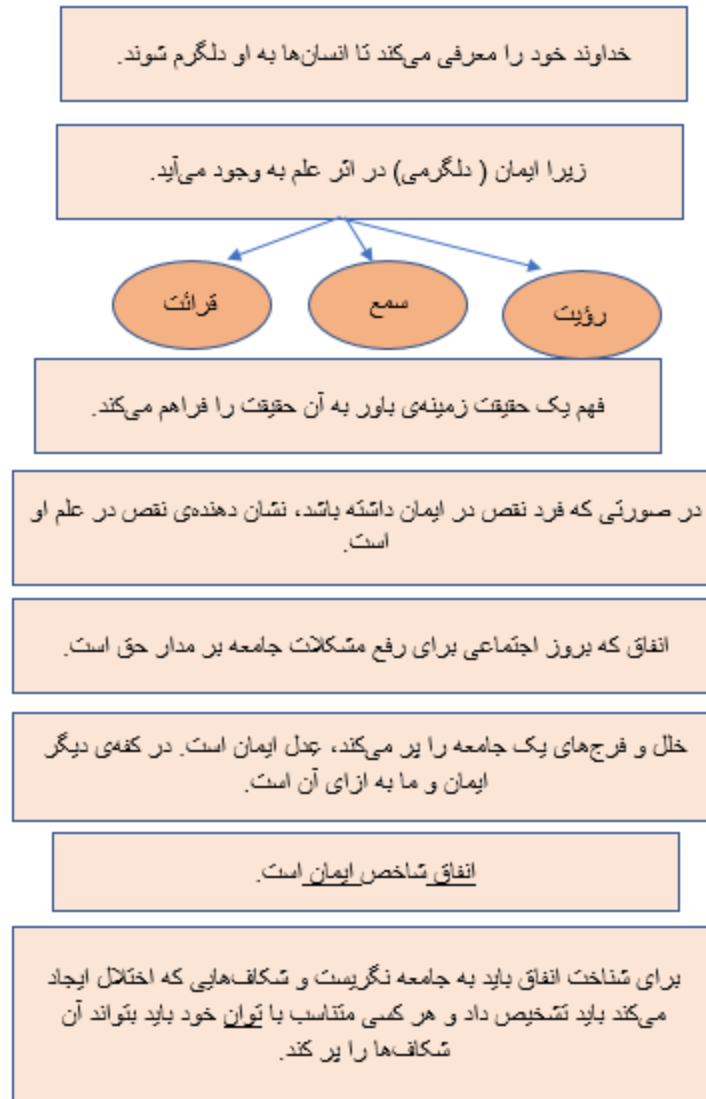
اینها مجموعه آیاتی بود که مطالب آن را مطرح کردیم. اگر بخواهیم خلاصه‌ی مطالب را در یک گزاره بیان کنیم و یک جمع‌بندی تا ابتدای آیه‌ی یازدهم باشد؛ این است:

خداوند خود را معرفی می‌کند تا انسان‌ها به او دلگرم شوند. زیرا یک مفهوم ایمان همان دلگرم بودن است؛ ایمان در اثر علم به وجود می‌آید. یعنی اگر کسی بخواهد ایمان او به خدا زیاد شود؛ باید علم او به خدا زیاد شود و اگر علم زیاد نشود؛ ایمان هم زیاد نمی‌شود. یکی از وجوه علم رؤیت است؛ یکی از وجوه آن سمع است؛ یکی از وجوه قرائت است. اینها وجوه مختلف علم است.

همه‌ی این‌ها از مصادیق علم هستند. فهم یک حقیقت زمینی باور به آن حقیقت را فراهم می‌کند. به این معنا است که اگر ایمان کسی نسبت به خدا کم باشد؛ یعنی او از ایمانی که نسبت به خدا دارد راضی نباشد. پس علم او نسبت به خدا کم است. بنابراین اگر انسان بخواهد ایمان او در حد قابل قبول باشد؛ باید در مسیر علم قرار بگیرد. اگر در مسیر علم قرار نگیرد؛ ایمان تقویت نمی‌شود. علم فقط کتاب خواندن نیست؛ انسان باید بتواند عملی را انجام دهد و بازخورد بگیرد و بفهمد وعده‌های حق، صدق است؛ به همه‌ی اینها علم می‌گویند. این موارد تا آخر آیه‌ی یازدهم در این سوره مطرح می‌شود. اگر فرد نقص در ایمان داشته باشد؛ نشان دهنده‌ی نقص در علم او است.

نکته‌ی دیگری که تا آیه‌ی یازده مطرح می‌شود این است که انفاق که یک بروز اجتماعی برای رفع مشکلات جامعه بر مدار حق است، حتماً یک بروز دارد؛ رفع مشکلات دارد؛ مدار آن هم حق است. در حقیقت خُلل و فُرَج‌های یک جامعه را پر می‌کند؛ انفاق عدل ایمان است. عدل ایمان است یعنی معادل ایمان است؛ در کفه‌ی دیگر ایمان و ما به ازای آن است. یکی از کارهایی که در این سوره انجام می‌دهد؛ ایمان را با انفاق هم وزن می‌کند که هنر این سوره است. انفاق شاخص ایمان است. هر کس به نسبت انفاقی که دارد؛ ایمان او وزن می‌گیرد. انسان اگر خیلی انفاق داشته باشد؛ ایمان او هم زیاد است. اگر انفاق او کم باشد، ایمان او هم ضعیف است، در کفه‌ی ترازو کم می‌گذارند. بحث علم از مفهوم خود ایمان مشخص می‌شود. یک زوجیتی بین علم و ایمان است؛ این سوره بین انفاق و ایمان هم زوجیت برقرار کرده است که این زوجیت را نوع انسان‌ها یا نمی‌پذیرند یا نمی‌شناسند. خیلی برای آنها ثقیل است. البته مفهوم انفاق هم برای انسان خیلی واضح نیست؛ برای شناخت انفاق باید به جامعه نگریست و آن شکاف‌هایی که در اثر مسائل اجتماعی در جامعه ایجاد شده است؛ شکاف‌هایی که اختلال ایجاد می‌کند را باید تشخیص داد و هر کسی که متناسب با فضلی که در همین سوره می‌گوید؛ فضل یعنی توانی که دارد؛ متناسب با توان خود باید بتواند شکاف‌ها را پر کند؛ آن اختلال‌ها را بردارد. اگر کسی روحیه‌ی اجتماعی نداشته باشد یا قدرت تشخیص شکاف نداشته باشد یا قدرت فعالسازی توان را نداشته باشد؛ توان‌های خود را نتواند فعال کند؛ یا توان داشته باشد، قدرت بروز نداشته باشد؛ یا قدرت بروز داشته باشد، به تشخیص نرسد که بروز دهد؛ هر کدام از این موارد ممکن می‌شود. انفاق می‌شکند و ایمان هم می‌شکند، یعنی ایمان هم ضعف پیدا می‌کند. در این سوره بحث ارتباط ایمان و انفاق خیلی حرف سنگینی است و برای نوع انسان قابل قبول نیست. انسان خدا را قبول دارد؛ برای خودش زندگی می‌کند؛ یک زندگی تشکیل می‌دهد؛ خانه با گرفتاری‌هایی که دارد؛ بچه‌ها با گرفتاری‌هایی که دارد؛ سعی می‌کند که فقط زندگی را به سر منزل مقصود برساند؛ در آیات قرآن هم گفته است: **قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا**<sup>۲۳</sup>. همه سعی خود را می‌کنند خانواده‌ی خود را جمع کنند؛ آنها را سر و سامان بدهند. نه اینکه این کار بد باشد؛ خیر، کافی نیست.

<sup>۲۳</sup> سوره‌ی تحریم، آیه ۲۶



مثلاً الان دانشمندان می‌گویند که در چند سال آینده جمعیت ایران پیر می‌شود. اگر حدود چهار سال؛ جمعیت به مقدار معین شده‌ای اضافه نشود، دیگر امکان ترمیم جامعه وجود ندارد. به این شکاف می‌گویند. به عنوان مثال، پیری یک جامعه را شکاف می‌گویند؛ مثال دیگر، افرادی که فرزندان خود را به مدرسه می‌فرستند تردید دارند که مدرسه جای خوبی است یا نه.

هجمه‌ی رسانه‌های غربی و شرقی شکاف است. یا مثلاً برای حل مشکلات همبستگی وجود نداشته باشد؛ پوش‌هایی وجود نداشته باشد که جلوی مسأله‌ای را بگیرند؛ بی‌تفاوت باشند، یا هر کسی فقط به فکر کار خودش باشد. اتحاد نباشد و هر کسی به صورت اختصاصی و خصوصی برای خودش هزینه کند؛ اگر کسی روحیه‌ی اجتماعی نداشته باشد، نمی‌تواند اهل اتفاق باشد؛ حتماً باید روحیه‌ی اجتماعی داشته باشد. شکاف را تشخیص دهد؛ توان خود را تشخیص دهد و توان خود را شکوفا کند.

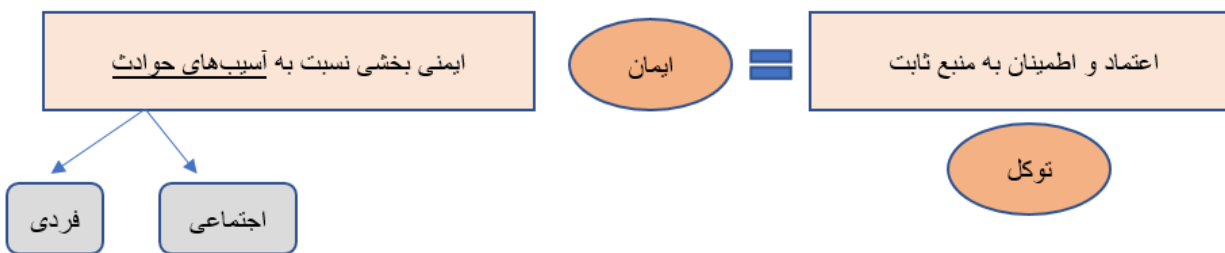
حضرت علامه می‌گوید: ایمان از جنس پذیرش علم است. ولی علت پذیرفته نشدن علم؛ تفصیلی نبودن علم و مبهم بودن علم است. اگر تفصیلی شد؛ پذیرفته می‌شود. به عنوان مثال کسی بگوید: در این ده لیوان سم است. حتی اگر معلوم نکند در کدامیک سم است؛ انسان هیچ‌کدام را نمی‌خورد. زیرا به صورت تفصیلی می‌داند حداقل برای درمان باید پول بدهد تا زنده بماند؛ حس او به این صورت است. اما اگر بگوید: سیگار کشیدن طول عمر را کم می‌کند؛ چون این را به صورت تفصیلی نمی‌داند. به قدری بهانه می‌آورد تا آن علم را مبهم می‌کند و از حالت تفصیل می‌اندازد و نمی‌تواند بپذیرد.

به نظر من اگر علم تفصیلی نشود؛ پذیرفته نمی‌شود. علمی پذیرفته می‌شود که تفصیلی شده باشد. پس بنابراین بین تفصیلی شدن علم و پذیرفته شدن علم البته درست است که یک مفهوم است ولی یک مصداق حاکم است.

کسی که ایمان داشته باشد؛ انفاق می‌کند. کسی که انفاق می‌کند حتماً ایمان دارد.

### رابطه‌ی ایمان و انفاق

اگر ایمان را فقط یک دلگرمی فرد نسبت به خدا فرض کنیم، یک اعتماد و اطمینانی که فرد را در فراز و نشیب‌های زندگی به یک نقطه‌ی محکمی متکی می‌کند؛ پای او را سفت می‌کند. پس ایمان یعنی: اعتماد و اطمینان به یک منبع ثابت که در فرد توکل ایجاد می‌کند. تصور کنید ریسمانی است که آویزان شده است و محکم است. وقتی فرد به آن متصل است؛ از حوادث و از آسیب‌های حوادث مصون است. پس این اطمینان به منبع ثابت که توکل می‌آورد؛ ایمان می‌شود. انسان به جایی متصل است که اگر باده‌ها و طوفان‌های سنگینی هم بیاید او را نمی‌لرزاند. **المؤمن کالجبل الراسخ لا تحرکه العواصف**<sup>۲۴</sup>. بادهای تند گزنده‌ی از بین برنده او را تغییر نمی‌دهد. فردی در نظر گرفتن این موضوع تقریباً محتمل نیست. انسان باید در فضای اجتماع باشد، چون حوادث است و حوادث اجتماعی در فضای اجتماع هستند. از اینجا ایمان اجتماعی می‌شود. ایمان و اعتماد به منبع ثابت در دل اجتماع و حرکت و جریان‌های اجتماعی.



<sup>۲۴</sup> شرح اصول کافی، جلد ۹، صفحه ۱۸۱

کسی که به منبع ثابت وصل است، این منبع ثابت یا دل او است، مثلاً با دل خود خدا را پیدا کرده است و یا به وسیله‌ی نبی یا رسول خدا آن را پیدا کرده است. اگر ایمان به وسیله‌ی ریسمان واقعی که رسول است، وصل شود، این جریان اتصال هدایت برای افزایش ایمان، صلوات است. همان آیه صلوات است: **هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ (۹۰)**

آیاتی شبیه به این آیه در سوره‌ی احزاب و ابراهیم هم وجود دارد که معنی صلوات است. اگر کسی بخواهد ایمان واقعی داشته باشد، منطقه اتصال آن رسول است که به این جریان صلوات می‌گویند. بدون رسول فرض ایمان محال است. اما انسان ممکن است رسول یا جریانی از رسول در ذهن خود بیاورد. این منبع ثابت محکم را در ذهن خود باید حتماً رسول باشد و بدون رسول فرض ایمان محال است. رسول یک جریان اعتماد و اطمینان می‌آورد. رسول فقط یک آدم ندارد، بلکه مجموعه‌ای از حرکات اجتماعی است. وقتی رسول به اجتماع برخورد می‌کند، ایمان اجتماعی شکل می‌گیرد. شخص نمی‌تواند فردی فکر کند، چهاردیواری بکشد و بگوید چهاردیواری اختیاری است. وسعت این چهار دیواری همان قدر است که رسول تعیین می‌کند. زیرا وابسته به اوامر و نواهی است. همانطور که پیش می‌رویم مرز ایمان و انفاق برداشته می‌شود. گویی ایمان خود انفاق می‌شود. زیرا رسول آمده است تا شکاف‌های اجتماع را پر کند و شکاف‌های اجتماع، شکاف اقتصادی، شکاف فرهنگی و شکاف در توحید نزد رسول است. در حقیقت یک شکاف بیشتر نیست و آن شکاف در توحید است. یک طرف خداست و یک طرف اجتماع است. بقیه‌ی شکاف‌ها، تابع یک شکاف است و آن شکاف توحید است. اصل انفاق، پر کردن شکاف توحید است، همان جایی که ایمان شکل می‌گیرد. اگر انفاق را در اقتصاد و فرهنگ و .. ببرید ممکن است مفهوم انفاق و ایمان واگرا شود ولی اگر ایمان بالای توحید باشد و انفاق هم در محل توحید باشد، این دو بروز یک حقیقت می‌شوند ولی از دو وجه هستند. ایمان وجه ایجابی است و انفاق وجه سلبی است. در انفاق باید شکاف پر کنیم و در ایمان باید یک جریان راه انداخت. هر دو یکی است و فرقی ندارند. اما از دو مسیر معنا می‌کنیم. انسان در انفاق خلایق را پر می‌کند و در ایمان کاری می‌کند که خلأ ایجاد نشود.

شکاف توحید این است که از نظر فردی و اجتماعی، به ویژه اجتماعی، توان درک توحید و درک از خدا در بین مردم خاموش باشد و حفره ایجاد شود. یک عده یا خدا را قبول نداشته باشند و یا نپذیرند و یا عمق ایمان آنها نسبت به خدا کم باشد، به این، شکاف در توحید گفته می‌شود. وظیفه‌ی رسول موحد کردن انسان‌هاست. اگر انسان موحد شود عقل او کار می‌کند، اقتصاد و فرهنگ را می‌چیند. توان فطری او فعال می‌شود، رهبر خوبی انتخاب می‌کند، کارهای خوبی به ذهنش می‌رسد، خلاقیتش کار می‌کند.

شئون دین باید در توحید آورده شود نه در جای دیگر. توحید مردم باید درست شود. در این صورت اقتصاد آنها هم درست می‌شود. اگر اقتصاد ربوی شد به خاطر این است که مردم توحید را قبول ندارند. اگر مردم دستگیری نمی‌کنند به این علت است که نقص در توحید دارند. نقص در توحید یعنی نقص در بنیاد فکری فرد.

سوره‌ی محمد یا سوره قتال، ابتدا با ایمان و عمل صالح شروع می‌شود و آخر با انفاق تمام می‌شود. انفاق تفصیل و یا شاخص ایمان می‌شود.

افرادی که دغدغه‌ی اصلاح اجتماع را ندارند. این سؤال بلافاصله پرسیده می‌شود که حد و حصر این اجتماع کجاست؟ منظور اصلاح از منظر توحید است. بحث اقتصاد و فرهنگ فرع بر توحید است. مهم هستند، اما فرع هستند و توحید اصل است. کسانی که دغدغه‌ی اجتماع را از منظر توحید ندارند منفق نیستند. افرادی که دغدغه‌ی اصلاح اجتماع را دارند ولی توان لازم برای این کار را در خود مهیا نکرده‌اند، منفق نیستند. کسی که منفق نیست ایمان در او رسوخ ندارد. ممکن است ظاهری از ایمان داشته باشد ولی عمق ندارد. در سوره‌ی مبارکه‌ی حجرات می‌فرماید: اسلام آورده است ولی ایمان داخل قلبش نشد<sup>۲۵</sup>.

وقتی گفته می‌شود کسی منفق نیست یعنی ایمان در او رسوخ ندارد.

افرادی که دغدغه‌ی اصلاح اجتماع، از منظر توحید را ندارند، منفق نیستند.  
حد و حصر این اجتماع

افرادی که دغدغه‌ی اصلاح اجتماع را دارند ولی توان لازم برای این کار را در خود مهیا نکرده‌اند، منفق نیستند.

وقتی گفته می‌شود کسی منفق نیست یعنی ایمان در او رسوخ ندرد.

ایمان اتصال به توحید از طریق رسول امت است و انفاق تلاش و تکاپو برای فاصله پیدا نکردن با توحید و رسول است.

#### ادامه‌ی آیات سوره‌ی حدید

ببینیم آیات دوازده به بعد این حرف را نقض می‌کند، یا تأیید می‌کند. خصوصیت قرآن این است.

يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ  
(۱۲)

از آن روزی صحبت می‌کند که مردان و زنان با ایمان را می‌نگری که نورشان پیش روی آنها و در سمت راست آنها به سرعت حرکت می‌کند. به آنها می‌گویند بشارت باد بر شما، امروز به باغ‌هایی از بهشت که نهرها زیر آن جاری است جاودانه در آن خواهید ماند. ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ،

<sup>۲۵</sup> سوره حجرات، آیه ۱۴

يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا

اما عده‌ای هستند اسم آنها **الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ** است که اتفاقاً در دل جامعه با این **الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ** زندگی می‌کردند. به این دلیل که به آنها التماس می‌کنند، درخواست می‌کنند، نشان می‌دهد قبلاً یکدیگر را می‌شناختند. الان نیز همدیگر را می‌شناسند. آنها می‌گویند:

أَنْظُرُونَا نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ

می‌گویند یک نگاهی به ما بیندازید تا ما از نور شما اقتباس کنیم، بگیریم. به آنها گفته می‌شود:

قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا

به پشت سر خود بازگردید و کسب نور کنید.

**فَالْتَمِسُوا نُورًا**، مثل این است که بگوید اگر آن نور وجود داشت آن نور را دریافت کنید، اگر نداشت نه.

فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ

در این هنگام یک **سُورٍ** میان آنها زده می‌شود،

**لَهُ بَابٌ يَكُ بَابٌ هَمٌ** دارد، یک درب دارد.

**بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ (۱۳)**

درون آن رحمت است و برون آن عذاب است. تعبیری که در اینجا به کار می‌برد، مربوط به فضایی است که در آن روز وجود دارد. انسان باید برود و اوضاع را ببیند که چگونه است. یا جزء مؤمنین هست، یا جزء منافقین هست.

بله، انفاق مؤمن از جنس نور بوده است. منافق یعنی کسی که دست او خالی از انفاق است و در مسائلی که در جامعه اتفاق افتاده است، سهم دارد. آنچه که به عنوان انفاق مطرح می‌شود، همان ایمان است که از آن نور ساطع می‌شود.

یعنی معلوم می‌شود وقتی درون یک انفاقی نور است. نور هم فقط **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** است. غیر از خدا نور نیست. وقتی در اینجا اسم آن را مؤمن می‌گویند منفق نمی‌گویند، معلوم است بین مفهوم انفاق و ایمان آنها را یکی می‌کند. آیه به این صورت است: **يَوْمَ تَرَى الْمُنفِقِينَ**، اما اینجا می‌گویند: **الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ**. اما در آن طرف می‌گویند: **يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ**، آن طرف آن را مطرح می‌کند، کاملاً با این بیانی که گفتیم همخوانی دارد.

سؤال: در آیه شصت و هفت سوره توبه بحثی را مطرح می‌کند که در جمع کردن این بحث کمک می‌کند، می‌فرماید: **الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ سُوا اللّٰهِ فَنَسِيهِمْ**، این جمله آخر خیلی مهم است، می‌فرماید: **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**، **الْفَاسِقُونَ** آن پوست نازک روی خرما که از آن جدا می‌شود را فسق می‌گویند. فاسق یعنی چیزی که آرام آرام جدا می‌شود. در این آیه



هم می‌گوید منافق کسی است که جدا سازی می‌کند، کاری می‌کند جامعه آرام آرام از رسول جدا شود. طبق آن حرفی که هفته پیش نوشته بودید، ایمان یک اتصال است و انفاق یک تلاش برای فاصله پیدا نکردن است.

پاسخ: احسن بر شما. **ایمان، اتصال به توحید و رسول، و انفاق، تلاش برای فاصله پیدا نکردن است.**

سؤال: اهمیت آن به این صورت می‌شود که اگر یک نفر به یک نقطه‌ی محروم رفت و به مردم کمک کرد. کمک پزشکی، اقتصادی یا هر چیز دیگر، اما یک کاری کرد که با این کمک کردن مردم امید خود را به رسول و ساختار رسول از دست بدهند، مثلاً من کمک می‌کنم به اسم یک انسان آزاد، این کمک باعث می‌شود یک جریان دیگری درست کنم که آدمها به جای اینکه به رسول مراجعه کنند به من مراجعه می‌کنند، این علیرغم انفاق کردن و کمک کردن در واقع منافق است چون کمک کرده است...

پاسخ: صحبت‌های شما مربوط به سوره‌ی توبه است.

سؤال: بله، می‌خواهم از خود سوره‌ی حدید این استفاده را بکنم.

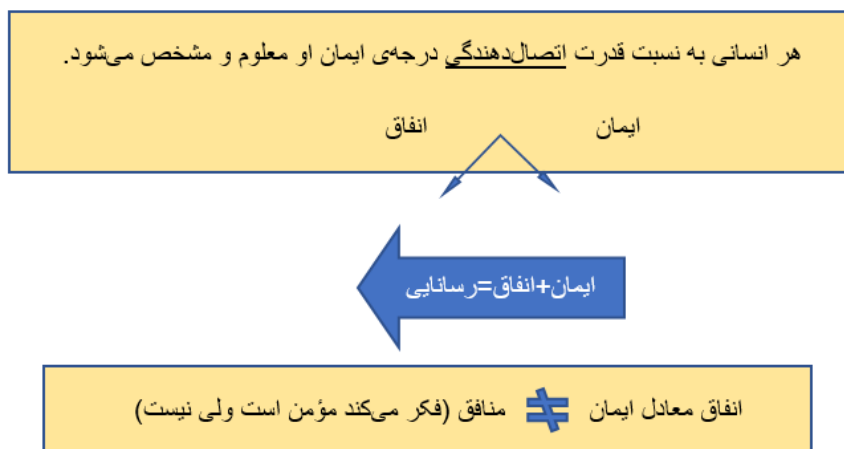
پاسخ: بله، غرض سوره‌ی توبه همین مطلبی است که آقای چیت چیان مطرح می‌کند. در سوره‌ی توبه، صورت کار مؤمنانه است ولی واقعیت آن منافقانه است. اما در سوره‌ی حدید خیلی لطیف این موضوع بیان شده است. به طور واضح مطرح نشده است. زیرا سطح آن بالا می‌رود.

سؤال: می‌خواستم بحث ایجابی آن را بگویم که انفاق در سوره‌ی حدید نیازمند وصل کردن آدمها به توحید و رسول است، نه فقط بخشش اقتصادی و پر کردن هر شکافی را انفاق نمی‌گویند. که بگوییم شکاف اقتصادی را پر کنیم، نه مشروط به این است که موجب نزدیکی جامعه به وجود رسول شود نه اینکه اگر یک بخشش اقتصادی می‌کنیم یعنی داریم انفاق می‌کنیم.

پاسخ: بله، در این سوره مفهوم انفاق اساساً اگر به نسبت توحید گرفته شود مشکلات حل می‌شود. زیرا انفاق را نوعاً به نسبت اقتصاد می‌گیرند، در صورتی که انفاق پر کردن شکاف در ساختار توحید جامعه است. وقتی شما این را بگیری کلاً نظامات عوض می‌شود. اولاً بین انفاق و ایمان یک اتحاد برقرار می‌شود، واژه‌ی انفاق و ایمان کاملاً همگرا می‌شوند. اما اگر شما انفاق را اقتصاد بگیری کامل عموم و خصوص من وجه می‌شود. یعنی ممکن است کسی ایمان داشته باشد انفاق نداشته باشد، ممکن است کسی بالعکس باشد. یعنی پیش می‌آید که کسی ایمان دارد ولی انفاق نداشته باشد. پیش می‌آید کسی انفاق داشته باشد که ایمان نداشته باشد. کما اینکه نوع افراد این طور فکر می‌کنند در صورتی که اگر انفاق با توحید معنا شود نمی‌شود که کسی مؤمن باشد و منفق نباشد و نمی‌شود کسی منفق باشد و مؤمن نباشد. بنابراین فرض آن امکان ندارد به دلیل اینکه همین حرفی که می‌زنید ایمان، اتصال به توحید از طریق رسول است، انفاق تلاش که در این سوره می‌گوید: **يَسْعَى**، واژه **يَسْعَى** یا تکاپو برای فاصله پیدا نکردن با توحید و رسول است.

کلاً آنچه که اکنون موضوع مهمی در انفاق می‌شود، چیزی به نام عرضه است. دست و پا دار بودن، عرضه داشتن، توانایی. در انفاق فرد باید فرض خود را بر عرضه‌داری بگذارد. در این صورت انسان وساطت پیدا می‌کند، قدرت پیدا می‌کند. به نسبت قدرت و وساطت خود ایمان او بالا می‌رود. هر انسانی به نسبت این قدرت اتصال دهندگی خود درجه ایمان او معلوم یا مشخص می‌شود. وقتی می‌گوییم اتصال دهنده، دو مفهوم در آن است،

یک مفهوم ایمان دارد یک مفهوم انفاق دارد تا اتصال بدهد. باید خودش متصل باشد. اتصال دهنده هم که باید باشد. پس اسم آن را رسانایی می‌گویند. رسانا یعنی ایمان به علاوه انفاق. بسیار مهم می‌شود که آن شخص بتواند قدرت داشته باشد،



یتیم چند معنی دارد. یتیم کسی است که به بلوغ عقلی نرسیده است و سرپرستی هم ندارد. یک معنی آن این است. سرپرست ندارد یعنی یا پدر ندارد، یا عالم ندارد، یا امام ندارد، یا حاکم شرع ندارد، حاکم شرع ندارد امام ندارد. با هم متفاوت هستند. احکام آنها مثل هم نیست. وقتی یک یتیم پدر نداشت، یعنی بلوغ عقلی نداشت، رسید به عالم، عالم علم داشت، این قواعد دیگر برای او نیست. چون در بین این چهار لایه بحث می‌کنید احکام آن بین این چهار مورد در حرکت است. به هر کسی یتیم نمی‌گویند. در عین حال به همه یتیم می‌گویند. کسی که امام نداشته باشد یتیم است. اما در این لایه‌ی بالا، کسی نظام و حاکمیت ولایت فقیه نداشته باشد به او یتیم می‌گویند. ممکن است به هر دلیلی قبول نداشته باشد. مثلاً بگوید فقیه وجود ندارد. کسی که عالم نداشته باشد، یتیم می‌شود. کسی که پدر نداشته باشد، یتیم می‌شود. کسی که از بلوغ عقلی حظ و بهره دارد حتماً باید توحید داشته باشد. در غیر این صورت به جهنم می‌رود. چه عالم دیده باشد، چه حاکم دیده باشد، چه امام دیده باشد یا ندیده باشد. در این لایه کسی مجاز نیست توحید را تعطیل کند. بنابراین توحید برای از این لایه به بالا است. بعضی از واژه‌ها هستند که مقول به تشکیک هستند و در هر لایه‌ای احکام مخصوص به خود را دارند. مثلاً مسکین اینگونه است، یتیم اینگونه است، اسیر اینگونه است. اینها مقول به تشکیک هستند. این سؤال باید در لایه‌ی مشخص خودش پرسیده شود، مثلاً بگوییم یتیمی که پدر ندارد اگر تحت سرپرستی فردی باشد که موحد نبود چه باید کرد؟ راه آن این است که باید سرپرستی او را از آنها بگیریم و به کسانی که موحد هستند بدهیم. او در این امر تقصیری ندارد، مثل یک کودک مهجور می‌ماند. اگر کسی عالم نداشت باید عالم پیدا کند. اگر بلوغ عقلی دارد نمی‌تواند بگوید من عالم ندارم. نباید یتیم بماند. نباید به ادعای یتیم بودن هر کاری انجام دهد.

بحث انفاق به فکر کردن احتیاج دارد. انفاق معادل ایمان می‌شود و وقتی کسی نداشته باشد فرد را منافق می‌کند. منافق اولین ضرری که می‌کند این است که فکر می‌کند مؤمن است ولی نیست. علت آن این است که در این آیات می‌خوانیم این فرد منافق، در بین مؤمن‌هاست. **يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ، يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالْمُنافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا** یعنی آنها در دنیا فاصله‌ای نسبت به هم نداشتند. با همدیگر زندگی می‌کردند. اما یکی از آنها

قدرت اتصال دهندگی به خدا را داشته است. یکی دیگر ادعای ناتوانی کرده است. این خلاف ایمان و خلاف انفاق است و منجر می‌شود در جریان دین تعداد زیادی آدم وجود دارد، ولی در عین حال آدم وجود ندارد، همه مترسک هستند. یکی باید به دیگری کمک کند. درست است که: **تَعَاوَنُوا عَلَىٰ الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ**<sup>۲۶</sup>، اما وقتی یک جمعیت همه با هم ادای ناتوانی در می‌آورند. همه فکر می‌کنند دیگری به فکر آنها است. هر کسی منتظر است دیگری دست او را بگیرد.

اصل واحد واژه‌ی نَفَق حفره است، آن حفره‌ای که توسط یک کسی یا چیزی در یک مسیری در یک راهی ایجاد شده است. به این نَفَق می‌گوییم. به زیرگذرها نَفَق می‌گویند. یعنی دل زمین را شکافته است. بله، شما می‌گویید باب افعال می‌شود، باب افعال آن حفره پر کردن می‌شود. باب يُفَاعِلُ می‌شود منافق. چگونه این را با حفره ارتباط می‌دهیم؟ بهتر نیست شما یک تعریف بهتری کنید که احتیاج نداشته باشید به حفره پر کردن و حفره خالی کردن یا این بین اصطلاح‌ها؟ به نظر می‌رسد که ما اگر یک مقدار واژه را از نظر خودش دقیق کار کنیم اصلاً لزومی ندارد که ما واژه حَفَرَ را به کار ببریم. اگر هم به کار می‌بریم لازم نیست وقتی به سمت باب‌ها می‌رود به این صورت معنی کنیم. این حرف درست است. طبق این چیزی که در این سوره مطرح می‌شود اگر ما انفاق را بروز دهیم، نَفَق را، خودِ فاصله انداختن را، مثلاً آن را روی فاصله ایجاد کردن ببریم، سپس این به جای حفره ایجاد کردن آن را روی فاصله ایجاد کردن ببریم، بعضی از باب‌ها به این صورت است که وقتی آن را به باب افعال می‌برید سعی می‌کنید این فاصله‌ای که ایجاد می‌کنید فاصله‌ی درست باشد. در حقیقت مدیریت در ایجاد فاصله می‌شود. وقتی مدیریت در ایجاد فاصله باشد یعنی فاصله‌ی آن چیزی که حق است را کم می‌کنید ولی فاصله‌ی آن چیزی که باطل است را زیاد می‌کنید.

سپس وقتی آنجا باب يُفَاعِلُ می‌بریم، چون در يُفَاعِلُ حتماً یک طرف دیگری هم درگیر می‌شود، این به دلیل درگیر شدن آن با یک طرف دیگر، آن واکنشی است که فرد در اثر برخورد با مسائل اجتماعی با دیگران در او یک فاصله ای ایجاد می‌شود. بله می‌شود آن را در آنجا بُرد. علت اینکه شما تعریف واژه را یک سطح بالا ببرید مثل سیستم عامل است. سیستم عامل را یک سطح بالاتر می‌برید و همه معناها را روی آن نصب می‌کنید. این اشکالی ندارد. این همان است که مفسرین به آن اشاره کرده‌اند و تا الان این مطرح بوده است. ولی اگر با فاصله مطرح کنید اتفاقاً خیلی مطلب‌های جالبی می‌شود. با خیلی از آیات قرآن نیز همخوانی پیدا می‌کند. مثلاً: **إِنَّا إعطيناکَ الْکَوْتَرُ، أَلهائکمُ التَّکَاثُرُ، التَّکَاثُرُ و الْکَوْتَرُ**، شبیه به انفاق می‌شود و شبیه به نفاق می‌شود. **التَّکَاثُرُ** کثرت فاصله دار است. **الکَوْتَرُ** کثرت بدون فاصله است. به دلیل باب یک چرخش می‌کند. یکی روی فاصله زوم می‌کند، یکی روی مدیریت فاصله زوم می‌کند. یکی روی کثرت تمرکز می‌کند. در **الکَوْتَرُ** روی مدیریت کثرت تمرکز می‌کند. یک تغییر جزئی است. مثل اینکه از یک نقطه‌ای خیرات کثیری تابش پیدا می‌کند که به آن **الکَوْتَرُ** می‌گویند. ولی وقتی در **التَّکَاثُرُ** می‌آید، کثرت بخاطر تنوع، ایجاد حالت‌های مختلف زیاد می‌شود. از یک نقطه زیاد نمی‌شود. فاصله‌ی آن زیاد می‌شود. کافی است فقط نوک پرگار مرکز باشد یا کنار باشد. حالت واژه انفاق و منافق شبیه **التَّکَاثُرُ** و **الکَوْتَرُ** است. یکی از آنها بالا می‌رود و روی مدیریت می‌نشینند و یکی دیگر از آنها پایین می‌آید و روی خود آن کثرت می‌نشینند. ممکن است بگویید:

<sup>۲۶</sup> سوره ی مائده، آیه ۲

هر چقدر واژه خوب کار شود کاربرد می‌شود. چون واقعاً خیلی وقت‌ها تمایل داریم که ایمان ما اجتماعی باشد، علم تفصیلی نداریم، دوست داریم انفاق کنیم، نمی‌دانیم چه کار کنیم، چون نمی‌دانیم در نتیجه انجام نمی‌دهیم.

در مجموع افراد باید دغدغه‌ی توحید خود را، که یعنی موحد هستند، خداپرست هستند، از خودشان بروز دهند. رسانای توحید باید باشند. یعنی اگر کسی ایمان دارد باید ایمان خود را به دیگران انتقال دهد. از مصادیق منافق، به ظاهر مؤمنی است که دیگران نتوانند از او ایمن باشند. یعنی از دست و زبان او نتوانند ایمن باشند، حتماً آسیب به آنها می‌رساند. خداوند به این صراحت در این سوره این حرف را نمی‌گوید ولی لازم است که انسان‌ها بدانند که وقتی معنا می‌شود، می‌گویند: آیا تو مؤمن هستی یا مؤمن نیستی؟ می‌گوید: یعنی چه من مؤمن هستم؟ می‌گویند: نباید از تو آسیبی به دیگران برسد. مثلاً یکی پدر است، مادر است، وقتی فرزند تربیت می‌کند، بچه خود را می‌زند یا بچه خود را دعوا می‌کند، بچه یک تصویر خشن از پدر و مادر خود دارد. این یعنی ایمن نیست، ایمن که نیست پس طبیعتاً مفهوم مؤمن در او صدق نمی‌کند، نتوانسته ایمان خود را انتقال دهد، وقتی نتواند ایمان خود را انتقال دهد یعنی منافق نیست. در این سوره به انتقال ایمان، انفاق می‌گوییم. زمانی که شخصی مؤمن است، طبیعتاً ایمان خود را ظاهر می‌نماید و این ایمان به دیگری انتقال پیدا می‌کند.

چنانچه کسی بخواهد در رابطه با این موضوع تحقیق کند، به کتاب المؤمن که از حسین ابن سعید کوفی اهوازی در قرن سوم است، مراجعه کند. ایشان روایات مربوط به صفات مؤمنین را جمع آوری کرده است. بسیار کتاب جالبی است و تعداد صفحات کمی هم دارد. در روایت اینگونه آمده است که هر زمان افراد با ایمان را می‌بینند به یاد خدا می‌افتند. وجود افراد با ایمان نشان دهنده‌ی یاد خداست. تصور کنید شما به مجلسی می‌روید. بودن با نبودن شما متفاوت است. دیگران تمایز قائل می‌شوند.

ایمان از جنس ایمنی است و امنیت ایجاد می‌کند. بنابراین بسیاری از عمل‌های سلبی که ذکر شده‌اند در حقیقت اعمال آسیب‌زننده هستند. فرد از این اعمال بازداشته شده است تا آسیب نرساند. به طور مثال در مورد محیط زیست، محیط زیست را نباید خراب کرد. در مورد ارتباطات، به دیگری نباید ضرر رساند. بیشتر اعمال مربوط به ایمنی بخش بودن ایمان، اعمال سلبی هستند؛ مانند سلامتی. قسمت بعدی ایمان مربوط به امنیت بخشی است و باید حفظ اتفاق بیفتد. به طور مثال فرد خود را در معرض تهمت قرار نمی‌دهد و تا آنجایی که ممکن است خود را از مورد تهمت واقع شدن، حفظ می‌کند. در قسمت ایجابی ایمان، امنیت از طریق حفظ و حراست ایجاد می‌شود.

اصل ایمان مرتبط با مبحث توحید است. فرد با ایمان توکلی دارد که دیگران با مشاهده‌ی آن توکل، آرامش می‌یابند. مخصوصاً در مواقع فتنه، مصیبت و... دیگران از فرد با ایمان آرامش می‌گیرند و این احساس را دارند که صفتی از صفات خداوند، از طریق فرد با ایمان به آنها منتقل می‌شود. زمانی که شخص با ایمان مهربانی می‌کند، افراد در ذهن بسیط و ساده‌ی خود چنین برداشت می‌کنند که اگر این فرد به این اندازه مهربان است، پس خداوند چقدر مهربان است. به این صورت ایمان شکل می‌گیرد. افراد اگر می‌خواهند مهربانی خدا را متوجه شوند، ابتدا به سراغ فرد مؤمن می‌آیند. مهربانی او را در ذهن خود درک می‌کنند و سپس به مهربانی خدا می‌رسند. مؤمن از این جهت که خلیفه‌ی خدا در زمین است، بسیار با اهمیت می‌شود. حتی افراد اگر از زندگی دنیوی خود به فرد مؤمن شکایت کنند، آرامش می‌یابند گویی به خدا شکایت می‌کنند و آن احساس

امنیت به آنها انتقال می‌یابد. در این رابطه روایات جالب و زیادی وجود دارد. مؤمن نماینده‌ی خدا بر روی زمین است که مهربانی را به مردم یاد می‌دهد و قلب‌های افراد را به یکدیگر نزدیک می‌کند. تصور کنید حضور فرد مؤمن در یک خانواده، یک روستا، یک محله باعث کاهش اختلافات است. چنانچه بین دو خانواده اختلافی ایجاد شود، فرد مؤمن وساطت می‌کند و مشکل را حل می‌نماید. این چنین رفتاری مربوط به بخش ایجابی ایمان است. در بخش ایجابی، سیطره‌ی فرد مؤمن بسیار مهم است. ممکن است دو خانواده را پوشش دهد یا در پنج خانواده اثرگذار باشد. نوری که از فرد مؤمن ساطع می‌شود کم یا زیاد می‌شود. **يَسْعَى نُورُهُمْ** نشان می‌دهد که فرد مؤمن قدرت فراهم کردن نور بیشتر را دارد و او دائماً سعی می‌کند تا وسعت خود را بیشتر کند. فرد مؤمن رحمت خود را به تمام اقلیم‌ها و قومیت‌ها ساطع می‌کند. ایرانی و افغان و... برای او مهم هستند. برای فرد مؤمن، جهان‌گیر و همه‌گیر شدن توحید مهم است.

در ذهن مؤمن که منفق نیز می‌باشد، فراگیری نور خدا در تمام عالم است (سوره‌ی مبارکه‌ی صف). اینکه فرد مؤمن تا چه میزان توان فراگیر نمودن توحید را دارد به سه بخش مربوط می‌شود:

- یک بخش به نیت او برمی‌گردد.
- یک بخش به آرمان‌های او مربوط است.
- و یک بخش به رفتارها و اعمال او مرتبط است.

این سه بخش بسیار مهم است. گاهی ممکن است فراگیری یک فرد مؤمن در آرمان او باشد. اما فقط یک نقطه‌ی خاص را بتواند پوشش دهد. اینکه حتماً در آرمان فرد فراگیری وجود داشته باشد، بسیار مهم است. باید برای تمام انسان‌های عالم آرزو و دعا داشته باشد.

**اللَّهُمَّ اغْنِ كُلَّ فَقِيرٍ اللَّهُمَّ اشْبِعْ كُلَّ جَائِعٍ اللَّهُمَّ اكْسُ كُلَّ عَرَبَانٍ**. در ماه مبارک رمضان آموزش ایمان صورت می‌گیرد و این **كُلَّ** را به افراد می‌دهد. البته **كُلَّ** در آرمان می‌آید.

- رفتارها متناسب با توان فرد است.
- در نزد خدا نیت اهمیت پیدا می‌کند.
- آرمان منطقه‌ی دعای مؤمن می‌شود.

انسان در زمان دعا کردن وارد منطقه‌ی آرمان می‌شود و **كُلَّ** را دعا می‌کند. فرد دعا می‌کند که یک مشرک در عالم نباشد. او قدرت چنین اصلاحی را ندارد اما قدرت چنین دعا کردنی را دارد. آرمان فرد مؤمن این است که تمام افراد عالم خداپرست شوند، حتی افراد کافر نیز متحول گردند.



دیگران چنین داعی را درک نمی‌کنند. به فرد مؤمن ایراد می‌گیرند که چنین خواستی، نشدنی است. اما منطقه‌ی دعای فرد مؤمن بسیار وسیع است و به همین دلیل از خدا می‌خواهد. در دعاهاى اهل بیت، چنین وسعتی را می‌بینیم. دعاهاى اهل بیت، آموزش ایمان است و باید از دعاهاى اهل بیت، وسعت را فرا بگیریم. هر کدام از ما حداقل در فامیل خود می‌توانیم نور ایمان را گسترش دهیم. دست یک تعدادی را بگیریم. هر کس از فامیل شروع کند بعد به محله و... وارد شود تا ایمان تسری یابد. بسیار مهم است افراد چنین نیتی داشته باشند که با تمام افراد خوب محل خود در ارتباط باشند. اگر چنین نیت و خواستی وجود داشته باشد، اتفاق هم می‌افتد. سر در گریبان فرو بردن و فقط به زندگی خود توجه داشتن، اتفاق خوبی نیست. بی‌تفاوتی و بی‌عرضگی واقعاً بد است. این دو ماده‌ی اولیه‌ی نفاق هستند و فرد و یا خانواده‌ی او را به سمت نفاق می‌کشانند. بی‌عرضگی به این معناست که فرد اهل مطالعه و تحقیق، کلاس رفتن و یاد گرفتن نیست، مهارت یاد نمی‌گیرد. بی‌تفاوتی به سمت یأس و ناامیدی است. عدم نشاط ایجاد می‌کند.

در بی‌تفاوتی بیشتر ترس از آینده وجود دارد و به سمت بخل می‌رود. فرد بی‌تفاوت توهم دارد که اگر مطلب حقی را بگوید، لطمه می‌خورد. چنین فردی کم کم بی‌تفاوت می‌شود و احساس از او گرفته می‌شود و بعد دچار توجیه می‌شود. توجیه از تبعات بی‌تفاوتی است و فرد با توجیه بر بی‌تفاوتی خود سرپوش می‌گذارد.

موحد شدن تک تک انسان‌های روی زمین باید در آرمان‌های انسان باشد. انسان‌های تمام دنیا. در آرمان‌ها دسترسی فرد از طریق دعا صورت می‌گیرد. فرد می‌تواند در راستای آرمان‌های خود، دعا کند. من می‌توانم دعا کنم خداوند از حرف‌هایی که ما در اینجا می‌زنیم بر روح و جان تمام انسان‌هایی که نزدیک به هدایت هستند، بدمد و آنها را هدایت نماید.

نیت زمانی است که به عمل ختم شود. در آرمان، نیت به دعا ختم می‌شود، اما به عمل ختم نمی‌شود. البته کم کم و با گذشت زمان می‌تواند به عمل منجر شود. به طور مثال فردی یک کتاب نوشته است، بعد از مدتی تصور می‌کند اگر به هندی، فرانسه، اسپانیایی و... ترجمه شود، چقدر مفید خواهد بود و در نهایت به رفتار تبدیل می‌شود.

به این دلیل که آرمان‌ها خیلی کار نمی‌کنند، رفتار جهانی بسیار کم داریم. فرد مؤمن باید روزانه چندین دعا در سطح جهانی داشته باشد و شعاع هدایت خود را به سمت تمام انسان‌های عالم ببرد. اینکه فقط یک کشور اصلاح شود و مردم سایر کشورها به حساب نیایند، بسیار بد است. افراد تمرین نکرده‌اند که تمام عالم را نگاه کنند و در ذهن خود فقط یک بخش را در نظر می‌گیرند. البته نادرست نیست اما خلاف ادب است.

حرف‌های خدا را انسان واقعاً نمی‌فهمد. خدا چون خداست سطح افقش خیلی بالاست. با سطح بالای خودش انسان را، خواست‌های انسان را در نظر می‌گیرد و به اینها می‌گوید قَْتور. به عنوان مثال خدا وقتی می‌خواهد به بندگانش رزق بدهد، مثل باران که می‌بارد. گسترده است، بعد هم ریزش دارد. مثلاً انسان یک لیوان آب می‌خواهد، خدا چند لیتر آب می‌دهد. همه‌ی رزق‌ها به همین صورت است. اصلاً هم نمی‌ترسد اسراف شود. اما انسان که روی برنامه‌ریزی کار می‌کند، وقتی کسی یک لیوان آب می‌خواهد نصف لیوان به او آب می‌دهد. چون خدا قَْتور را به نسبت خودش می‌گوید. روی نظام مدیریتی خودش می‌گوید. معلوم است انسان نمی‌تواند به این اندازه بزرگ نگاه کند.

انسان از بی‌تفاوتی و بی‌عرضگی لطمه‌های زیادی می‌خورد. یک مسلمان لازم است ده‌ها حرفه بلد باشد و در زمانی که فرصت دارد، آموزش ببیند. بی‌تفاوتی و بی‌عرضگی آفت جوان‌هاست. کار موسیقی، بی‌تفاوتی است. باید اینترنت و موسیقی از آنها گرفته شود. با طبیعت آشتی کنند. کسی با موسیقی اهل اراده نمی‌شود. مخدر است. مخدر اراده‌ی انسان، موسیقی و غناست. همه‌ی انواع موسیقی. می‌توان توجیه کرد، مثلاً موسیقی اگر از سمت حقیقت مفهوم به موسیقی برود خوب است، اگر از آن طرف بیاید خوب نیست. از آن طرف که می‌آید، ریتم است با یک القاء بدون معنا، ولی معنایش را آن کسی که ساخته است در ذهن خود دارد و آن را انتقال می‌دهد و فرد هم چون نمی‌داند آن را می‌گیرد. وقتی از آن طرف می‌آید یعنی خودش معنا ندارد. خوب یا بد فرقی نمی‌کند. چون از آن طرف می‌گیرد القاء معنا می‌کند، بدون اینکه بفهمد. روی اراده‌ی شخص می‌نشیند، بدون اینکه بفهمد. از این طرف که باشد یعنی فرد به یک مفهومی رسیده است، یک حقیقتی را کشف کرده است، برای آن ریتم درست می‌کند. مثل آن مداح‌های خیلی خالصی که روضه‌های خیلی عجیب می‌خوانند. او کربلا را دیده است و آن رؤیت را تبدیل به موسیقی می‌کند، تبدیل به آوا می‌شود. به آن می‌گویند موسیقی آن طرفی. ولی همان را بیاورید از آن طرف به فرد بدهید، اگر اعتیاد پیدا کند روی اراده‌اش می‌نشیند. موسیقی بیهوده است. رسانه هم برای کسانی که تحقیق می‌کنند مورد استفاده است ولی برای کسانی که تحقیق نمی‌کنند بیهوده است. فضای مجازی برای آنهاست که لازم است که لازم است و برای بقیه لازم نیست.

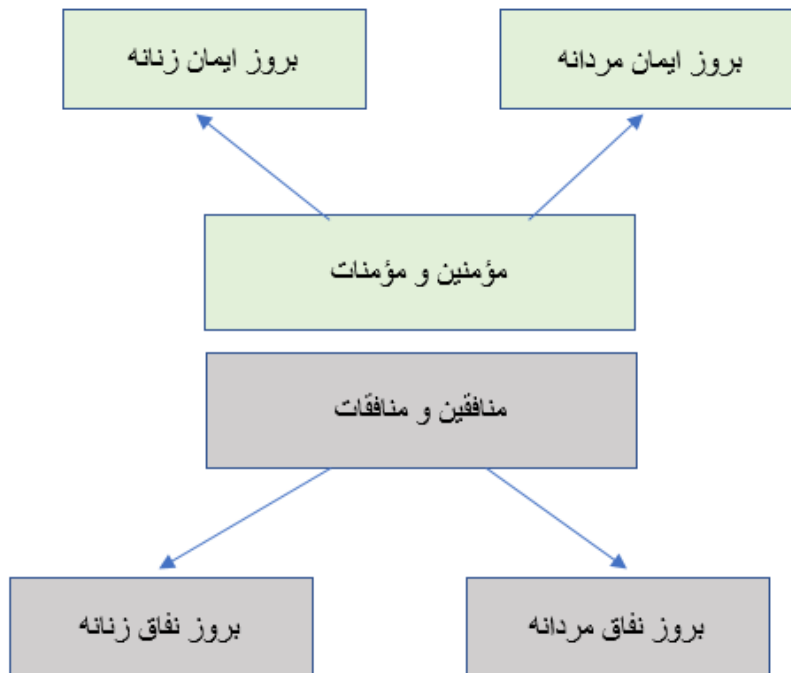
اگر در فرد تبدیل به مفهوم شود و از حالت ریتم به حقیقت در بیاید خوب است. ولی اگر در حالت ریتم بماند او را ضعیف می‌کند. گزاره‌های عقلی او را سست می‌کند. ما یا باید بگوییم که می‌خواهیم به قرب الهی برسیم و به بالاترین سطح آن برسیم، یا به همین کم اکتفا کنیم. این حرف‌ها برای کسی است که می‌خواهد به درجات ایمان برسد. در غیر این صورت موسیقی، رفتن به شبکه‌های مجازی حد شرعی دارد. موسیقی‌هایی که منع نشده است اشکال ندارد. اما خاصیت موسیقی، خاصیت آهنگ بدون کلام، یا با کلام، خصوصیت القاء در گزاره‌های عقلی است بدون اینکه فرد دخل و تصرفی داشته باشد. یعنی بعد از مدتی راجع به یک موضوعی یک نوعی فکر می‌کند که هیچگونه اراده‌ای در آن نداشته است. برخلاف آنها، رفتن کوه، رفتن به طبیعت، ارتباط با گیاه، ارتباط با زندگی، ارتباط با مسائل واقعی زندگی، انسان را تبدیل می‌کند به یک انسانی که با واقعیت روبروست. البته الزاماً کسانی که با واقعیت‌های زندگی و طبیعت هستند مؤمن نیستند. ولی ساختار آنها برای نصب نرم افزار توحیدی خیلی سریع‌تر و راحت‌تر است. حرف سر این است که هر موسیقی برای فرد پیامی دارد.

پاسخ: بله، خیلی‌ها در صدد آموزش دادن چنین مسائلی به نوجوان‌ها هستند. می‌گویند چگونه پیام‌های موسیقی انتقال می‌یابد. من خیلی موافق این کار نیستم. چون خود آن القاء منفی دارد. ولی می‌توان آنها را بررسی کرد. در فضای پژوهشی تحقیق کرد.

يُنَادُوْنَهُمْ اَلْمُ نَكْنُ مَعَكُمْ

منافق و مؤمن با هم هستند. مؤمنین و مؤمنات. هرجایی در قرآن که بحث جنسیت می‌شود یعنی جنسیت موضوعیت دارد. اگر بنا بود جنسیت موضوعیت نداشته باشد، فقط می‌گفت مؤمنین، مؤمنات را ذکر نمی‌کرد. احتمالاً دو نوع بروز ایمان داریم: بروز ایمان مردانه، بروز ایمان زنانه. و دو مدل بروز نفاق داریم: بروز نفاق مردانه و بروز نفاق زنانه.

در بحث بروز ایمان و بروز نفاق، زن و مرد نباید خود را با هم مقایسه کنند. بسیاری از زنان و مردان بالاخص در خانه‌ها سر این موضوع آسیب می‌خورند. مرد باید یک کارهایی انجام دهد و زن باید کارهای دیگری انجام دهد. بروز آنها ممکن است کاملاً باهم متفاوت باشد. از نظر بروز ممکن است مرد یا زن لازم باشد در یک موقعیتی در خانه بنشیند و آن یکی بیرون برود. زن و مرد تعیین نمی‌کنم. ممکن است در شرایطی بالعکس باشد. مردها در خانه بمانند و زن‌ها بیرون بروند. مهم این است انسان بداند بروزات زنانه و مردانه‌ی ایمان و نفاق متفاوت است و نباید باهم مقایسه شوند.



يُنَادُوْنَهُمْ

أَنهَا رَا صِدَا مِي زَنْدَا، مِي كُوْبِيْنْدَا كَه

اَلْمُ نَكْنُ مَعَكُمْ

أَيَا مَا بَا شَمَا نَبُوْدِيْمُ؟

قَالُوا بَلَىٰ



می‌گویند: بله شما با ما بودید. نمی‌گویند: با ما نبودید.

وَلَكِنَّمْ فَتَنَّمْ أَنْفُسَكُمْ

مرز بین ما و شما این بود. الان نه، قبلاً. حتی آن زمان که باهم بودید مرزش این بود.

۱- فَتَنَّمْ أَنْفُسَكُمْ

۲- تَرَبَّصْتُمْ

۳- اَرْتَبْتُمْ

۴- غَرَّتَكُمْ

این موارد را با «او» مطرح می‌کند. یعنی تقدم و تأخر ندارد. البته ممکن است تقدم و تأخر مفهومی داشته باشند. اما همه‌ی آنها یک نوع لطمه می‌زنند. ممکن است هر کسی از یک ناحیه‌ای بیشتر صدمه بخورد. درب ورودی آن ممکن است برای هر کسی متفاوت باشد. احتمالاً مربوط به شاکله‌های مختلف هم ممکن است باشد. به این دلیل با «فا» نمی‌آید. اگر رتبه‌ای بودند و یکی پس از دیگری بود با «فا» می‌آمدند.

فَتَنَّمْ أَنْفُسَكُمْ

یعنی خودتان را به چالش می‌کشانید. خودتان کاری می‌کردید که به هم بریزید. قرار را از خودتان سلب می‌کردید. سکونت را از خودتان می‌گرفتید. یک کارهایی می‌کردید که به طور مداوم درحال اضطراب باشید. یعنی دست به کارهایی زدند که اضطراب‌آور است و چالش برانگیز است. فَتَنَّمْ أَنْفُسَكُمْ، این مربوط به این قسمت می‌شود و تَرَبَّصْتُمْ، «رَبِّصْ» را انتظار کشیدن می‌گویند.

انتظار به این معنا که مرتب انسان حالی دارد و در ذهن او این است که عقوبتی ببیند. اینگونه منتظر است که یک اتفاق بد و ناگوار برای او بیفتد البته می‌گویند: «رَبِّصْ» هم انتظار و توقع از یک کار خیر است و هم یک کار شر، ولی در اینجا وقتی می‌گوید: تَرَبَّصْتُمْ، یعنی نوع دید شما به توحید تعریف شده است که احساس می‌کنید در حکومت دینی، رسول دین، پیوسته برای شما خیر نخواست و ممکن است به شما شر برساند و همچنین انتظار دارید هر روز، روزگارتان بدتر شود. مثل این است که بگوییم: ما امیدی به آینده نداریم آینده‌ی ما بدتر است. حتی آنهایی که مهاجرت می‌کنند بر اساس تَرَبَّصْ مهاجرت می‌کنند. تصور می‌کنند اگر در ایران باشند جز نگون‌بختی ندارند. هر کس به خاطر تَرَبَّصْ از جامعه‌ی اسلامی هجرت کند، تَرَبَّصْ در جامعه‌ی کفر شامل حال او می‌شود و به این صورت نیست که رها شود. قانون ساختار این عالم به این صورت است که انسان از آن چیزی که می‌ترسد به سرش می‌آید. بدتر آن هم به سرش می‌آید.

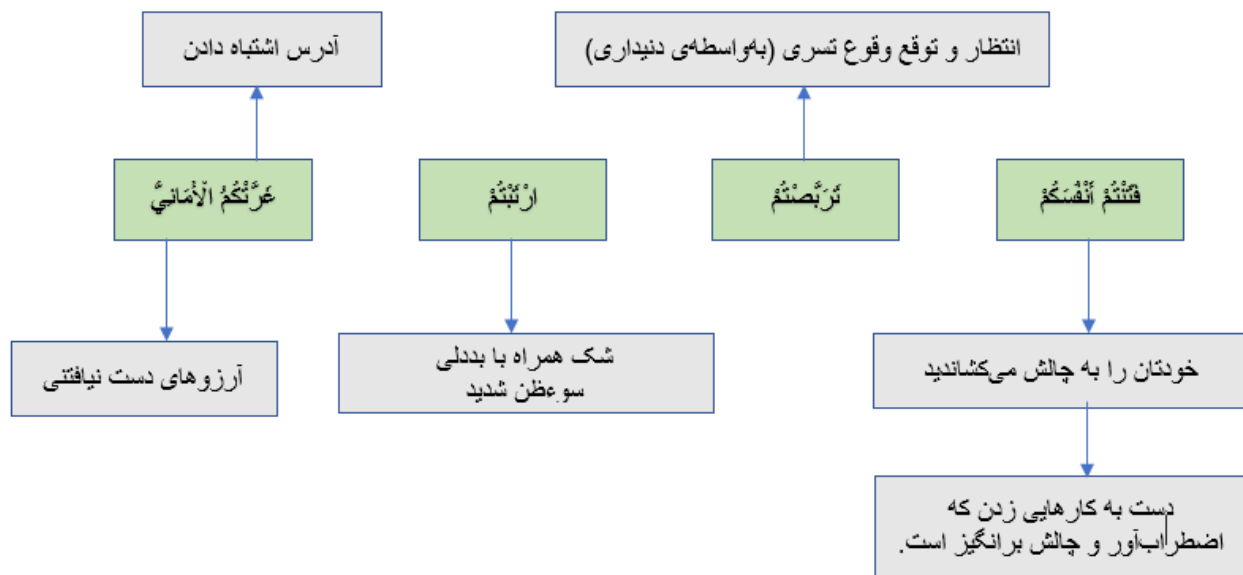
• تَرَبَّصْ یعنی انتظار و توقع وقوع شر به واسطه‌ی دینداری. یعنی چون پیامبر آمده روز به روز اقتصاد ما بد می‌شود، روز به روز مملکت آشفته‌تر می‌شود، روزی نیست که بگذرد. این را می‌گویند: «رَبِّصْ» و تَرَبَّصْ وقتی می‌شود یعنی این حالت را بر خود می‌پذیرد، قبول می‌کند و در ساختار خود تعبیه می‌کند. این ایمان به غیب او به شدت ضعیف است. همه‌ی اینها اشکال در توحید است، رخنه‌های

توحیدی است. انسان وقتی ایمان داشته باشد، نباید دچار فتنه شود. نباید دچار **تَرَبُّصٌ** شود. چقدر زندگی کردن با حکومت دینی مزیت دارد.

- **اَرْتَبُّمُ** به بابِ اِفْتَعَالِ می‌رود، «اِرتیاب» است. یک شک همراه با بددلی است. به شکی که یک نفر نسبت به چیزی دارد را نمی‌گویند. «رَبِّب» آن است که در آن احساس خیلی بددلی و سوءظن شدید هم دارد. وقتی به باب «اِفْتَعَالِ» می‌رود شدت سوءظن خیلی زیاد می‌شود. **اَرْتَبُّمُ** یعنی آنها خبرهایی را که می‌خوانند، تحلیل‌هایی را که می‌گویند، بررسی‌هایی را که می‌کنند، مطالعاتی را که می‌کنند، با کسانی که مشورت می‌کنند، «اِفْتَعَالِ» است. فعالانه شک همراه بددلی را در خود ایجاد می‌کنند، ورود دارند.

- **عَرَّتْكُمْ الْأَمَانِي، غَرَّ** به آن غرور می‌گوییم، ولی غرور نیست. به آن فریب می‌گوییم، ولی فریب نیست. **غَرَّ** مثل این است که شما می‌خواهید به یک قسمت از شهر بروید. به شما آدرس جای دیگری را می‌دهند که با جایی که می‌خواستید بروید بسیار فاصله دارد. هر چه به سمت مقصد اشتباه می‌روید از مقصد اصلی دور می‌شوید. غرور به این صورت است. غرور یعنی آدرس اشتباه رفتن، به صورتی که مسیر انسان نسبت به آدرس درست فاصله‌دار می‌شود. برآیند آنها مساوی نیست. به گونه‌ای که مدتی طول می‌کشد تا به جای اول خود برگردید. غرور، آدرس اشتباه داشتن است.

بحث آرمان را قبلاً گفتیم، **الْأَمَانِي** می‌شود آن آرزوهای دست نیافتنی. این موارد آدرس اشتباه را به فرد می‌دهند. طبق این آیه، مجموعه‌ی این چهار مورد منافق را منافق می‌کند. از دایره‌ی ایمان خارج می‌کند. با این چهار مورد انسان از دایره‌ی ایمان خارج می‌شود. به اصطلاح می‌گوییم خودآزاری، زیرا خودش، خودش را به هم می‌ریزد. سپس انتظار و توقع شر دارد. همواره فکر می‌کند یک بلایی سر او می‌آید. دائم مطالعه می‌کند تا حال او بد شود، سوءظن پیدا کند. در آخر هم اشتباه می‌کند و آدرس اشتباه می‌رود. نوعی آسیب رساندن به خود است.



هر انسانی متعلق به یک خانواده است. برادر دارد، خواهر دارد، پدر دارد. حتی اگر بی‌خاصیت‌ترین انسان عالم هم باشد شعاعی از آن انسان حتماً اجتماعی است. موفقیت و شکست هر انسانی در اطرافیان او یک شعاع ایجاد می‌کند. اگر او یک آدم موفق باشد به طور طبیعی چند نفر را با خود به بالا می‌کشد و اگر یک آدم ناموفق باشد به طور طبیعی به چند نفر آسیب می‌زند. انسان محال است غیر اجتماعی باشد. به این ترتیب هیچ گناهی فردی نیست. اگر انسان در خانه گناه کند، رتبه‌ی معنوی او پایین می‌آید. در محل کار، کارمندهایی که با او ارتباط دارند با فردی ارتباط دارند که رتبه‌ی معنوی او پایین است. بنابراین نمی‌توانند روی او حساب کنند، دیگر انسان قبلی نیست. اگر قبلاً می‌توانست به او اعتماد کنند، امروز نمی‌توانند اعتماد کنند. به این صورت نفاق ایجاد می‌شود. اصلاً منافق شدن و نفاق دور از دسترس نیست.

در این چهار مورد، عملیاتی‌ترین مورد، غرور است. زیرا انسان در مسیر اشتباهی می‌رود. نمی‌داند مسیر اشتباه می‌رود. به خیال خود در مسیر درست در حال حرکت است. به همین دلیل به او می‌گویند: تکبر دارد. خیلی وقت‌ها می‌گوییم یک نفر غرور دارد. هر چه بگوییم از خر شیطان پایین نمی‌آید.

**اَرْتَبْتُمْ** حالت قلبی دارد. روی گزاره‌های عقلی می‌نشیند. گزاره‌های عقلی را تخریب می‌کند. بدیهیات را تخریب می‌کند.

**تَرَبَّصْتُمْ** فضا را آلوده می‌کند، فرد را مشوش می‌کند، اعتماد را از فرد می‌گیرد، فرد را ناامن می‌کند، خود را ناامن می‌کند. بقیه را هم ناامن می‌کند. هر کس ناامن شد، بقیه را هم ناامن می‌کند.

**فَتَنَّتُمْ** مربوط به ساختار درونی انسان و حالات انسان است.

مثل این است که یک نفر می‌خواهد حرف بزند به خاطر اضطرابی که دارد نتواند حرف خود را بزند. این کاملاً روی تزلزل درونی است. هر انسانی ممکن است در یکی از این چهار مورد قوی‌تر باشد. به همین دلیل با «واو» می‌آورد. ممکن است **فَتَنَّتُمْ** یک نفر قوی‌تر باشد. یک نفر **تَرَبَّصْتُمْ** قوی‌تری داشته باشد. بعضی هم **اَرْتَبْتُمْ** هستند. گزاره‌های عقلی آنها را ضعیف می‌کند.

این موارد منافق درست می‌کنند. ممکن است فرد مؤمن باشد. مثل یک بیماری است. بیمار که می‌شود خوب که نمی‌شود منافق می‌شود. به طور طبیعی چهارمورد باید باشد. بله با هم است. زنجیره باید کامل باشد.

امیرالمؤمنین (ع) یک حدیث در مورد ایمان و کفر و نفاق و شک دارند و همه را درجه بندی می‌کنند.

خلاصه‌ی مطالب جلسه‌ی گذشته

تعدادی از آیات سوره‌ی مبارکه‌ی حدید گفته شد. تا آیه‌ی پانزده مطالبی مطرح شد. بخش مهمی از سوره همین آیات یک تا پانزده است. خلاصه‌ی آنچه که در این بحث‌ها به دست آوردیم این بود که:

- خداوند یکسری ویژگی‌هایی دارد، به نسبت این ویژگی‌ها انتظاراتی هم از انسان دارد. مثلاً اگر خداوند صفت **يُحْيِي وَيُمِيت** دارد؛ به تبع از انسان هم یک انتظاری دارد. واژه‌ی انتظار در مورد خدا، واژه‌ی دقیقی نیست. دستورات هم می‌توان گفت؛ خداوند یکسری دستوراتی به انسان داده است؛ بایسته‌هایی دارد.
- اساس این انتظار این است که انسان به خداوند اعتماد کند و اطمینان داشته باشد. قلبش نلرزد و در فراز و نشیب‌های زندگی نشکند؛ این موضوع در این سوره بسیار اهمیت دارد. با توجه به آیه‌ی چهارده، **فَتَنَّمُ وَتَرَبِّصَنَّهُمْ**، نشانه‌ی شکستن یک فرد در فراز و نشیب‌ها است.
- طبع فراز و نشیب‌های زندگی این است که انسان را بالا و پایین می‌برد. انسان باید در این بالا و پایین‌ها مقاوم باشد. از انسان انتظار مقاومت می‌رود، که به این حالت ایمان می‌گویند. به همین دلیل به گفته‌ی بعضی‌ها در ایمان، مقاومت است؛ صبر است. حتی بعضی روایات می‌گویند: ایمان دو کفه دارد؛ شکر و صبر؛ استفاده کردن و نشکستن.
- انتظار دیگر آن است که انسان رحمت خدا را فقط برای خودش نخواهد؛ بروز دهد. رسانایی کند، که به آن انفاق می‌گویند. به این صورت نباشد که هر چیزی را برای خودش بخواند. اساس این انتظار این است که انسان خود را به خداوند نزدیک کند و ویژگی‌های او را در خود تمرین کند؛ پیاده کند. از ویژگی‌های خدا این است که رحمت خود را نازل می‌کند، پس انسان هم باید رحمت خود را نازل کند؛ نباید نگه دارد. به این حالت، انفاق گفته می‌شود. واژه‌ی ایمان و واژه‌ی انفاق، خیلی با هم مرتبط هستند.
- انتظار خدا در این سوره، این است که به دلیل این ویژگی‌هایی که دارد انسان هم ایمان داشته باشد و هم انفاق داشته باشد.

خداوند با ویژگی‌هایی که دارد، انتظاراتی هم از انسان دارد. اساس این انتظار این است که: بایسته‌ها

به این حالت ایمان می‌گویند.

به خدا اعتماد کند و اطمینان داشته باشد و در فراز و نشیب‌ها نشکند.

فراز و نشیب‌های زندگی در طبعشان، بالا و پایین می‌برد، از انسان انتظار مقاومت می‌رود.

انتظار دیگر آن است که رحمت خدا را دریافت می‌کند، رسانایی کند. (انفاق)

اساس این انتظار این است که انسان خودش را به خداوند نزدیک کند و ویژگی او را در خود پیاده کند.

ایمان ↔ انفاق

این آیات یک گلابه از انسان هم دارد. به این دلیل که انسان‌ها خدا را نمی‌شناسند؛ به ویژگی‌های خدا، به افعال خدا، به اسماء خدا آشنا نیستند؛ نمی‌توانند به خدا اعتماد کنند و نمی‌توانند صفات خدا را از خود بروز دهند. اگر این انسان‌ها در جامعه‌ی دینی باشند، چون در جامعه‌ی دینی آدم‌ها نماز می‌خوانند یا به نوعی با خدا هستند؛ ساز مخالف می‌زنند به همین دلیل به این آدم‌ها منافق می‌گویند. منافق کسی است که در آن بستری که هست ساز مخالف بزند. ساز مخالف او به این صورت است که بین افرادی است که باید به خدا اعتماد داشته باشند ولی به خدا اعتماد نداشته باشد؛ رحمت به او می‌رسد این رحمت را انتقال ندهد.

پس یک واژه‌ای به نام مؤمن و در مقابل آن منافق به وجود می‌آید. در این سوره مؤمن کسی است که این انتظار خدا را برآورده کرده است. یک نکته‌ای که هم در این سوره و هم در سوره‌های دیگر به خصوص سوره‌های مدنی وجود دارد، این است که خداوند خود را معرفی می‌کند و به نحوی توقع خود را مطرح می‌کند، که با آنچه در ذهن مردم هست مقداری متفاوت است؛ یعنی اسلام یا ایمانی که خداوند انتظار دارد یک نفر داشته باشد با آن انتظاری که انسان‌ها از خودشان در ایمان آوردن و اسلام داشتن دارند، خیلی فاصله دارد. مثلاً ما به صرف اینکه یک نفر نماز بخواند یا روزه بگیرد یا احکام دین را انجام دهد به او مؤمن می‌گوییم، اما خداوند به صرف اینکه کسی این کارها را انجام دهد مؤمن نمی‌گوید. ممکن است فردی تمام ظواهر دین را انجام دهد ولی خدا به او اسم مؤمن را اطلاق نکند. خداوند هم زیبا پسند است، هم مشکل پسند است و آن را اظهار و ابراز می‌کند. در سوره‌های مدنی، از سال پنجم هجرت به بعد، در سوره‌ها که دقت کنید خیلی این موضوع را شفاف مطرح می‌کند. در سوره‌های قبلی به این آدم‌ها منافق نمی‌گفت، اما از اینجا به بعد منافق می‌گوید. مثلاً در سوره‌ی نور به آنها ضعیف‌الایمان گفته می‌شد، اما از این به بعد ضعیف‌الایمان نیستند؛ اسم آنها را منافق می‌گذارد. زیرا خداوند به نسبت اینکه خود را به مردم شناسانده است؛ توقع دارد سطح ایمان مردم

بالا بیاید. البته ممکن است عده‌ای بگویند جامعه‌ی ما با آنچه که در جامعه‌ی نبوی است خیلی فاصله دارد. ما هنوز در جامعه‌ی مکی مانده‌ایم. در همان سوره‌های اول مکی؛ سوره مدثر یا قلم مانده‌ایم. اما باید این را بدانیم که کلاً سطح توقع خدا در این سوره‌ها بالاست. حرف‌هایی که گفته می‌شود ترجمه‌ی آیات است؛ فقط برگردان فارسی شده است. با توجه به این آیات، ایمان ما نسبت به این موضوع خیلی فاصله دارد؛ انسان باید بیشتر تلاش کند؛ سطح ایمان خود را بالا بیاورد.

### ادامه‌ی آیات

آیه‌ی شانزده می‌فرماید:

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ

يَأْنِ یعنی فرصت آن نرسیده است؟ وقتش نرسیده است؟ **أَنْ**؛ زمان است. آیا زمانش نرسیده است؟

يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا

کسانی که مؤمن هستند؛

أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (۱۶)

خداوند مانند یک منتظر است. چه خوب که از واژه‌ی انتظار در صحبت‌های بالا استفاده کردیم. **أَلَمْ يَأْنِ**؛ خدا منتظر است که به وقت آن برسد. خدا می‌خواهد ایمان انسان‌ها در بستر زمان و اقتضات، یا در فراز و نشیب‌ها، در سختی‌ها، در نداری‌ها و دارایی‌ها، در شدن‌ها و نشدن‌ها، در تضادهای زندگی، در تعارض‌های اجتماعی، خالص شود. انسان فقط خدا را بخواهد و به او تکیه کند نه چیز دیگری.

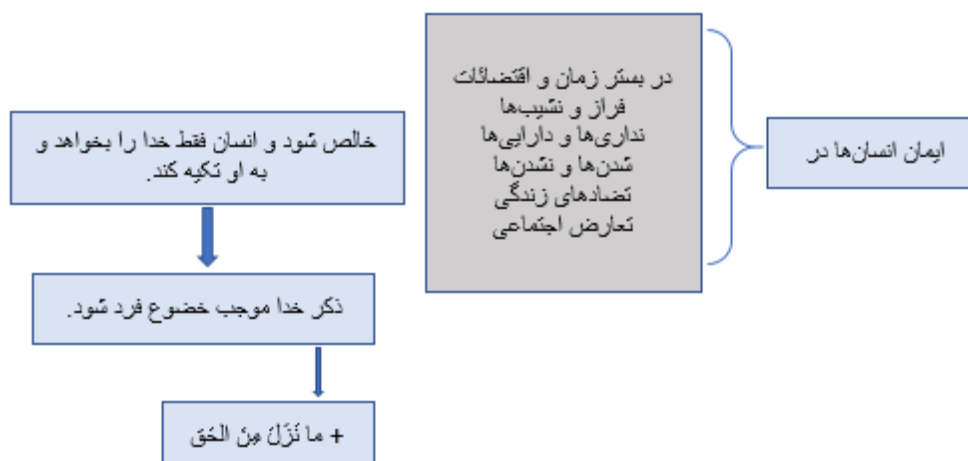
أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا

بله، او مؤمن شده است ولی باید خالص شود. این خالص شدن را به این صورت ذکر می‌کند:

أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ

باید ذکر خدا در او اثر بگذارد. ذکر خدا موجب خشوع فرد شود. از اسم خدا، از یاد خدا، از ذکر خدا متأثر شود. یا بدن او بلرزد یا اشک او جاری شود، یک نمود بیرونی داشته باشد. خشوع با خشیت فرق دارد. خشیت ممکن است نمود بیرونی نداشته باشد؛ ترس درونی است. درحقیقت خشیت، حالت انکسار یا تأثر درونی از دیدن عظمت یک چیز است. بعضی‌ها ترس می‌گویند؛ یعنی حالتی که فرد از یک چیزی که عظیم است به خودش بیاید. ممکن است خیلی هم در ظاهر بروز نداشته باشد. ولی خشوع به این صورت نیست. وقتی طرف خاشع است یعنی متأثر می‌شود؛ اعضاء و جوارح او هم متأثر می‌شود. با گفتن نام خدا حال او منقلب می‌شود؛ بدن او می‌لرزد. بی تفاوت نیست. اسم خدا نسبت به بقیه‌ی اسم‌ها برای او متفاوت است. اسم خدا با اسم پدرش متفاوت است. برای او سطح دارد. خشوع را می‌توان اندازه گرفت. در احوالات علماء، شهداء، افرادی که مؤمن حقیقی بوده‌اند، آنچه که در چهره‌ی آنها بوده است، همین خشوع بوده است. وقتی خدا را یاد می‌کردند تأثر و انقلاب درونی دیده می‌شده است. به این صورت

نبوده است که یک امر باطنی باشد و در فرد مخفی باشد. این خیلی مهم است که اگر انسان خشوع ندارد؛ از خود بپرسد که چرا خشوع ندارد؟! اگر انسان در نماز می‌ایستد، حواس او در نماز نیست؛ حواس او پرت می‌شود؛ یا حال نماز ندارد. به این دلیل که می‌گوید: **لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ**<sup>۲۷</sup>. اگر توجه در او نیست، یک علامت سؤال بگذارد که چرا چنین حسی نسبت به خدا ندارد؟! ایمان او هنوز کمال است؛ مثل میوه‌ی نرسیده است. وقتی ایمان نارس باشد؛ در ایمان نارس خشوع ضعیف است. ولی وقتی که ایمان به سمت کامل شدن برود؛ این حالت خشوع وجود دارد.



**وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ**

ذکر خدا به علاوه **وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ**؛ **وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ** مثل وعده‌های الهی است؛ مثل آیات قرآن است. مصداق **نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ**؛ خود آیات قرآن است؛ خواندن آیات قرآن است. اینکه خواندن آیات قرآن برای انسان تکراری نباشد؛ او را تحت تأثیر قرار دهد. اگر جهنمی گفته شد حالتش تغییر کند؛ بهشتی گفته شد حالتش تغییر کند.

همین که احساس می‌کند که خدا دارد با او حرف می‌زند حالت او تغییر کند.

**وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ**

آنها یک عده‌ای بودند که کتاب داشتند. اینجا **مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ** به کتاب برمی‌گردد. آنها برای خود تورات، انجیل، داشتند.

**فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ**

ولی برای آنها مرور این مباحث و اعتقادات و باورها؛

**الْأَمَدُ**

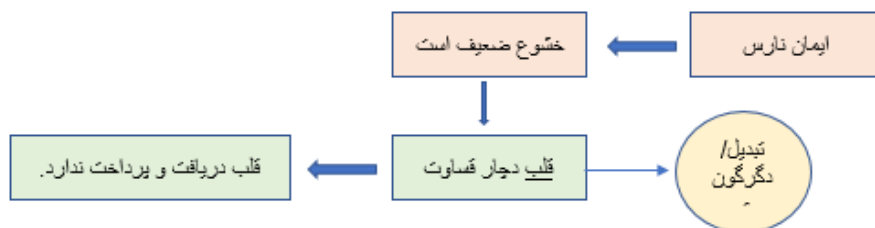
<sup>۲۷</sup> سوره‌ی بقره، آیه ۴۵

یعنی زمان طولانی شد. یا اینکه از ولی خدا دور شدند، **طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ**، مثل دوره‌ی غیبت بود. یکی از موارد **طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ** جدایی بین امام و کتاب است؛ **طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ** یعنی یک مدت طولانی توانستند با یک کتابی سر کنند که آن کتاب برای آنها روح نداشت؛ نور نداشت؛ **طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ** یعنی احساس کردند کتاب به همین صورت است، غیر از این نیست. **عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ** یعنی زمان گسستگی آنها طول کشید. وقتی انسان وارد حوزه‌ی قرآن می‌شود، از ابتدا، آن خشوع را ندارید. کما اینکه وقتی وارد نماز می‌شود از ابتدا آن خشوع را ندارد. اما بنا نیست که مثلاً سال بعد هم نداشته باشد؛ چند سال بعد هم نداشته باشد؛ بنا نیست که این وضعیت طول بکشد؛ در این صورت او به تدریج قساوت می‌گیرد. کسانی که کتاب خدا را در دست دارند ولی اهل خشوع نیستند، البته عده‌ای از آنها هم کتاب را کنار می‌گذارند. راجع به مؤمنین حرف می‌زنیم؛ غیر مؤمنین که اصلاً اهل کتاب هم نمی‌شوند؛ کتاب هم ندارند. معلوم است آیه در فضای انسان‌های مؤمن حرف می‌زند؛ بسیاری از انسان‌ها اصلاً کتاب ندارند؛ اهل کتاب هم نمی‌شوند؛ اصلاً نمی‌دانند قرآن چیست. بلد هم نیستند قرآن بخوانند؛ منظور آیه آنها نیست. وقتی خدا راجع به مؤمنین؛ این آیه را می‌گوید، پس تکلیف بقیه مشخص است. در فضای اهل ایمان حرف می‌زند، یعنی همه قرآن می‌خوانند؛ ایمان آنها نارس است. نمی‌گذارند پیشرفت داشته باشد. مثلاً کسی که سال قبل قرآن خواند با امسال که قرآن می‌خواند، ضریب خشوع او زیادتر نشده باشد؛ معلوم است که جزء این آیه حساب می‌شود. یعنی **آلَمْ يَأْنِ** خدا منتظر است او برگردد و یک تجدید نظری در قرآن خواندن داشته باشد. من بعضی وقت‌ها فکر می‌کردم اگر انسان مؤمن حقیقی باشد؛ حالات او هم نباید در اختیار خودش باشد؛ حتی حالات او هم باید در اختیار خدا باشد. اینکه خشوع پیدا می‌کند یا خشوع پیدا نمی‌کند؛ باید بداند در اختیار خدا است. البته اگر مؤمن باشد. چون اگر همیشه خشوع داشته باشد؛ هیچ‌وقت کاری نمی‌تواند انجام دهد. تصور کنید پیامبر اعظم (ص) خشوع داشته باشد بخواند یک سوره‌ی قرآن بخواند؛ ممکن بود ده بار زنده شود و مرده شود تا بتواند یک آیه‌ی قرآن را بخواند. خدا به او تسلط می‌دهد؛ آیه را می‌خواند در خودش، در قلبش، انکسار وجود دارد. به ظاهر ممکن است خشوع را خاموش کند ولی هست؛ حالات انسان در اختیار خدا است. موضوع این نیست که دائم‌الخشوع باشید؛ باید دائم‌الذکر باشید. ولی خشوع به عنوان یک علامت است. یک علامتی که قابل اندازه‌گیری است. هر کسی می‌تواند خشوع خودش را در نمازهای خود اندازه‌گیری کند. این قاعده است. اگر کسی در نمازهای خود؛ چون نماز هم یک مدل قرآن خواندن است؛ فرقی ندارد. نماز هم که می‌گوییم اصلاً قرآن خواندن است؛ نماز فرودگاه قرآن است. اعتبار نماز به آن قرآنی است که خوانده می‌شود. اگر قرآن نباشد؛ نماز نیست. در حقیقت **آلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ** یکی بحث نماز است به خاطر اینکه **لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**<sup>۲۸</sup> خود نماز است. این حس تضرع و این حس خشوع باید قابل اندازه‌گیری باشد و انسان همواره آن را در نظر بگیرد. اگر این حس نباشد یعنی این قلب دچار قساوت شده است. قساوت یعنی قلب دریافت و پرداخت ندارد؛ ورودی و خروجی ندارد. یعنی چیزی دریافت نمی‌کند؛ علم به آن اضافه نمی‌شود یعنی نماز که می‌خواند یا قرآن که می‌خواند چیزی به او اضافه نمی‌شود؛ سخت است. چون قلب مبدل است. قساوت آن یعنی از این تبدیل دست کشیدن؛ نمی‌تواند تبدیل کند. مثلاً وقتی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** می‌گوید؛ **بِسْمِ اللَّهِ** دریافت نمی‌کند، پس

<sup>۲۸</sup> سوره‌ی عنکبوت، آیه ۴۵



بنابراین وقتی بِسْمِ اللّٰهِ دریافت نمی‌کند؛ اسم الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ دریافت نمی‌کند. پس بنابراین پرداختی هم نمی‌تواند داشته باشد. نمی‌تواند در مورد آن نظری بدهد. به عنوان مثال اگر بخواهد دریافت کند باید بفهمد که اسم خدا نازل شده است. یک اسم الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نازل شده است. بعد پرداخت آن این می‌شود که آیا او کارهای امروز خود را به اسم آن انجام داده‌است؟ آیا واقعاً او اهل اسم‌الله هست؟! این پرداخت می‌شود. اصلاً از این جهت به قلب، قلب می‌گویند که دگرگون می‌کند؛ تبدیل می‌کند. وقتی قساوت می‌شود؛ قساوت آن یعنی اینکه دیگر این قدرت تبدیل را ندارد.



مثل برگردان کردن لغات می‌شود. مثلاً یک دیکشنری روی گوشی خود نصب می‌کنید، واژه‌ها را می‌دهید او برگردان می‌کند، سپس یک متن برای شما می‌آید. هر چه نگاه می‌کنید متن معنی ندارد. یکسری کلمات و جملات بی‌معنا به وجود می‌آید، انعکاسی ندارد. شما چیزی متوجه نشده‌اید. مبدل ندارد. کار قلب همین تبدیل است. بِسْمِ اللّٰهِ که می‌آید او را به حال خودش برمی‌گرداند، به زندگی خودش برمی‌گرداند. اگر مبدل را نداشته باشد نمی‌تواند چنین کاری را انجام دهد.

این نکته خیلی نکته مهمی است که ایمان و انفاق آن محتوای آن قلب را می‌سازد. یعنی قلب یک باوری را به یک بروزی تبدیل می‌کند و اگر انسان این باور و بروز را نداشته باشد قلب، قلب نیست.

کسی قلب دارد که باور الهی را به بروز واقعی تبدیل کند. بسیار مهم است که قساوت با خشوع اندازه گیری می‌شود. یعنی انسان تأثیر پیدا کند و تأثیر او ظهور پیدا کند، ظاهر شدن تأثیر. فقط گریه نیست، حالت تأثیر است. چون گریه کردن یا گریه نکردن شاکله‌ای است. به صرف گریه کردن خشوع نمی‌گویند. تأثیری که به خاطر یک فهم و یک استکانت، استکانت به معنی حالت بیچارگی خوب است، بعضی بیچارگی‌ها خیلی بد است. وقتی آدم می‌فهمد بیچاره است خیلی بد است. ولی وقتی یک انسان در برابر خدا می‌فهمد بیچاره است، خیلی خوب است. زیرا حقیقت آن همین است. استکانت به معنای حالت ذلّ نفس خیلی خوشی است که آدم در برابر خدا رام است و احساس می‌کند خدا بر او چیره است و او تسلیم خداست. منتظر امر خداست. منتظر دستور خداست. از فرط محبتی که نسبت به خدا دارد، عاشق خداست. او انتظار دارد هر کاری که می‌گوید انجام دهد. بنابراین در خشوع یک حالت انتظار نیز هست. یک تأثیر همراه با حالت انتظار نیز هست. مثل یک نفر که در حال انتخاب رشته بوده است و می‌خواسته یک رشته اشتباهی را انتخاب کند، سپس سراغ یک نفر می‌رود. او هم دلیل می‌آورد و فرد قانع می‌شود. گریه هم نمی‌کند. ولی متأثر می‌شود. می‌فهمد نباید آن مسیر را برود.

هر چقدر این خشوع بیشتر باشد حالت پرخاش کمتر می‌شود.

تضرع یعنی حالت احساس تغییر، حالت انکساری که وجود دارد. اما این انکسار خوب است نه انکسار بد. عده‌ای فکر می‌کنند خشوع به معنی گریه کردن است و مرتب هم گریه می‌کنند ولی دریغ از اینکه تغییر کنند.

**وَجَلَّتْ**<sup>۲۹</sup> که در سوره‌ی انفال می‌آید حالتی است در قلب که خود فرد احساس می‌کند. در درون خود می‌فهمد که بین کلام خدا و کلام غیر خدا برای او تمایز وجود دارد. به این صورت که عظمت کلام خدا در او به شدت رعشه می‌اندازد. به رعشه درونی **وَجَلَّتْ** می‌گویند. **وَجَلَّتْ** خیلی درونی‌تر از خشوع است. خشوع بیشتر با تغییر بیرونی همراه است. ولی کسانی که خاشع هستند، خیلی اهل تغییر هستند، به عنوان مثال به آنها متواضع می‌گوییم. زیرا تواضع واژه قرآنی به این معنا ندارد. یکی از نزدیک‌ترین واژه‌های خشوع، تواضع است. اما انعکاس واژه‌ی تواضع را بیشتر در برابر مردم به کار می‌برند. ماهیت آن همان ماهیت خشوع است. شخص ادعا ندارد. اگر یک نفر ایرادات او را بگوید، گوش می‌دهد. تجزیه و تحلیل می‌کند و درستی آن را تطبیق می‌دهد. این حالتی از خشوع است. لذا خشوع حالت تأثیر بروز یافته است. این حالت تأثیر بروز یافته در برابر خدا بعضی وقت‌ها با گریه است. **وَجَلَّتْ** به این صورت نیست، کاملاً درونی است. تحت تأثیر قرار گرفتن است. حالت درونی که قلب انسان یک احساس تکانشی پیدا می‌کند، زلزله درونی در او ایجاد می‌شود. زلزله درونی مثبت را **وَجَلَّتْ** می‌گویند. **وَجَلَّتْ** بین خشیت و خشوع است. نه خشیت است و نه خشوع است. واژه‌های قرآن دقیق است.

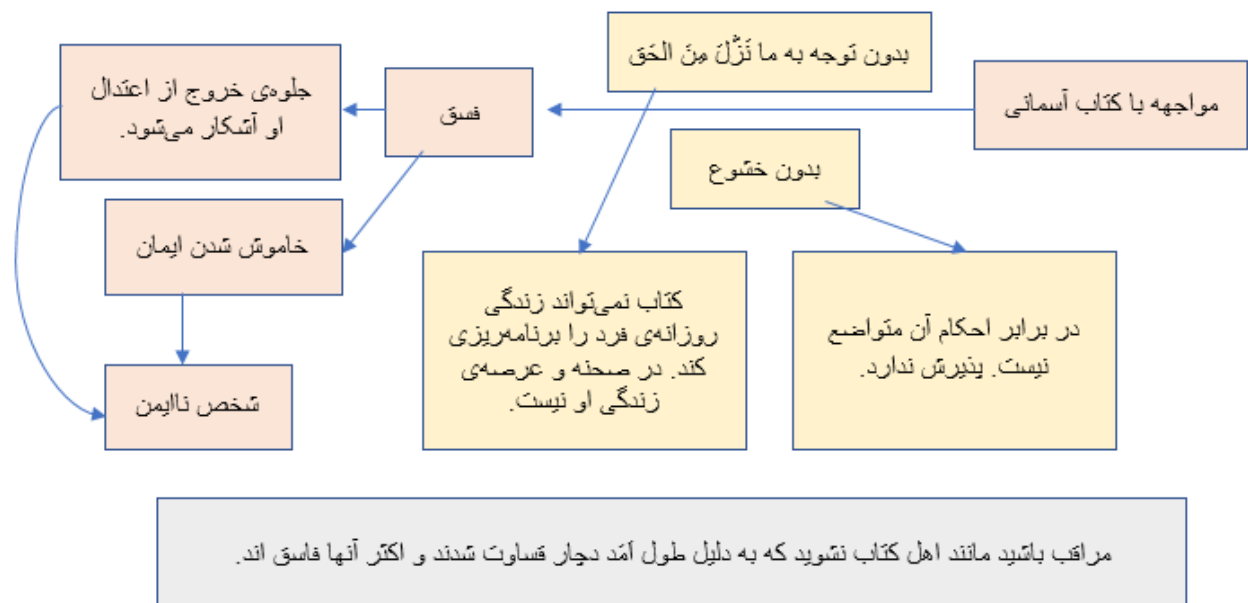
### ادامه‌ی آیات

نکته‌ای که خداوند در این آیه می‌گوید این است که می‌فرماید: مراقب باشید مانند اهل کتاب نشوید که آنها به دلیل **طالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ**، طول آمد، دچار قساوت شدند و اکثر آنها فاسق هستند. نمی‌گویند اکثر آنها فاسق می‌شوند، اکثر آنها فسق دارند. اهل کتاب یک اصطلاح است که با کتاب آسمانی مواجهه دارد. مانند کاری که ما اکنون انجام می‌دهیم. این مواجهه با کتاب آسمانی، یعنی قرآن خواندن، اگر بدون توجه به **مَنْزِلَ مِنَ الْحَقِّ** باشد و بدون حالت خشوع باشد. اگر بدون این دو حالت باشد به فسق کشیده می‌شود. انسان ممکن است با وجود اینکه قرآن می‌خواند مسیر خود را پیدا نکند. مثال آن را خداوند در قرآن با واژه اهل کتاب می‌آورد. در سوره‌ی جمعه می‌گوید: **مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا**<sup>۳۰</sup>، مواجهه با کتاب آسمانی بدون توجه به **مَنْزِلَ مِنَ الْحَقِّ** و بدون خشوع. بدون توجه به **مَنْزِلَ مِنَ الْحَقِّ** یعنی اینکه کتاب نمی‌تواند زندگی روزانه فرد را برنامه‌ریزی کند. در صحنه و عرصه‌ی زندگی او نیست. خشوع نیز به معنی این است که در برابر احکام آن متواضع نیست، پذیرش ندارد. یا نمی‌داند و پذیرش ندارد یا می‌داند و پذیرش ندارد. هر دوی آن ممکن می‌شود. اگر کسی با کتاب مواجهه شد و این دو را نداشت فاسق می‌شود. **فسق یعنی جلوه، فسق به معنی خروج از اعتدال است.** جلوه خروج از اعتدال او آشکار می‌شود، آشکاری خروج از اعتدال را فسق می‌گویند. مانند این است که شخصی راجع به موضوعی قضاوت ناحق کند، این فسق می‌شود. به عنوان مثال یک نفر در امانت، خیانت می‌کند. روی قول

<sup>۲۹</sup> سوره‌ی انفال، آیه ۲

<sup>۳۰</sup> **مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ** (۵)

او نمی‌شود حساب کرد، روی وعده‌ی او نمی‌توان حساب کرد. به آن فسق می‌گویند. یعنی فرد به دلیل خاموش شدن ایمان از حالت ایمن به نایمن تبدیل شده است. ایمان است که انسان را امن می‌کند. بنابراین وقتی این فرد فاسق می‌شود نایمن می‌شود. معنی دیگر فاسق یعنی خاموش شدن ایمان.



خداوند در قرآن به انسان دستور داده است که حتماً ذکر خود را با **فَأَقْرَعُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ**. برخی این تدارک را می‌بینند. بعضی‌ها اصلاً این را هم گوش نمی‌دهند و وارد این معرکه نمی‌شوند. وضع آنها نسبت به اینها به مراتب بدتر است. در مسیر هدایت هستند اما این افرادی که در مسیر هدایت هستند، تا اینکه به ساحل نجات برسند، فاصله دارند. هنوز به ساحل نجات نرسیده‌اند. این افراد باید به این دو مسئله توجه کنند، یعنی **مَنْزِلَ مِنَ الْحَقِّ** را که در کتاب آمده، پیوسته زندگی خود را با آن به روز کنند و با تواضع. یعنی هر کجا از زندگی خود اشتباه بود بلافاصله تغییر دهند، سرسختی نکنند. به این خشوع می‌گویند. محکم نباشند. اگر این کار را انجام دهند روز به روز به سمت تقویت ایمان می‌روند و البته تقویت انفاق. اگر از این مسیر عدول کنند، بالاخص اگر طول آمد داشته باشد، یعنی زمان طولانی این اتفاق بیفتد، طول آمد در اینجا مهم است. یعنی یک سال آنها بشود دو سال، دو سال آنها بشود سه سال، سه سال آنها بشود چهار سال. به مرور زمان فسق آنها زیاد می‌شود.

انسان بعضی وقت‌ها به یک سبک زندگی عادت می‌کند. زمانی نماز خواندن و روزه گرفتن عادت می‌شود، قرآن خواندن عادت می‌شود. در بعضی از زندگی‌ها هم به دلیل فراز و فرودهای آن، فرد به یک جایی می‌رسد که نماز خود را راحت کنار می‌گذارد. گاهی هم اینگونه نیست، بعضی وقت‌ها روال یک زندگی ممتد می‌شود و فرد از روی عادت نماز می‌خواند و با عادت جلو می‌رود. دلیلی هم ندارد که دیگر نماز نخواند، اگر زمانی هم نماز نخواند حال او بد است. خدا می‌خواهد هر انسانی که موحد است، موحد بودن او از روی عادت و از روی القای محیط و از روی تبلیغات نباشد. خدا کار را سخت می‌کند. علت تأخیر در ظهور نیز همین است. تأخیر در ظهور این است که خداوند ایمانی را قبول دارد که فرد به آن برسد و تا انسان

با خودش کنار بیاید که چنین ایمانی را بخواهد پیدا کند طول می‌کشد. خدا ترجیح می‌دهد زمان بگذرد، ولی چنین ایمانی شکل بگیرد. خدا تا این ایمان شکل نگیرد نظام امامت را به تمامی اقامه نمی‌کند.

دا به این صورت قرار نداده است که از روی تبلیغ و اجبار و پرستیده شود. اگر بنا بود چنین چیزی باشد خیلی زودتر از اینها خیلی اتفاقات به ظاهر خوبی می‌افتاد. خدا روی تفکر انسان، روی عقل انسان روی اینکه عقلانیت نوع انسان حساب باز کرده است. وقتی انسان این آیات را می‌خواند، درمی‌یابد که با آنچه خدا انتظار دارد، خیلی فاصله دارد. این موارد در فضای انسانی خوب گفته می‌شود. در فضای کسانی که اصلاً قرآن نمی‌خوانند گفته نمی‌شود. تصور کنید خدا همه‌ی قرآن خواننده‌های عالم را جمع کرده است و یک تعدادی شده‌اند و خدا یک سخنرانی برای آنها دارد، اصلاً خطاب به عموم مردم نیست. **يَا أَيُّهَا النَّاسُ** نیست، **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید. این شخص آمده است، با پای خودش هم آمده است، حتی دستورات را عمل می‌کند، شمشیر نیز کشیده است، در معرکه‌ی جهاد نیز هست، ولی او نمازهایی را که می‌خواند او را جلو نمی‌برد. ذکر خدا برای او یکسان شده است. الله دیروز او با الله امروز او یکی است. خدا چنین چیزی را قبول ندارد، اگر به این صورت باشد قلب او کار نمی‌کند.

در درون او انقلابی صورت نمی‌گیرد. اگر طولانی شود و اینگونه در انسان بماند و نتواند خود را تغییر دهد اسم آن را فسق می‌گذارند. وقتی نگاه می‌کنید، سقیفه‌ها اینگونه به وجود آمده‌اند. روی ایمان آدم‌ها نمی‌شد حساب کرد. امیر المؤمنین (ع) فرمودند: در یک زمان مشخص، موی سر خود را بتراشید و در مکان مشخصی حاضر شوید، عده‌ی کمی آمده بودند. یعنی از بین یاران پیامبر (ص) همین مقدار کم وجود داشتند که ایمان آنها کار می‌کرد. قلب آنها کار می‌کرد.

البته هر حال امکان هدایت و امکان نجات (آنکه قرآن میخواند) به مراتب بیشتر است. اصلاً این صحبت‌ها و سخن‌ها نباید انسان را به این سمت بکشاند که قرآن نخواند چون اهل کتاب می‌شود، نماز نخواند چون ممکن است نماز او عادت شود. وقتی خطای دستگاه و سیستم را می‌گویند مثل این است که خطای سیستم عالی را می‌گویند. وقتی خطای سیستم عالی را می‌گویند، فرد نباید به آن وضعیت خیلی نازل تر برگردد. بحث آن جدا است.

نمی‌توان از روی نظر خود به دیگران گفت که چه کار کنند. باید حرف خدا را به دیگران زد. دیگران هم نمی‌توانند از حرف یک نفر متأثر شوند، باید از حرف خدا متأثر شوند. اگر انسان حرف خدا را مبنا قرار دهد و بر اساس حرف خدا تغییر تاکتیک و تغییر استراتژی و حتی تغییر رفتار دهد، اصلاح می‌شود. اگر به این صورت باشد انفعال نیست. اگر فرد در برابر حرف خدا منفعل باشد، یعنی حرف خدا را می‌شنود، از روی انفعال می‌شنود چون خدا گفته است. ولی راجع به حرف‌های دیگران نمی‌توان منفعل بود، در آن صورت باید فعال باشد زیرا باید تحلیل کند. بنابراین انسان باید نسبت به حرف خدا خشوع داشته باشد. خشوع، خشیت، و جل صفاتی است که انسان باید برای خدا داشته باشد.

تواضع هم که گفته می‌شود یعنی فرد به دیگران احترام می‌گذارد. حد و حق آنها را ادا می‌کند برای اینکه ادای حق کند. آن طرف تواضع، تکبر است. خود را از موضع بالا نمی‌بیند. شخص خود را از موضع پایین می‌بیند یعنی عبدی که ممکن است خطا کند. پدر و مادری که ممکن است خطا کند. فرزند آنها ایراد آنها را می‌گوید و آنها نمی‌گویند چون پدر و مادر هستند نباید فرزند این حرف‌ها را بزنند. گوش می‌دهند. اگر واقعاً چنین

ایرادی را داشت قبول می‌کند. اگر هم نداشت به مصلحت عمل می‌کند. ممکن است مصلحت این باشد که سکوت کند یا مصلحت این است که کار دیگری انجام دهد. چون او فرزند است و تربیت او با پدر و مادر است.

### ادامه‌ی آیات

از آیه‌ی هفده به بعد آیات به فضای دیگری می‌رود. تا آیه‌ی شانزده جنبه‌ی برانگیختن داشت، از آیه‌ی هفده به بعد به سمت بایسته‌های سوره می‌رود. این سوره جزء معدود سوره‌هایی است که دستورات آن دستورات رفتاری است. ولی در این آیه، **اعلمواها** باوری است. دستور، باوری است. **اعلموا** به این صورت هستند.

**اعلموا ان الله يحيي الارض بعد موتها قد بينا لكم الايات لعلكم تعقلون (۱۷)**

**امنوا و اتفقوا** در آیات قبل دو امر اول محسوب می‌شود و **اعلموا** در این آیه امر سوم می‌شود. **لعلكم تعقلون**، بسیار مهم است. معلوم می‌شود علم به موضوعی که گفته است مسیری برای فعال شدن خرد است. خیلی برای خدا مهم است که ایمان و انفاق از روی خردورزی اتفاق بیفتد. مثل این است که می‌گوید اگر هنوز **آلم یا ن** اتفاق نیفتاده است به خاطر این است که **اعلمواها** اتفاق نیفتاده است. **اعلمواها** بعدی، امرهای بعدی، تفصیلی است که این **آلم یا ن** اتفاق بیفتد.

**ان المصدقين والمصدقات واقرضوا الله قرضاً حسناً يضاعف لهم ولهم اجر كريم (۱۸)**

مردان و زنانی که صدقه می‌دهند. یک قرض حسن داشتیم، یک انفاق داشتیم، یک تصدق داریم. **مصدق** یعنی کسی که پولی که عطا می‌کند به خاطر صدق ایمان او است. صدق آن **ما نزل من الحق** او است. می‌خواهد اثبات کند آنچه شنیده است درست است، با حق انطباق دارد. از صدق می‌آید.

**ان المصدقين والمصدقات واقرضوا الله قرضاً حسناً يضاعف لهم ولهم اجر كريم (۱۸) والذين آمنوا بالله ورسوله اولئك هم الصديقون والشهداء**

**والذين آمنوا بالله ورسوله** کسانی هستند که ایمان در آنها تثبیت شده است. یا **ایها الذین آمنوا** با **الذین آمنوا** بسیار متفاوت است. **ایها الذین آمنوا** یعنی فرد در مسیر ایمان و سیر ایمان است. اما **الذین آمنوا** یعنی ایمان در او تثبیت شده است و تزلزل ندارد. آیه‌ی نوزدهم ثابت می‌کند که انسان می‌تواند دارای ایمانی باشد که نلغزد. البته این نکته در سوره‌های دیگر مثل سوره‌ی یونس و ابراهیم آمده است، بالاخص سوره‌ی ابراهیم. انسان می‌تواند به ایمانی برسد که تثبیت شود. منظور به عصمت رسیدن نیست. به نظر من تثبیت در ایمان برای انسان نسبت به عصمت بیشتر است. این فرد در برابر حوادث نمی‌لغزد. مثل آدم مرده‌ای که ایمان آورده است و به دنیای دیگر رفته است، هر اتفاقی که بیفتد او مؤمن است. ایمان او از دست نمی‌رود. مثل کسی که مرگ او رسیده است و مؤمن است. **موتوا قبل ان تموتوا** یعنی ایمان خود را تثبیت کنید. به نحوی زندگی کنید که انگار مرده‌اید و از آن به بعد خبری نیست. کسی که احساس کند مرده است اگر به او بگویند: جانت را می‌گیریم. برای او فرقی ندارد، زیرا مرده

است. بگویند: پولت را می‌گیریم. برای او مهم نیست، زیرا مرده است. حس فرد حس تثبیت است و حس بالا و پایین شدن نیست. نظام بالا و پایین شدن در این فرد اثر ندارد. تهدید و تطمیع هیچ تأثیری در ایمان او ندارد.

این قلب مرتب کار می‌کند و ذکر خدا در او تأثیر دارد و از خدا متأثر می‌شود، پر از عاطفه است. در **قَسَتْ قُلُوبُهُمْ** عاطفه کار نمی‌کند و خیلی چیزها در آن نیست.

در حکایت‌های تاریخی می‌خوانید که خیلی‌ها مؤمن بودند، ولی مؤمن نماندند. عده‌ای تصور می‌کنند کسانی که امیرالمؤمنین (ع) را تنها گذاشتند مؤمن نبودند، در صورتی که مؤمن بودند. در کنار پیامبر (ص) رشادت داشتند و اگر همان زمان کشته می‌شدند احتمالاً جزء شهدا محسوب می‌شدند، ولی مؤمن نماندند. یکمرتبه پیشنهادی به انسان می‌شود که حکم خدا را زیر پا می‌گذارد. ایمان با یک حکم خدا زیر پا گذاشتن به هم می‌خورد. چه بسیار انسان‌های مؤمنی بودند که در اثر گذر زمان و تأثیر و تأثرهای جامعه، مثل دزدی، تصادف و فراز و فرود و بدتر شدن اوضاع گفتند: برای چه خدا را بپرستم؟ مگر خدا وجود دارد؟ و به همین ترتیب تا انکار خدا پیش می‌روند. ولی بعضی ایمان‌ها اینگونه نیست، محکم است. در هر شرایطی این فرد را بگذارند، مثل حضرت اباعبدالله (ع)، تحت تأثیر شرایط قرار نمی‌گیرد و پیوسته حکم خدا را طلب می‌کند و پیوسته حکم خدا را عمل می‌کنند. به این افراد صدیقون می‌گویند. راست می‌گویند، صدق هستند و همیشه بر مدار حق هستند و هیچ وقت لغزش پیدا نمی‌کنند. واژه‌ی صدیق، واژه خاصی است برای کسانی است که برای حق معیار هستند و از آنها می‌شود معیار برای حق تعیین کرد.

**وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿١٩﴾**

دومین **اعلموا** برای آیه‌ی بعد است. یک **اعلموا** برای **لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ** داریم و یک **اعلموا** برای این آیه:

**اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيَ فَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ ﴿٢٠﴾**

**اعلموا** اول، **يُحْيِي الْأَرْضَ** است. این خدا زمین را می‌رویاند و این مسیری برای فعال شدن است. **اعلموا** دوم برای **أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا** است. پنج خصوصیت برای این حیات بیان می‌کند: **لَعِبٌ، لَهُمْ، زِينَةٌ، تَفَاخُرٌ، تَكَاثُرٌ**. برخی برای این موارد رتبه‌بندی قائل هستند. ولی ممکن است رتبه‌بندی به این معنا هم نداشته باشد. ولی مهم این است که حیات دنیا این پنج وجه را دارد: **وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ** که مثال هم زده است.

پس یک **امنوا**، یک **انفقوا**، دو **اعلموا** و یک **سابقوا** داریم. این امرها را در سوره داریم.

**سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا عَرْضُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿٢١﴾**

امر این آیه **سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ** است. کم کم واژه‌های خاصی در حیات دنیا و در نظام ایمانی به‌وجود می‌آید. در نظام ایمانی، ایمان، انفاق، علم، حیات، عقل، سبقت و مغفرت شکل می‌گیرد. اینها ماهیت قدسی متصل به ذات ربوبی دارند. این طرف بسترهای زندگی هستند. انسان‌ها با یکسری چیزهایی مواجه می‌شود که به او عطا می‌شود و یک بستری که در آن زندگی می‌کند.

**مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿٢٢﴾**

هیچ مصیبتی در زمین و در شما روی نمی‌دهد مگر اینکه همه آنها قبل از اینکه زمین را بیافریند و قبل از اینکه تمایزهایی اتفاق بیفتد در لوحی وجود دارد. و این برای خدا آسان است.

**لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ**

برای این است که برای آنچه از دست داده‌اید تأسف نخورید و به آنچه به شما داده شده است **وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ** (۲۳)

خداوند **مُخْتَالٍ فَخُورٍ** را دوست ندارد، **مُخْتَالٍ فَخُورٍ** یعنی کسی که:

**الَّذِينَ يَخْلُونِ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ**

کسانی که بخل می‌کنند و مردم را به بخل امر می‌کنند.

**وَمَنْ يَتَوَلَّ**

هرکس از خدا و رسولش روی برگرداند **فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿٢٤﴾**

خدا **الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ** است.

تا آیه‌ی بیست و چهار **اعْلَمُوا** را گفت و فضای سوره دوباره تغییر می‌کند. قسمت اول تا **اعْلَمُوا** بود، قسمتی به ایمان و انفاق و قسمت بعد **اعْلَمُوا** و **سَابِقُوا** است و قسمت سوم:

**لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ**

فضای سوره کامل عوض می‌شود. می‌توان گفت که فضای سوره به دو بخش تقسیم می‌شود از آیه‌ی اول تا بیست و چهار یک دسته و از آیه‌ی بیست و پنج تا انتها هم یک دسته می‌شود. زیرا فضا کاملاً تغییر می‌کند.

**لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ**

ما رسولانمان را به دلایل واضح و روشنی فرستادیم.

**وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ**

با آنها کتاب و میزان را هم قرار دادیم. کتاب جنبه‌ی حقایق می‌شود و میزان جنبه‌هایی که تراز و میزان می‌کند و به عبارتی فرقان و جدایی حق و باطل است.

لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ

تا مردم قسط را اقامه کنند، قیام به قسط کنند.

وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٢٥﴾

خداوند این کار را انجام داد تا اقامه قسط توسط مردم اتفاق بیفتد.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ ﴿٢٦﴾

خداوند نوح<sup>(ع)</sup> و ابراهیم<sup>(ع)</sup> را فرستاد و نبوت و کتاب را در ذریه‌ی آنها قرار داد و از این ذریه که کتاب و نبوت به ارث رسید، بعضی هدایت یافته بودند، و کثیر<sup>۱</sup> منهم فاسقون<sup>(ع)</sup>، بسیاری فاسق. اینها همان اهل کتاب می‌شوند.

این حالتی که قرآن دارد منجر می‌شود که بتوانید فصل‌بندی‌های متعدد با حالت‌های مختلف بگیرید و این خیلی متمایز می‌کند. در همین سوره شما می‌توانید چندین مدل دسته‌بندی داشته باشید. متناسب با مطالبی که می‌خواهید بگیرید. چون از ناحیه‌ی واژه‌ها به هم قفل می‌شوند و از چند ناحیه به هم متصل می‌شوند، فقط از یک ناحیه به هم متصل نمی‌شوند.

تا آخر سوره برویم و فضای تغییرات سوره را دوستان متوجه شوند و ببینیم اینها چگونه با آیات اولیه و وسط ارتباط پیدا می‌کند. از کدام مفصل‌ها به هم می‌خورند و این موارد قرآن را از نظر تفکری بسیار پویا می‌کند. همانگونه که صفحه‌ی قرآن روبروی شما باز باشد همانگونه هم نکته به ذهن شما می‌رسد. به خاطر این ارتباطاتی است که وجود دارد و خدا بشر را در فهم کلمات خود محدود نمی‌کند و در حد نامحدودی می‌توان تفکر کرد.

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِمُ

بعد از نوح<sup>(ع)</sup> و ابراهیم<sup>(ع)</sup> رسولان دیگر خود را فرستاد.

بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهَابَنِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ

بعد از آنها عیسی بن مریم را مبعوث کردیم و به او **الْإِنْجِيلَ** را عطا کردیم و در دل پیروان آنها رأفت و رحمت قرار دادیم و رهبانیتی که خودشان ایجاد کردند و ما بر آنها مقرر نداشتیم، هر چند که **فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا** خودشان هم رعایت نکردند.

فَاتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ ﴿٢٧﴾

بسیاری هم فاسق شدند.

این هم یک بخش است.

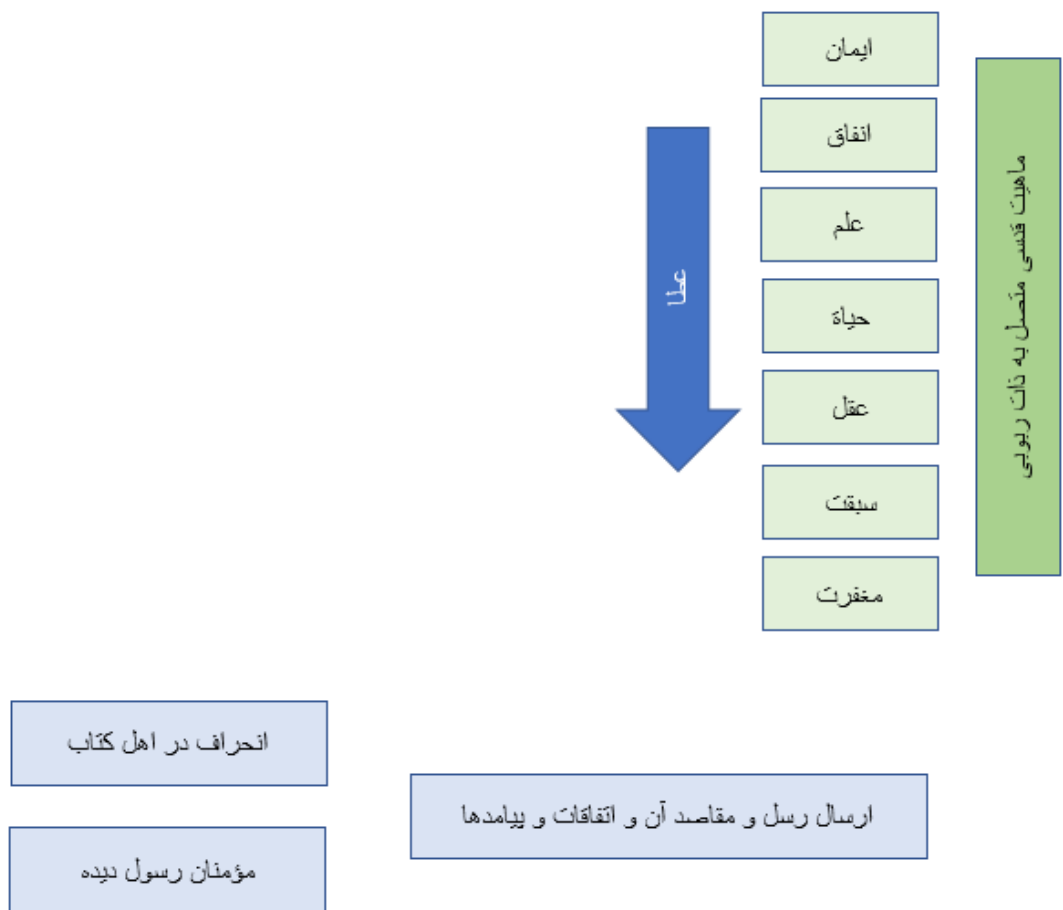


يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٢٨﴾ لَيْتَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿٢٩﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوا و ایمان پیشه کنید. و **آمِنُوا بِرَسُولِهِ**، در بسیاری از آیات ایمان به خدا و رسول گفته می‌شود و در این آیه خدا آورده نشده است. **وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ**، خدا نوری می‌دهد که می‌توانید با آن مشی کنید. **وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٢٨﴾**

چرا این را می‌دهد؟ تا اهل کتاب بدانند که قادر بر چیزی از فضل خدا نیستند، **لَيْتَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ** و همه‌ی فضل به دست اوست. به هر کس بخواهد آن را می‌بخشد و خداوند دارای **الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** است.

ابتدا صفات خدا را مطرح کرد. سپس **آمِنُوا**، انفاق، **اعْلَمُوا** و سابقات را مطرح کرد، ارسال رسل و مقاصد و پیامدها و اتفاقات را مطرح کرد و دوباره دستور به **اتَّقُوا** و **آمِنُوا** داد و مسیر را مسیر دستیابی فضل قرار داد. این فضل نتیجه سوره است.



در آیه‌ی قبل می‌گوید: **وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٢٨﴾**

حتماً در فضل، مغفرت وجود دارد. چون فضل توان ویژه است و انسان به توان ویژه دست می‌یابد که می‌تواند کارهایی که دیگران نمی‌توانند انجام دهد.

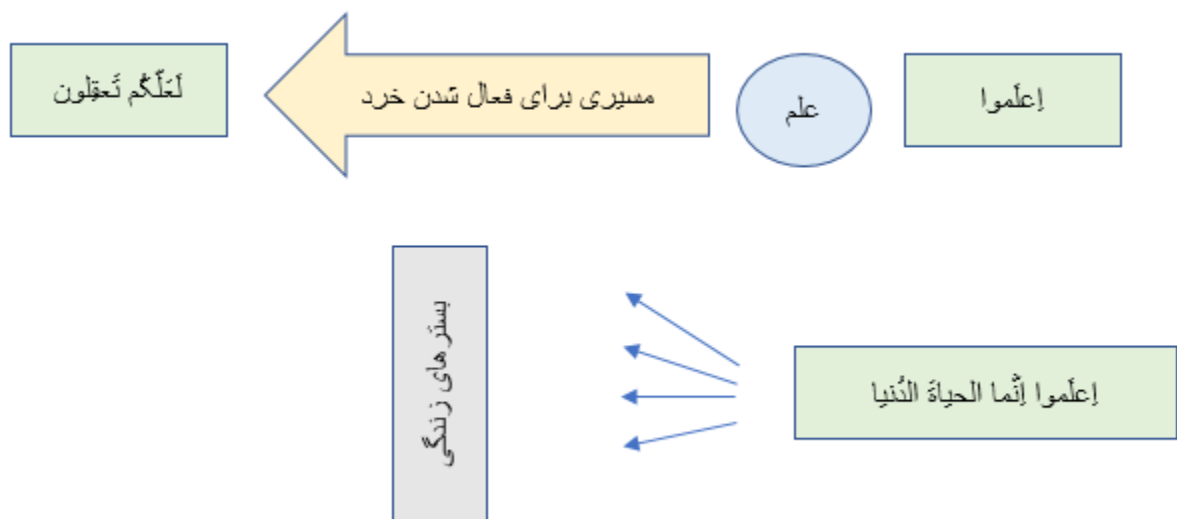
فضل به معنای توان اختصاصی است که به یک شخصی می‌دهند تا بتواند کاری را انجام دهد و غیر از او، فرد دیگری نمی‌تواند آن کار را انجام دهد.

اهل کتاب تصور می‌کنند فضل فقط منحصر به آنها است. اما خداوند می‌فرماید شما اگر تقوا و ایمان پیشه کنید، دارای فضل می‌گردید و تصور اهل کتاب که فضل تنها مختص به آنها است، باطل می‌شود و فضل به دست شما می‌افتد.

مجموعه‌ی این آیات مخصوصاً قسمت بعدی آیات، انحراف در اهل کتاب است. یعنی مؤمنان رسول دیده و یا رسول ندیده که رسول را پذیرفته‌اند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ

این سؤال برای فرد پیش می‌آید؛ او که ایمان آورده است، چرا مجدد اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ بیان می‌گردد؟ گویی ایمان او هنوز تثبیت و مسجل نشده است.



با خواندن سوره‌ی حدید، اولین نکته‌ای که انسان متوجه می‌شود این است: زمانی که ایمان در انسان شکل می‌گیرد، نیاز به تقویت کردن و زیاد شدن و تثبیت شدن دارد. فردی که مؤمن می‌شود باید برای تقویت ایمان خود برنامه داشته باشد. چنانچه فرد برنامه نداشته باشد، طبیعی است که در اثر ابتلائات دنیا، ایمان او دچار خدشه گردد. ایمان از یک زمانی شکل می‌گیرد اما قابل اعتماد نیست. باید فرد کاری کند که ایمان او قابل اعتماد شود و فرد، به ایمان، ایمان پیدا کند. ایمان به خودی خود و در طبیعتش مانند کودک است.

شما باید لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي بخوابید.

انبیاء عزام که جزء اولین مؤمنین بوده‌اند برای تقویت ایمان خود برنامه‌ریزی داشته‌اند. ایمان خود را رها نمی‌کردند. برای اینکه ایمان خود را تقویت کنند دنبال مسیر و راه بوده‌اند. اما لازم نیست من هم کاری را انجام دهم که حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> انجام داده است. به تناسب ایمان، برنامه‌ها متفاوت می‌شود.

- یکی از مهم‌ترین عوامل تقویت و ازدیاد ایمان، توجه به انفاق است.
  - یکی دیگر از مهم‌ترین عوامل ازدیاد ایمان، توجه به ذکر همراه با خشوع است.
  - یکی دیگر از مهم‌ترین عوامل ازدیاد ایمان، کتاب است.
- اگر فردی که ایمان در او شکل گرفته است، بخواهد آن را تقویت و زیاد کند و به حالتی از ثبات و اطمینان برساند، باید مسیر انفاق را در پیش بگیرد. به ذکر همراه با خشوع و کتاب توجه نماید. این موارد محورهای تقویت ایمان هستند.
- یکی دیگر از محورهای ازدیاد ایمان، توجه به فضل‌ها است.
- فضل به معنای توان‌های ویژه و صرف آن توان‌ها در مصارف حق است که همان انفاق می‌شود. انفاق و فضل با هم اتصال پیدا می‌کنند و در یک مسیر قرار می‌گیرند.
- در وجود انسان دو سیر پیدا می‌شود؛ یک سیر توجه خالصانه به خداوند است که همان ذکر با خشوع می‌باشد و تحت عنوان کتاب است. سیر دیگر توجه خالصانه به دیگران است که با زکات، انفاق، صدقه و قرض اتفاق می‌افتد. دو کفه می‌شود. ایمان در بین این دو کفه تقویت می‌شود و به سمت بالا حرکت می‌کند. مانند دو بال هستند. چنانچه یکی از این دو ایراد داشته باشد، تقویت ایمان صورت نمی‌گیرد.

۱-ایمان در انسان وقتی شکل می‌گیرد نیاز به تقویت کردن و زیاد شدن و تثبیت شدن دارد.

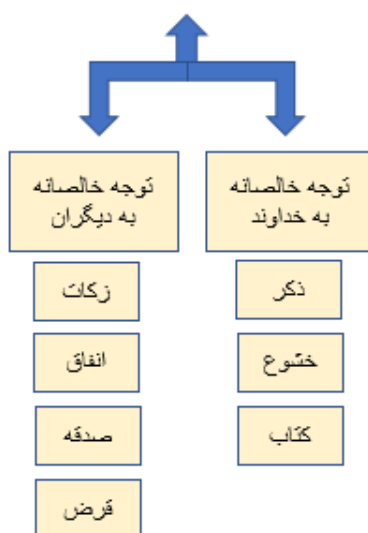
۲-فردی که مؤمن می‌شود باید برای تقویت ایمان خود یک برنامه داشته باشد.

۳-یکی از عوامل ازدیاد ایمان توجه به انفاق است.

۴-یکی از عوامل ازدیاد ایمان توجه به ذکر و خشوع است.

۵-یکی از عوامل ازدیاد ایمان توجه به کتاب است.

۶-یکی از عوامل ازدیاد ایمان توجه به فضل است.



باید انسان توجه کند که هر دو کفه با هم حرکت کنند. به همین علت در آیات آخر می‌فرماید:

وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ

ما به رهبانیت توصیه نکرده‌ایم.

ما از آینده‌ی افراد اطلاع نداریم. ممکن است بعضی فراز و فرود داشته باشند و یکمرتبه برگردند. نمی‌شود در مورد دیگران قضاوت داشت و از این کار هم منع شده‌ایم. زیرا برخی که در مسیر بوده‌اند، از مسیر خارج می‌شوند. البته در مورد این افراد هم نمی‌دانیم که در لحظه‌ی مرگ توبه کرده‌اند یا خیر. ما خیلی موارد را نمی‌دانیم. این که برخی اصرار دارند بگویند فلانی گمراه شد، حتی در تاریخ، روش خوبی نیست. اگر بحث لعن مطرح می‌شود، جنبه‌ی ارزشی پیدا می‌کند و فرد در معرض انتخاب قرار دارد. اگر توصیه می‌شود از بنی‌امیه براثت بجوییم و آنها را لعن کنیم، به دلیل خوی بنی‌امیه است. ما وظیفه داریم بنی‌امیه را به عنوان یک شجره‌ی ملعون حساب کنیم و اخلاق ما شبیه به آنها نباشد. به این علت که بنی‌امیه ابوسفیان، معاویه، یزید دارد که گذشته‌ی آنها ظاهر و قابل مطالعه است. سخنرانی‌های خود آنها موجود است و مورد پنهانی ندارند. باید مراقب بود

تا شبیه به آنها نشد. لعن یعنی خداوند رحمت را از آنها قطع کرده است. اما نمی‌توانیم به طور قطع نظر دهیم که فلانی بخشیده نشده است. به هزاران دلیل امکان دارد که بخشیده شده باشد و ما نمی‌دانیم. در این زمینه روایات مختلفی وجود دارد.

در عالم، روش خداوند دستگیری و کمک است. نه یکبار و دوبار و هزاران بار که بسیار زیاد به افراد کمک می‌کند و این دستگیری فقط مختص مسلمانان نیست و مربوط به تمام انسان‌هاست. تمام انسان‌ها عیال خدا هستند. چه بسا تمام انسان‌ها به مختصر توحیدی که دارند، به مختصر اخلاق خوشی که دارند، بخشیده شوند.

ما می‌دانیم که فضل خدا عام است و شامل همه است. به این علت موضع‌گیری می‌کنیم که افراد نسبت به دین داری بی‌تفاوت نشوند. اینگونه نشود که افراد بگویند خدا می‌بخشد و در دین خود سست شوند.

از یک طرف نمی‌توانیم افراد را قضاوت کنیم، اما باید اظهار براهت قوی کنیم و محدوده‌های دین را تقویت کنیم زیرا در قیامت می‌گوییم کاش جلوتر بودیم. خودمان احساس خسارت می‌کنیم.

ما فقط یکمرتبه در دنیا زندگی می‌کنیم و همین یکمرتبه، زندگی دائم و سرمدی ما را رقم می‌زند. مانند یک جنینی که چشم ندارد. زمانی که به زندگی بعد می‌رود هم چشم ندارد و برای او کاری نمی‌شود انجام داد، باید چشم می‌داشت. ممکن است در بهشت زندگی کند اما چشم ندارد! زمانی که بحث درباره‌ی خود ما است باید ایمان کامل بخواهیم، اما اگر درباره‌ی دیگران است، نمی‌توانیم قضاوت کنیم و ما بین خدا و بندگان خدا است.

بحث این سوره مؤمنین هستند و کاری به غیر از مؤمن ندارد. می‌فرماید در بین مؤمنین برخی فاسق می‌شوند. ممکن است در قیامت ببینیم همین افراد فاسق در بهشت و جای خوبی هستند اما به طور مثال چشم ندارند. یک توانی را ندارند. فاسق شدن به این معنا است که فرد توان خود را فعال نکرده است.

این سوره می‌گوید ایمان مانند یک جنین است، لطفاً از این جنین تا زمان تولد و بزرگ شدن مراقبت کنید. در میانه‌ی راه آن را رها نکنید. اگر در میانه‌ی مسیر بزرگ شدن، آن را رها کنید از منافع خود بی‌بهره می‌گردد. این حرف خوبی است.

ایمان به مانند یک جنین نیاز به تقویت شدن دارد. باید مانند یک کودک که نیاز به مراقبت دارد، از ایمان نیز مواظبت کرد تا بزرگ شود. همانگونه که برای رشد کودک هزینه می‌کنید و حتی قرض می‌کنید، ایمان نیز هزینه کردن و برنامه می‌خواهد. اگر ایمان را رها کنیم، رها می‌شود. این هشدار است که این سوره به ما می‌دهد.

در این سوره، بسترهای رها شدن ایمان به صورتی که آسیب می‌بیند را مطرح می‌کند. اسم آنها را بستر می‌گذارند. معمولاً انسان‌ها تصور می‌کنند به سطحی از ایمان که رسیدند تمام است. در صورتی که در این سوره به شدت بر حذر می‌دارد از اینکه کسی احساس کند ایمانش احتیاج به تقویت ندارد. زمانی که یک انسان احساس می‌کند که ایمان او احتیاج به تقویت دارد، خشوع به سراغ او می‌آید. دقت کنید، این خشوع برای کسی است که احساس می‌کند ایمان او باید تقویت شود.

یکسری بستر داریم. چند واژه وجود دارد. یک بستر داریم، یک قلمرو داریم، یک ساحت داریم، یک رویکرد داریم. واژه‌ها مهم است. بستر آن فضایی می‌شود که انتخاب می‌کنیم که در آن فضا تنفس می‌کنیم و آن فضا خودش یک جریان از هدایت را یا یک جریانی از غیر هدایت را جاری می‌کند. این بستر خیلی تعیین کننده است. بسیاری از اوقات اگر این بستر مشکل دار شود، کلاً ساختار ذهنی انسان عوض می‌شود. مثل اینکه شما در خانه‌ی خود یک بستری درست می‌کنید، یک کتابخانه درست می‌کنید، میز مطالعه می‌گذارید. پدر مادر اهل کتاب خواندن هستند. این بستر است. آنها به فرزند خود نمی‌گویند که کتاب بخواند. اما زمانی که فرزند می‌بیند پدر و مادر کتاب می‌خوانند، مباحثات علمی دارند، بحث‌های خوبی می‌کنند. در حقیقت بدون هیچ باید و نباید بستر را مهیا کردند. اما تصور کنید بهترین حرف‌ها را به بچه بزنند ولی بستر آشفته باشد، بی‌نظم باشد، کیفیت باشد، مختل باشد، پر اختلال باشد. اما هر چه هم به او نصیحت شود از این بستر خیلی چیزها می‌گیرد. بسترها حرف اول را در هدایت می‌زنند. به همین دلیل است که در سوره‌ی فلق می‌گوید: **غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ.** «عَسَقَ» و «وَقَبَ» برای بسترهایی هستند که نفوذ می‌کنند. فرض کنید، انسان در هر سائیتی برود و هر چیزی را در اینترنت ببیند. اگر ایمان او به اعلاء علیین هم رفته باشد ظرف مدت کوتاهی فرد را به پایین می‌کشانند. هر چه می‌خواهد باشد. انسان کفایت خود را در بستر اینترنت رها کند. هر که می‌خواهد باشد. مؤمن بودن و نماز خواندن دلیل مصونیت نیست. بستر خیلی مهم است.

چه بسا دو انسان مشابه در دو بستر مختلف که قرار می‌گیرند. مثلاً مدرسه یک بستر است. مسجد یک بستر است. فامیل یک بستر است. کسانی که می‌خواهند ازدواج کنند به هر حال بستری انتخاب می‌کنند. پدر و مادر او و فامیل او جزء بستر است. به هر حال کودک این شخص در این بستر می‌خواهد بزرگ شود. باید حواسش باشد. باید مراقب باشد، بسترها حرف اول را می‌زنند. زیرا انسان از اول که به دنیا می‌آید بالغ نیست، طفل است. به همین دلیل در بستر اول قرار می‌گیرد. چون طفل است از بستر می‌گیرد. بسترهایی هستند که مخرب ایمان هستند. فرقی نمی‌کند رسول باشد یا مؤمن تام باشد، صدیق باشد یا شهید باشد. فرقی نمی‌کند، هر که می‌خواهد باشد، چه شاه باشد چه پایین باشد. همه باید از این موارد گریزان باشند:

○ یکی بحث **لِیْب** است

○ و **لَهُو**

○ و **زینة**

○ و **تَفَاخُر**

○ و **تَكَاوُر**

اینها بستر هستند. البته ممکن است اینها فعل هم باشند. مثلاً فرد می‌تواند کار **لِیْب** انجام دهد، می‌تواند **تَكَاوُر** انجام دهد. می‌تواند **تَفَاخُر** کند. ولی بستر بودن آنها بسیار لطمه می‌زند.

**اعلموا أنّما الحیاة الدنیا**

اینجا به بستر بودن این موارد اشاره می‌کند. هر کدام یک خصوصیتی دارد. بسیار خطرناک است. اگر این را بستر معنی کنید یعنی صفت را به محیط زندگی می‌دهید. مثلاً ممکن است یک خانواده، خانواده خوبی باشند، مؤمن باشند، نماز هم بخوانند، ولی بستر زندگی آنها **لَعِب** است، بستر زندگی **لَهْو** است. بستر زندگی **زِينَةُ** است. بستر با عمل فرق می‌کند. گاهی عمل فرد **لَعِب** است. اما ممکن است انسان‌ها نماز هم بخوانند، قرآن هم بخوانند، بستر آنها بستر **لَعِب** باشد. چگونه امکان دارد؟

شب می‌خوابند. صبح بلند می‌شوند. کار می‌کنند. مجدد شب می‌خوابند. صبح بلند می‌شوند. این چرخه تکرار می‌شود. هیچ افزوده‌ی معنوی در این بستر مشاهده و حس نمی‌شود. تکرار بدون پیشرفت محسوس. به عنوان مثال اگر جلسه‌ی قرآن فقط جلسه قرآن باشد، هر هفته به شکل حرکت تکرار شونده باشد و کسی رشد نکند، احساس بزرگی و علم نکند، اسم این را بستر **لَعِب** می‌گویند. حتی اگر در آن قرآن خوانده شود. منظور کار لعب نیست، بستر **لَعِب** است. کار تکرار شونده بدون پیشرفت محسوس و ملموس، در آن علم و پیشرفت نیست. باید توجه داشت اگر بسترهای تکرار شونده‌ای هست هیچ وقت تکرار نباشد. به عنوان مثال در پارک رفتن‌های منظم علاوه بر خوش گذشتن باید محبت کرد، انتقال عواطف داشت، موارد زیادی را یاد گرفت، گذشت کرد.

وقتی بستر انسان به سمت پیشرفت می‌رود فراز و فرودها برای انسان غنیمت می‌شود. باید زندگی و سختی‌هایش انسان را بسازد. نباید از او یک آدم ترسو بیرون بیاید. باید مقاوم شود. باید از مشکل استفاده کند.



هر اتفاقی که در این فضای **لَعِب** می‌افتد اسم آن حادثه است، زیرا از حالت تکرار که خارج می‌شود ذهن فرد به هم می‌ریزد، برای آن برنامه ندارد. این اتفاقات، حادثه می‌شود. اصلاً همه‌ی زندگی پر از حادثه است. بعد ناراحت می‌شویم که چرا به ما خوش نمی‌گذرد. چرا حال ما خوب نیست. حق به جانب هم قضاوت می‌کنیم. ولی اگر انسان‌هایی با ساختار صحیح ایمان در شرایط کنونی زندگی می‌کردند از همین نقطه ضعف‌هایی که وجود دارد می‌توانستند یک نسل بالنده‌ی قوی و فعال بسازند. این اندازه که امروزه برای زندگی‌ها مسیر عمل وجود دارد قبلاً نبوده است.

اتفاق و ایمان مانند دو بال می‌آید و روی آن می‌نشیند. زندگی دنیا خیلی خوب چیده شده است. اگر کسی بخواهد رشد کند شرایط برای او مهیا است. سیر پیشرفتی که دنیا دارد آخرت ندارد. اصلاً آخرت سیر پیشرفت ندارد. سیر پیشرفت برای دنیا است. در دنیا انسان می‌تواند معنویت خود را چند برابر کند. اخلاص خود را چند برابر کند. در آخرت اینگونه نیست.

آخرت دوم به بحث حساب و کتاب و بهشت می‌رود و انسان فقط از منافع‌های آن استفاده می‌کند نه اینکه استفاده نکند. اصلاً منافع‌های آن قابل مقایسه با دنیا نیست. سیر پیشرفت یعنی یک نفر از کوچکی بزرگ می‌شود. کسانی که پدر و مادر هستند حس می‌کنند. یکمرتبه می‌بینند فرزند آنها حرف می‌زند، فکر می‌کند، می‌تواند ابداع داشته باشد. این خاصیت دنیاست.

**لَعِبُ**، بسترهای قابل تکرار ولی فاقد پیشرفت محسوس است. به هر حال ممکن است هر تکراری یک پیشرفت داشته باشد. پیشرفت باید محسوس باشد. **لَهُوٌ**، بستر دارای تکرار نیست. ولی لذت‌های بی‌حاصل است. بدون حاصل محسوس و ملموس. به عنوان مثال، غذا خوردن خیلی لذت بخش است. انواع خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها را می‌توان هر روز استفاده کرد اما همه در یک سطح از لذت هستند، بالا نمی‌روند. گاهی بستر فقط همین است. فقط به یکسری لذت‌های خاص مسقف مشخص بدون پیشرفت توجه می‌شود. اما زندگی لذت‌های دیگری هم دارد. مثلاً لذت عفو یا لذت اتفاق کردن. آیا چشیده‌اید؟ سطح لذت خود را بالا ببرید.

لذت ترک لذت برای افراد سطح بالاتر است. گاهی فرد به اندازه‌ای پیشرفت می‌کند که لذت ترک لذت هم برای او لذت می‌شود. ولی به هر حال لذت است.

ارتفاع پیدا می‌کند. رفعت پیدا می‌کند. خیلی مهم است که لذت‌های انسان رفعت پیدا کند. در لهو اتفاقاً به دنبال ارتفاع لذت هم هستند ولی ارتفاع لذت آن کشیده می‌شود به مواد مخدر، به مسکرات. فرد به خاطر ارتفاع لذت به سراغ مسکرات و مواد مخدر می‌رود. به خاطر اینکه سقف لذت او بالا بیاید ولی سقف آن بالا نمی‌آید، آن را مسقف می‌کند. انسان می‌تواند حتی لذت غذا خوردن خود را با ذکر خدا بالا ببرد. می‌تواند دعا بخواند. زمانی که مادر غذا می‌پزد دعا بخواند. بگوید: خدایا لذتی به این غذا بده از جنس معنویت که هر کس این غذا را می‌خورد علاوه بر اینکه باعث سلامتی می‌شود احساس کند که چقدر حس نور در آن است. برخی از مؤمنین اینگونه هستند. وقتی غذای آنها را میل می‌کنید حس می‌کنید به حرم امام رضا(ع) رفته‌اید. لذت غذا ارتفاع پیدا کرده است، رفعت پیدا کرده است. حالا تصور کنید یک مادر، یک پدر، لذت‌های محدود خانواده را ارتفاع دهد. خیلی می‌تواند اثر داشته باشد. مثلاً تغییر در ساعت خواب، نظم، جهت‌دار کردن کارها، ادب دار کردن. ولی در همه‌ی ذائقه‌ها جهت دار کردن و مقصددار کردن لذت را بالا می‌برد. محدود کردن لذت را بالا می‌برد. اساس ارتفاع لذت بر محدودیت‌های جهت‌دار است. به عنوان مثال، در ماه مبارک رمضان میل انسان به غذا بیشتر می‌شود، لذت غذا را بیشتر درک می‌کند، زیرا محدود می‌شود. جهت‌دار کردن زندگی، نظم‌دار کردن، مقصددار کردن، تنوع لذت می‌آورد. در خانه‌ای که نورانی است اگر از فرزند بپرسید: لذت تو چیست؟ می‌گوید: لذت من این است که روز جمعه با پدر و مادر و برادرانم یک جلسه داریم. در آن جلسه با هم حرف می‌زنیم. در آن جلسه به ما خوش می‌گذرد. یکی از اشکالات در خانواده‌ها از سن هفت سال به بعد فرزندان اتفاق می‌افتد. به مرور زیاد می‌شود و در دوره‌ی راهنمایی فاجعه می‌شود. در بعضی خانه‌ها، لذت طعام است. فرزند



به مهمانی می‌رود و دستپخت را مقایسه می‌کند و دستپخت مادر را دیگر نمی‌پسندد. معلوم است که از ابتدا لذت‌های این بستر روی غذا رفته است. والدین نتوانسته‌اند سطح لذت فرزند را تغییر دهند، ارتفاع دهند، در همان حد مانده است. این فرزند اگر به همین صورت بزرگ شود چه اتفاقی برایش می‌افتد؟

اینها بسترهای مخرب هستند. همین که انسان آنها را بشناسد، خودش خیلی مهم است. سپس می‌تواند جبران کند یا آسیب شناسی کند. وقتی علت شناخته می‌شود دارو هم پیدا می‌شود. وقتی علت شناخته نشود، انسان همچنان ادامه می‌دهد. امروزه مشکل انسان همین است. فرد یک جای دیگری عارضه دارد یک داروی دیگر به او می‌دهند. مشکل اصلی او این است: محدود شدن در بسترها.

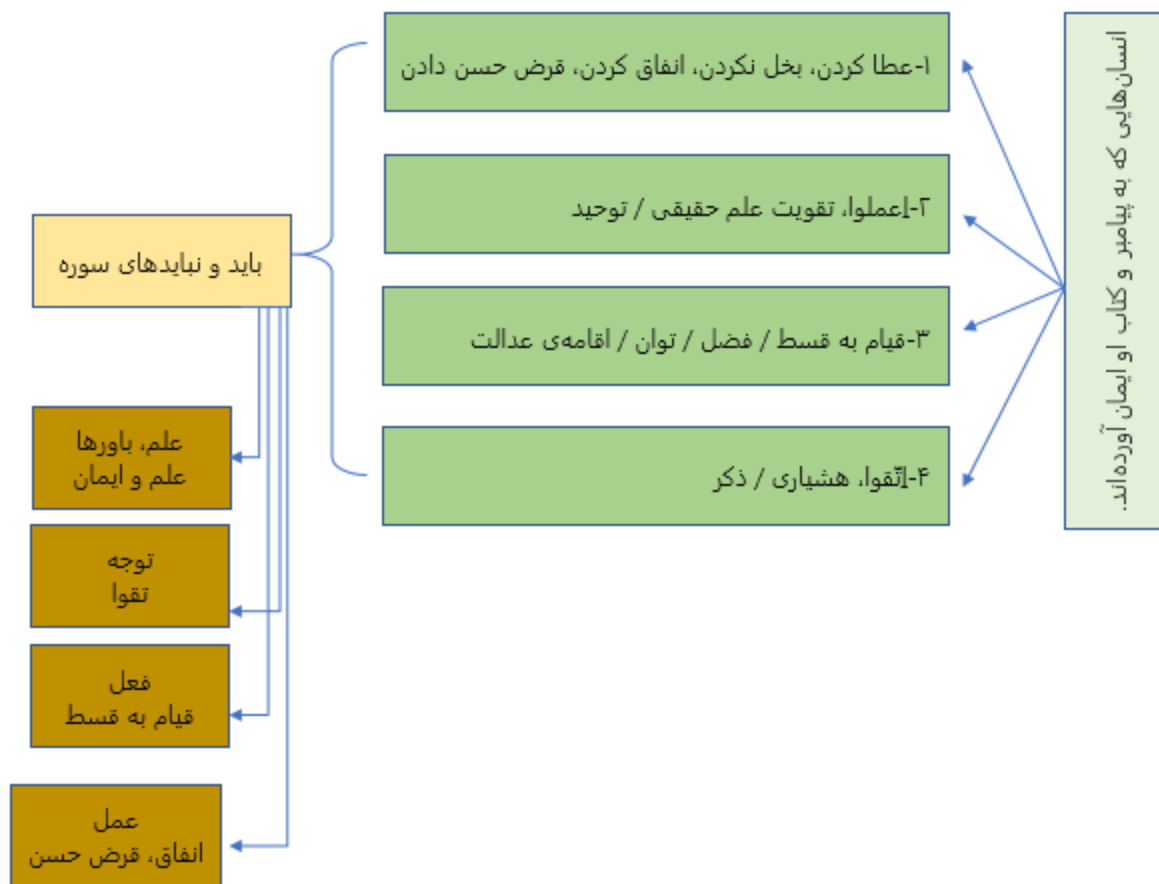
خلاصه‌ی مطالب جلسه‌ی گذشته

تقریباً یک به صورت کامل مطالب سوره را مطرح کردیم.

بحث اول:

خداوند در سوره‌ی حدید انسان‌هایی که به پیامبر(ص) و کتاب او ایمان آورده‌اند را خطاب قرار می‌دهد. هر سوره یکسری افراد را مورد خطاب قرار می‌دهد. مورد خطاب این سوره کسانی هستند که پیامبر(ص) و کتاب را قبول کردند و مسلمان شده‌اند. ولی احتیاج هست که ایمان آنها اصلاح و ارزیابی و سپس تثبیت شود. منظور از تثبیت این است که افراد در فراز و فرودهای زندگی نشکنند؛ صابر شوند. آنها احتیاج دارند کارهایی انجام دهند که قدرت آنها در حوزه‌ی ایمان بیشتر شود. مسیری که سوره پیشنهاد می‌کند:

- مسیر اولی که توصیه می‌شود بحث عطا کردن، بخل نکردن، قرض الحسنه دادن و انفاق کردن است. هر کسی که اهل عطا باشد؛ اهل انفاق باشد، اهل قرض الحسنه باشد، ایمان او زودتر تثبیت می‌شود.
- دومین موردی که در سوره بسیار اهمیت دارد بحث **اعلمواها** است. انسان باید مواردی را بداند؛ تقویت علم است که به آنها علم حقیقی می‌گوییم؛ علم توحید است؛ راجع به خدا است. بخش عمده‌ی آن هم بحث **اعلمواها** است.
- یکی دیگر از بحث‌های مهمی که در این سوره بسیار اهمیت دارد قیام به قسط است. یعنی انسان بتواند هم قسط را بشناسد و هم یک فضل داشته باشد. توان داشته باشد و بتواند عدالت را به نسبت خود اقامه کند. یا اقامه‌ی عدالت آموزشی است؛ یا اقتصادی است؛ یا موارد دیگر. انواع و اقسام عدالت داریم. سومین راهبرد کلی این سوره برای اینکه ایمان انسان به حالت تثبیت برسد قیام به قسط است.
- و بالاخره آنچه که شاید مهیمن بر همه‌ی اینها باشد و می‌توان گفت بر همه‌ی اینها سیطره دارد؛ البته شماره‌بندی نیست بلکه در همه‌ی اینها باید باشد؛ بحث تقوا است. گرچه شماره‌ی چهار است ولی اهمیت بیشتری دارد. تقوا آن مراقبتی است که فرد باید داشته باشد و هر لحظه خود را بررسی کند؛ هوشیاری را از دست ندهد که با مفهوم ذکر خیلی ارتباط دارد که در خود سوره هم هست.



این موارد چهار راهبرد اصلی سوره هستند:

- یکی اینکه انسان بخل نکند؛
- یکی علم خود را تقویت کند؛ توانمند شود.
- و در راستای توان خود اقامه‌ی عدالت کند.
- و یکی هم اساساً هوشیار باشد؛ حواسش جمع باشد؛ احکام الهی را بشناسد؛ طبق احکام الهی عمل کند؛ در احکام الهی کم نگذارد.

این چهار راهبرد اصلی در سوره است. آیه‌ی بیست و هشت در مورد تقوا؛ آیه‌ی بیست و پنج درباره‌ی اقامه‌ی قسط؛ آیات شش، هفت تا بیست و چهار راجع به بخل و قرض؛ در مورد **اعلموا** هم آیه‌ی بیست و آیات قبل آن صحبت می‌کند.

پاسخ: **سَابِقُوا** در لایه‌ی ترغیب کردن است. می‌توان به عنوان یک مورد در نظر نگرفت. زیرا حالت کنایه‌ای دارد. **سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ** بیشتر به **اعلموا** می‌خورد. یک علمی پیدا کنید که بتوانید سبقت پیدا کنید.

به این موارد بایسته‌های سوره می‌گوییم. در سوره حدافل سه یا چهار دسته باید و نباید می‌بینید:

- یک دسته که مربوط به منطقه‌ی باورها و علم است و **أَمْنًا** هم جزء دسته است. **اعْلَمُوا** و **أَمَّنُوا** مربوط به علم است.
- یک دسته راجع به توجه است که بحث تقوا است.
- یک دسته راجع به مقام فعل فرد است، که قیام به قسط است.
- یک دسته هم مربوط به عمل است که عطا کردن و بخل نکردن و انفاق و ... است.

وقتی بایسته‌های سوره را نگاه می‌کنید می‌بیند در چرخه‌ی ساختار انسان از علم تا عمل او یک طیف وسیع باید و نباید وجود دارد.

به این صورت سیر را می‌توان در نظر گرفت: تقوا؛ علم و ایمان؛ قیام به قسط و قرض‌الحسنه.

بحث دوم:

این سوره نشان می‌دهد خوب بودن یا بد بودن انسان‌ها بی‌علت نیست، علت دارد. کسی بی‌دلیل بد نمی‌شود؛ کسی هم بی‌دلیل خوب نمی‌شود. علت نورانی شدن انسان این است که از علم تا عمل او تحت تأثیر ایمان و انفاق قرار می‌گیرد. گسست علم از عمل اولین انحراف در حوزه‌ی ایمان است. نکته‌ی اصلی از همینجا شروع می‌شود. این سوره روی این مطلب که کسی اهل علم باشد ولی عمل متناسب با آن نکند یا اینکه بخواهد عمل کند ولی متناسب با آن علمی نداشته باشد، بحث می‌کند.

علت نورانی شدن یک انسان این است که از علم تا عمل او تحت تأثیر ایمان و انفاق قرار می‌گیرد.

گسست علم از عمل اولین انحراف در ایمان است.

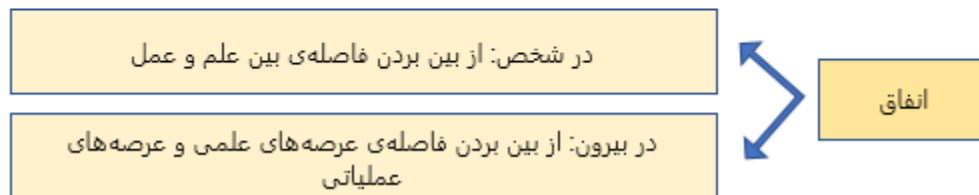
به عنوان مثال فردی در جامعه می‌خواهد کاری انجام دهد ولی متناسب با آن علم ندارد؛ یا علم دارد متناسب با آن عمل ندارد. وقتی این دو کفه تراز نباشد؛ موجب انحراف و گسست است. شکست انسان از اینجا ایجاد می‌شود که متناسب با رخدادهای علم ندارد. پس بنابراین نمی‌تواند عمل متناسب داشته باشد. یعنی باید عمل داشته باشد؛ واکنش داشته باشد، ولی علم لازم را ندارد. یا علم دارد ولی منطقه‌ی عمل برای خود درست نکرده است. تصور کنید عالمی در خانه نشسته است و علم خود را در اختیار کسی قرار نمی‌دهد. این یک طرف ماجرا است. یک طرف دیگر کسی است که کارهای زیادی انجام می‌دهد ولی علم متناسب با آن را ندارد. جامعه بین این دو در حال شکست است. شکست در جامعه به این صورت نشان داده می‌شود که یکسری علم دارند بدون مسند و بدون عرصه؛ یکسری هم مسند بدون علم دارند؛ به این نفاق می‌گویند. شکاف ایجاد می‌کند. شکاف در اثر این به وجود می‌آید: مسندداری که عرصه عمل دارد؛ علم ندارد. علم‌داری که خیلی چیزها بلد است؛ عرصه ندارد. هر جایی

باشد شکاف ایجاد می‌کند. نَفَق یعنی سوراخ؛ اولین نَفَق در گسست بین علم و عمل اتفاق می‌افتد. اولین منطقه‌ای که شکاف یا نَفَق ایجاد می‌شود بین علم و عمل است. در انسان، لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ<sup>۳۱</sup> می‌شود.

جامعه، عرصه‌ی عمل و علم می‌شود. منظور از اتفاق کردن این است که علم را متناسب با عمل کنید؛ عمل را متناسب با علم کنید. اَنْفَقُوا یعنی هم برای خود و هم برای دیگران شرایط را فراهم کنید. ممکن است یک نفر در خود این کار را انجام دهد؛ ممکن است یک نفر شرایط آن را مهیا کند. پس اتفاق دو بُعد دارد:

- در درون شخص، از بین بردن فاصله‌ی علم و عمل است.
  - در بیرون، از بین بردن فاصله‌ی عرصه‌های علمی و عرصه‌های عملیاتی است.
- وقتی در جامعه مسائل مختلف تخصصی به دست متخصصین باشد، طبیعتاً جامعه به سمت صلاح و اصلاح پیش می‌رود. در غیر این صورت به سمت فساد می‌رود.

اولین منطقه که شکاف (تفق) ایجاد می‌شود علم و عمل است.



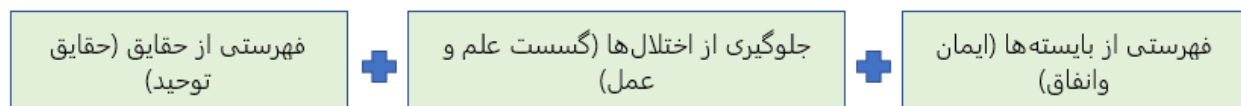
در بیرون باید جمع تشکیل داد. مانند کسانی که کار آفرینی می‌کنند یا مثلاً یک خیریه‌ای راه‌اندازی می‌کنند؛ این خیریه باید به یک خیریه‌ی دیگر متصل شود. مانند آنکه می‌گوید: اقامه‌ی قسط کنید. باید چند نفر شوند. زیرا حتماً باید در جامعه کار به صورت جمعی اتفاق بیفتد، به صورت فردی اتفاق نمی‌افتد. یک عده‌ای راجع به یک موضوعی پژوهش می‌کنند؛ تحقیق می‌کنند؛ سپس شرکت می‌زنند و هر چه علم آنها زیاد باشد بیشتر می‌توانند فرآوری کنند. وقتی فکری به مرحله‌ی اجرا رسید با مشکلاتی مواجه می‌شود. باید برای آن راه حل پیدا کرد. پیاده‌سازی و همفکری توسط خود انسان‌ها اتفاق می‌افتد و در هر جامعه‌ای متفاوت است و باید متناسب با آن کار شود.

در سوره‌ی حدید فهرستی از بایسته‌ها داریم؛ یک فهرست جلوگیری از اختلال داریم؛ یک فهرست از حقایق داریم. باید به صورت مجموعه‌ای با هم دیده شود. زیرا ممکن است فردی وارد جامعه شود بسیاری از کارها را نتواند انجام دهد ولی به حقایق می‌تواند اعتماد و اعتقاد پیدا کند. ممکن

<sup>۳۱</sup> سوره‌ی صف، آیه ۲

است دست او بسته باشد در عمل نتواند کاری انجام دهد ولی اعتقاد او بسته نیست. مثل این است که یک نفر را زندانی می‌کنند؛ هیچ جایی نمی‌تواند برود ولی می‌تواند با خدا مناجات کند. روح انسان را کسی نمی‌تواند زندانی کند.

لذا باید این موارد را در یک ترکیب منظومه‌ای دید. اگر در جامعه به صورت ترکیب و منظومه دیده نشود طبیعی است بعضی وقت‌ها خیلی از این موارد را نتوان اجرا کرد. به عنوان مثال به علت اقتضای سن یا جنسیتی فرد؛ یا به این دلیل که اعتقادات او به این صورت نیست. انسان در فهرست حقایق؛ حقایق توحید دارد. در اختلال؛ گسست علم و عمل دارد. در بایسته؛ بایسته‌ی ایمان و انفاق دارد. این موارد با هم کاملاً هم‌پوشانی و ارتباط دارد و باید این ارتباط دیده شود.



### ادامه‌ی آیات

جلسه‌ی گذشته به آیه‌ی بیستم رسیدیم. در این سوره دو **اعلموا** وجود دارد. در آیه‌ی هفده **اعلموا** داریم:

**اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿١٧﴾**

بعداً درباره‌ی آن صحبت خواهیم کرد. آیه‌ی بیست هم می‌فرماید:

**اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ فِيهَا مَرْغَبَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ ﴿٢٠﴾**

این آیه خصوصیت حیات دنیا را مطرح می‌کند و برای آن هم یک مثل می‌زند. خاصیت حیات دنیا این است که باران می‌آید و سپس یک نبات یا یک گیاه رویش پیدا می‌کند. این رویش همه را به شگفتی می‌آورد. یکمرتبه هم زرد می‌شود و پس از آن خشک می‌شود. اینها مثل دنیا است. مثل دنیا **غَيْثٌ** است. **غَيْثٌ** یعنی آن باران هم که می‌آید؛ پشت آن دعا بوده است که آمده است. پشت آن اضطراب و اضطراب بوده است که آمده است. **غَيْثٌ** با باران معمولی فرق می‌کند؛ مانند نماز استسقاء؛ به آن **غَيْثٌ** می‌گویند. **غِيَاثٌ** به معنای فریاد رس؛ مانند یک پدر و مادری که برای بچه‌دار شدن نذر کرده‌اند. فردی که برای خانه‌دار شدن مشهود رفته و نذر کرده است؛ در کربلا زیر قبه دعا کرده است؛ یا **غِيَاثُ الْمُسْتَعِيثِينَ** گفته است؛ **غَيْثٌ** است. اشکالی هم ندارد.

روی یک زمینی باران آمده است و یک گیاه رشد کرده است و به هر حال یک روزی هم از بین می‌رود. این گیاهان، گیاهان فصلی هستند؛ منظور گیاهان زراعی است. پس از آنکه محصول آنها می‌رسد، زرد می‌شوند، بعد هم خشک می‌شوند. تمام می‌شوند. مثل کودکی که به دنیا می‌آید؛ پدر و مادر استغائه کرده‌اند؛ بزرگ شده است الان به سن هفتاد، هشتاد رسیده است؛ الان وقت مرگ او است. مثل دنیا به این صورت است. یک چرخه دارد. یک حیاتی به وجود می‌آید؛ یک ثمری می‌آید، بعد گیاه خشک می‌شود. این ثمر می‌ماند؛ ماندگار می‌شود. تمام دارایی گیاه؛ بعد از خشک

شدن ثمر است؛ ثمرات است. اگر ثمر نباشد گیاه رویش پیدا کرده است و دوباره به زمین برگشته است. ثمر است که ارزش گذاری می‌شود و ارزش پیدا می‌کند؛ هر کسی که ثمر داشته باشد بلافاصله می‌گوید: **وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ**. اگر ثمر او ارزش داشته باشد، **مَغْفِرَةٌ وَرِضْوَانٌ** می‌شود. به این دلیل **رِضْوَانٌ** می‌گوید که صاحب آن محصول؛ چون محصول خود را می‌بیند؛ خوشحال است؛ دارا است. از آن طرف اگر بی‌ثمر باشد؛ عذاب می‌شود. عذاب از آن جایی شروع می‌شود که انسان ثمر ندارد. این مثل دنیا می‌شود. یکبار دیگر آیه را بخوانیم که عین خود آیه در ذهن باشد: **اعلموا انما الحياة الدنيا كمثل غيثٍ اعجب الكفار نباته ثم يهيج فتراه مصفراً ثم يكون حطاماً وفي الآخرة عذابٌ شديدٌ ومغفرةٌ من الله ورضوانٌ وما الحياة الدنيا إلا متاعٌ الغرور (۲۰)**

اما اینجا یک گزاره‌ای دارد که حیات دنیا، **وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ**؛ یعنی انسان یک **مَتَاعُ الْغُرُورِ** دارد. **مَتَاعُ الْغُرُورِ** این است که فردی که می‌بیند گیاه رشد پیدا می‌کند، روی آن حساب باز کند. اما گیاه به هر حال از بین می‌رود. این موضوع را همه می‌بینند ولی آن را باور نمی‌کنند. همه می‌بینند که شخصی همه عمر کار کرد؛ درآمد به دست آورد؛ سپس از دنیا رفت؛ مال او به ارث رسید؛ خود او می‌توانست کاری انجام دهد ولی نداد. همه می‌بینند ولی چرا انسان توجه نمی‌کند؟ خود آیه می‌گوید که این **مَتَاعُ الْغُرُورِ** است؛ یعنی گزاره‌های مختلفی در ذهن انسان می‌آید که او را از انفاق کردن، منع می‌کند. او را می‌ترساند؛ از فقر می‌ترساند. خوش به حال آن کسی که در دنیا هر کاری کرده است برای خدا کرده است؛ برای مال دنیا نکرده است. به دلیل اینکه نهایت مال دنیا، صفر شدن و هیچ شدن است.

**مَتَاعُ الْغُرُورِ**؛ منظور این است که یک شیئیتی دارد ولی شیئیت آن شخص را گمراه می‌کند. مثلاً اگر کسی پول داشته باشد خیلی کارها را می‌تواند انجام دهد؛ متاعیت دارد. در «مَتَاع» ماده‌ی لذت نیز هست. شخص لذت نیز می‌برد. ولی جنس خوش گذراندن او این است که بعد از گذشتن خوشی‌ها چیزی دستگیرش نمی‌شود. فقط همان خوش گذراندن بوده است. زیرا ماهیت دنیا به این صورت است. فردا که می‌شود آن لذت هم می‌رود. به این دلیل **مَتَاعُ الْغُرُورِ** می‌گوید. در اثر گذر زمان از بین می‌رود. هیچ لذتی ماندگار نیست.

روی دنیا می‌آید که تمام می‌شود و از بین می‌رود. اگر در دنیا بهترین لذت‌ها را هم انسان داشته باشد که بالاتر از آن وجود نداشته باشد، یک ساعت بعد توسط خواب یا کار دیگری که انجام می‌دهد کلاً فراموش می‌شود. اگر در خاطر هم ثبت شود به تدریج خاطره فرسایش پیدا می‌کند. بعضی لذت‌ها هست که در خواب به انسان داده شده است که بقای آنها خیلی بیشتر از آنهاست که در دنیا بوده است. در دنیا سریعاً زوال پیدا می‌کند. مثلاً، یک نفر یک لباس زیبا می‌خرد. ابتدا خیلی از آن حظ و بهره می‌برد ولی بعد از مدتی که بسته به شاکله‌ها فرق می‌کند، برای او عادی می‌شود. بعد از مدتی حس زیبایی و لذت برای او تمام می‌شود. دنیا بسیاری از انسان‌ها را به این سمت برده است که باید این حس خود را ارضاء کنند. البته خریدن لباس نو هم خوب است بخصوص برای اعیاد می‌گویند خرید لباس نو مستحب است.

انسان با توجه به شاکله در چند مورد می‌تواند لذت را خیلی خوب بفهمد: یکی بحث خوردن و خوابیدن است. یکی مسائل غریزی است. یکی هم بحث لباس و زینت است. افرادی که هنوز ازدواج نکرده‌اند حتماً از همسر آینده خود راجع به این موضوع بپرسند. بعضی‌ها نسبت به این موضوع

بسیار حساس هستند. از مواردی است که ممکن است بعد از پنج سال، ده سال فرد مقابل بفهمد که همسر او نسبت به این موضوع حساس بوده است. هزینه ماهانه برای خرید لباس ممکن است برای همه‌ی افراد مقدور نباشد. پس در زمان ازدواج باید به این مورد دقت کنند. از طرفی گفته می‌شود: **هُنَّ لِبَاسٌ لَّهُمْ**<sup>۳۲</sup> بله، همسر خود را لباس خود قرار می‌دهیم و از هر لباس دیگری فارق می‌شویم. یعنی میلی به لباس‌های دیگر نخواهیم داشت. اما باید حتماً تعریف شود. اگر تعریف نشود میل آن در وجود انسان می‌ماند.

**مَتَاعٌ** اینگونه است. «مَتَعٌ»، جنس آن چسبندگی دارد. انسان نمی‌تواند چسبندگی آن را نفی کند. فقط باید بداند که **الغُرُورُ** است. **مَتَاعُ الغُرُورِ**، آدرس اشتباه به انسان می‌دهد. به بهانه‌های مختلف انسان را گمراه می‌کند. در مسائل غریزی، خوراک و پوشاک به همین صورت **الغُرُورُ** ایجاد می‌کند. انسان‌ها به واسطه‌ی همین آدرس‌های اشتباه که ابتدا با بهانه‌های خوب شروع می‌شود بعداً متأسفانه به تنگنا می‌رسند.

**ثُمَّ يَهِيحُ فِتْرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حَطَّامًا**، خود گیاه نبات حتماً ثمر دارد. لازمه‌ی نبات، ثمر است. ثمر دارند. علت آن این است که: **كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ**، به هر حال **غَيْثٌ** که روی زمین می‌ریزد، ثمر آن در این خاک بوده است که رویش پیدا کرده است. بی‌ثمر نمی‌شود. حتماً ثمر دارد. اما بعضی ثمرها ادامه‌ی خود آن سیر است. بعضی‌ها چیده می‌شود و به غذا تبدیل می‌شود. بحث ثمر در سوره‌های دیگر نیز هست.

## لَعِبٌ

پس یا بستر **لَعِبٌ** است یا فعل انسان. تفاوت آن در این است که زمانی فرد یکسری برنامه‌هایی در زندگی خود دارد که براساس تکرار اتفاق می‌افتد و زیاد هم اهمیت ندارد. مثلاً روزانه ساعت‌هایی تلویزیون می‌بیند. برای تماشای تلویزیون هیچ دلیل خاصی ندارد. تمام استدلال او هم این است که مگر باید برای هر چیزی دلیل داشت؟ چرا زندگی دنیا را سخت می‌گیرید؟

می‌توان این کار را انجام داد که چهار مورد از کارهای خود در هفته را بگویید که ثمر و هدف دارد. یک غایت دارد و فرد را به یک جایی می‌رساند. به این صورت از حالت **لَهْو** بودن خارج می‌شود. یک زمان فرد می‌گوید همه‌ی آنات و لحظه‌های انسان نباید در **لَهْو** و **لَعِبٌ** باشد. یک زمان هم می‌گوید بستر زندگی نباید **لَعِبٌ** باشد. منظور از بستر که می‌گوییم یعنی اگر فردی زندگی ما را نگاه می‌کند نباید احساس روزمرگی داشته باشد. به طور مثال این هفته با هفته‌ی قبل از نظر ایمان و تقوا و انفاق متفاوت باشد. اگر به این صورت باشد **لَعِبٌ** است. بستر غیر **لَعِبٌ** بسترهای غیر روزمره است. بستری است که در آن تکرارها معنادار هستند، بر اساس عادت نیستند. مثلاً نماز خواندن، تکرار دارد ولی در نماز یک توجه خاصی دارد که نسبت به نماز قبلی متفاوت است، حس او بالاتر است. حضور قلب او بیشتر است. تکرارها معنادار هستند. اما اگر به سمت تکرارهای بی‌معنا برود به آن بستر **لَعِبٌ** می‌گویند. **لَعِبٌ** یعنی محیط زندگی، محیط کار، جایی که چهار دیواری وجود دارد کارهای معمول بدون ارزش افزوده اتفاق می‌افتد. به عنوان مثال شخصی کارمند بانک است. هر روز یکسری کارها را تکرار می‌کند و بعد از سی سال بازنشست می‌شود. تکرار است. شاید

<sup>۳۲</sup> سوره‌ی حج، آیه ۱۹



اینگونه گفته شود که به ازای آن پول دریافت شده است و پول خرج خانواده می‌شود. درست است. یک کار تکراری انجام می‌شود ولی پول آن تکراری نیست.

تصور کنید مدیر عامل آن بانک خلاقیت به خرج بدهد و بستر آن بانک را مرتب به فضاهای شاد تبدیل کند. مثلاً با ارباب رجوع خوب برخورد کردن، عمل صالح انجام دادن، روز عید شکلات دادن. یعنی موقعیت تکرار را ارتقاء دهد. آن بستر تغییر پیدا می‌کند و آموزنده می‌شود. اما اگر فقط بستر کار باشد، یک کار روزانه، می‌توان به جای فرد یک رایانه قرار داد. بسترهای **لَعِب** گونه را حذف می‌کنند و به جای آن ربات می‌گذارند. نشانه‌ی اینکه یک بستر **لَعِب** است یا نیست این است که یک دستگاه رایانه می‌تواند کار آن فرد را انجام دهد. بسترهای تکرار و **لَعِب** گونه آن بسترهایی هستند که احساس در آن خفه می‌شود. خدا نکند در خانه‌ها چنین وضعیتی اتفاق بیفتد. در چنین خانه‌ای یک فضای خفه برای بچه‌ها ایجاد می‌شود.

تصور کنید فردی منزل کوچکی زندگی می‌کند، هیچ جایی هم ندارد که برود ولی اخلاق خوب می‌تواند داشته باشد. می‌تواند بخندد. می‌تواند خیلی کارها انجام دهد. هر روز که از خواب بلند می‌شوید به خانواده‌ی خود باید سلامی بدهید که با سلام قبلی متفاوت باشد. فضای انسان فضای احساس است با احساس خود می‌تواند هزاران عمل انجام دهد. **لَعِب** به شدت ضد احساس است. احساس را تعطیل می‌کند، در حقیقت احساس تعطیل نمی‌شود. احساس بد به جای آن می‌آید. بدخلقی در اثر این است که حس خوب نیست. در ابتدای یک کار انسان بدخلق نیست، به مرور بدخلق می‌شود. وقتی حس خوش می‌رود یک حس به جای آن می‌آید. بداخلاقی جایگزین می‌شود. بحث تفریح متفاوت است. ما اسم آن را تفریح گذاشته‌ایم. یا طبیعت گردی است یا شهر گردی یا یک عملیات آموزشی است که در اثر آن آموزش‌هایی داده می‌شود و در اثر آن می‌توان بذل و بخشش کرد.

مثلاً (یک فیلم را) با یکدیگر نگاه می‌کنید، تحلیل می‌کنید. باید تغییر ذائقه داد. نباید افراد احساس کنند که شما در حال آموزش دادن هستید. هر بار به گونه‌ای عمل کنید که افراد نتوانند شما را حدس بزنند. خاصیت خارج بودن از **لَعِب** این است که فرد هیچ‌وقت قابل پیش بینی نیست. دنیا به این صورت است که وقتی **لَعِب** می‌شود، منجمد می‌شود. **لَعِب** بدترین حالتی است که انسان را به سمت مسخ می‌برد. اصطلاحاً گفته می‌شود انسان مسخ شده است.

فرزندان باید حالت‌های مختلف چهره‌ی پدر و مادر خود را ببینند. تا بتوانند حالت‌های مختلف آنها را در ذهن داشته باشند. بستر وقتی **لَعِب** باشد تکرارها حالت بی‌معنا پیدا می‌کنند. بالاخص در حوزه‌ی تربیت فرزند **لَعِب** بسیار مهم است. انعطاف بسیار مهم می‌شود. منجر به خلاقیت فرزند می‌شود. بعضی افراد فکر می‌کنند در محیط‌های کوچک نمی‌توان فعالیت‌های متعدد انجام داد. خیر، روح انسان که بلند باشد همه جا می‌توان کار کرد.

**لَعِب**، متمایز از **لَهْو** است. مثل هم نیستند. درست است که با هم ارتباط دارند ولی هر کدام بستر و کار خود را دارد. ما به اشتباه به هر دو بازی می‌گوییم. در صورتی که فضای **لَعِب** تکرارهای بی‌معنا است، به سمت روزمره شدن و فضاهای غیر منعطف خشک و دارای نظم‌های خاصی که بسیار هم خشک هستند.

وقتی می‌خواهید به مسافرت بروید چندین ساعت رانندگی می‌کنید و کار تکراری انجام می‌دهید. در حقیقت کار تکراری انجام نمی‌دهید. طی طریق می‌کنید. هر ساعت از یک جایی به جایی دیگر می‌روید. خوب است انسان به گونه‌ای زندگی کند که همیشه احساس مسافر بودن را از دست ندهد. حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> می‌گوید: **إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ**<sup>۳۳</sup>. این حس حرکت منجر می‌شود فرد از حالت **لَعِب** خارج شود. هر زمان از خانه خارج می‌شوید از خانه خداحافظی کنید. ممکن است این آخرین دیدار باشد.

وقتی دوباره به خانه رسیدید حس خوبی است. از یک طرف شادی دارد از یک طرف غم دارد. حس خوبی است. آن بسترهایی که کلان بستر است، مثل جامعه یا مدرسه، بلافاصله فرد باید وارد آن شود و یک بستر کوچک درست کند. چند نفر با هم بستر درست می‌کنند. آنها تعریف جدیدی از بستر ایجاد می‌کنند. مثلاً به فرزندان خود یاد بدهید که کتابخانه‌های مدرسه را به دست بگیرند. مسئول کتابخانه شوند. بستر را به کتاب تبدیل می‌کنند. یکی از بهترین بسترها برای فرزندان، بالاخص بچه‌های دوره‌ی ابتدایی یا راهنمایی کتابخانه داری است. آنها را از حالت بسترهای **لَعِب** خارج می‌کند. خاصیت کتاب اینگونه است. کتاب امانت می‌دهند. این کار فضا را از حالت روزمره خارج می‌کند. یکسری کارها مثل باغبانی، البته برای دوره هفت سال اول نیست. خیلی از مدرسه‌ها اشتباه می‌کنند و باغبانی را در دوره‌ی اول می‌آورند. وقتی دانش آموز به راهنمایی می‌رود سمت گیاه نمی‌رود. باید باغبانی را در دوره‌ی راهنمایی برد. در ابتدایی کارهایی مثل نظافت، آب دادن به گیاه را باید به آنها سپرد. در باغبانی گیاه روز به روز بزرگ می‌شود. مثل تربیت فرزند است. حس تغییر می‌کند. خوبی بسترها به این است که می‌توان آن را ایجاد کرد. اگر فضای خانه مناسب فرد نیست می‌تواند در خانه بستر درست کند. فرد می‌تواند حریم خود را از دیگران حتی در کمترین متراتژ هم جدا کند. امروزه خلاف آن عمل می‌شود. فرزندان غیر مذهبی در خانه‌های مذهبی همین کار را می‌کنند، یک حریم درست می‌کنند.

قاعده عالم به این صورت است. در سوره هم مطرح شده است که خداوند می‌تواند مرده را زنده کند و برعکس. زمانی که در طبع فردی هدایت است و به دنبال نور هدایت است، عوامل مادی کمترین تأثیر را در این موضوع دارد. هیچ کس نمی‌تواند به خاطر عوامل مادی از هدایت سرباز زند. زیرا به قدری قدرت خلاقیت دارد که بتواند بر این موضوع غلبه کند. انسان باید از بستر **لَعِب** خارج شود. مثلاً در ورزش شنا، بعد از ده جلسه باید شنا را یاد گرفت. این کار بسترها را از حالت **لَعِب** خارج می‌کند.

<sup>۳۳</sup> سوره‌ی صافات، آیه ۹۹

**لَعِب** بسیار مهم است. زیرا سنگ بنای اولیه است. اگر انسان بتواند از این بگذرد، روی بقیه هم می‌تواند کار کند. در **لَعِب** بحث لذت خیلی مهم است. چیزی که با لذت همراه است ولی لذت آن دوام ندارد و بدون نتیجه است. لذت پوچ است. انسان لذت طلب است. اگر بخواهد غیر از **لَهُو** باشد، لذت به عنوان اساس و اصل نیست. زیرا بسیاری از چیزهایی که لذت دارد ممکن است اشکال هم داشته باشد. مثل بیماری که غذایی که دوست دارد را نباید بخورد، این لذت دارد و معمولاً **لَهُو** در راستای احکام نیست. اما وقتی که تغییر پیدا می‌کند در راستای احکام و خیلی خوب می‌شود. یعنی همان چیزی که لذت بوده و منع داشته است وقتی در ذیل احکام قرار می‌گیرد، ترغیب ایجاد می‌کند و عامل تشویق است. اگر لذت نباشد اصلاً تشویق صورت نمی‌گیرد و ترغیب نمی‌شود. یکی از کارهایی که انسان باید در خانه داشته باشد اصل برپایی لذت است. ولی نه لذتی که بر پایه‌ی امر بی‌ثبات باشد، بلکه خودش اصالت داشته باشد.

### **لَهُو**

کار بستر **لَهُو** این است که به انواع لذت اصالت می‌دهد. لذت طلبی که به آن الهاء می‌گویند. ساختار **لَهُو** است که **لَعِب** را عملیاتی می‌کند. به آن جلوه و زینت می‌دهد. اگر **لَهُو** نباشد بعد از مدتی **لَعِب** خسته کننده می‌شود و ممکن است فرسایشی شود. چون الهاء یک لذت درونی در فرد دارد و لذت هم به طور طبیعی با انسان سازگاری دارد، انسان به سمت لذت می‌رود.

مخالف **لَهُو** این است که لذت را در فرع به کار می‌برد و در اصل کار نمی‌برد. به عنوان مثال کار لذت دارد ولی اگر کار را برای کار انجام دهید و فرزند هم لذت ببرد کار خوبی است. اما اگر به قصد خوش گذراندن کار کنید، فرزند کمی که کار سخت شود دیگر کار نمی‌کند. زیرا خوش نمی‌گذرد. بنابراین او هیچ کاری را تمام نمی‌کند. اگر بگویید: بیا خوش بگذرانیم و مشق بنویسیم. در ابتدا ممکن است خوش بگذراند ولی وقتی خوش نمی‌گذرد دیگر مشق نمی‌نویسد. او باید در فرع کار لذت ببرد. مثلاً بگوییم: وقتی انسان مشق می‌نویسد و کارش تمام می‌شود احساس راحتی می‌کند و لذت می‌برد. یعنی کار را انجام بدهد و فرع بر مشق نوشتن لذت ببرد. این درست می‌شود. می‌فهمد که باید یک کاری انجام بدهد تا لذت ببرد. باید سختی بکشد تا لذت ببرد. ولی اگر بخواهد مستقیماً لذت را شکار کند تربیت او خراب می‌شود و فردی می‌شود که تن به کار نمی‌دهد. با مختصر سختی عصبانی می‌شود. ساختار ضد **لَهُو** ساختار یا بستری است که فرد را مشغول کار هدفمند می‌کند. اما کار هدفمندی است که حتماً به لذت ختم می‌شود. مثل این است که فردی به کودک خود یاد می‌دهد که مشق خود را با سه رنگ بنویسد و به او کمک می‌کند. بعد از تمام شدن دفتر را نشان او می‌دهد و به او القا می‌کند که خیلی زیبا شده و سعی می‌کند که حس لذت را در انتهای کار به او نشان می‌دهد. لذت نباید در اصل باشد بلکه باید در پس زمینه باشد.

**لَهُو** موضوع غم انگیزی در زندگی انسان است. زیرا انسان لذت طلب است و لازم است که لذت ببرد. لذت عبادت، کار، ارتباط با دیگران. ساختار انسان بدون لذت معنا ندارد و جزء نیازهای اولیه انسان است. ولی نباید این لذت در رأس باشد، اگر رأس باشد کار خراب می‌شود. اول باید تعریف کنیم که در اثر انجام یک کار و محکم بودن کار در او لذتی ایجاد می‌شود. تعریف برای اول، سختی برای وسط و لذت برای انتهای کار است.

## بسترها

لعب

غیر روزمره/تکرارها معنا دارند. براساس عادت نیستند.

لهو

لذت به عنوان اساس و اصل نیست، براساس احکام شرعی باشد/عامل تشویق

لذت

ساختار، بستری که فرد را مشغول کار هدفمند می‌کند.

## اصالت به انواع لذت طلبی

بسیاری از خانمها بچه‌دار نمی‌شوند، زیرا بچه‌دار شدن سخت است. این افراد باید تعریف خود را درست کنند. باید تحقیق کنند بچه را برای چه می‌خواهد. خصوصیات بچه چیست. سپس تعریفی داشته باشند که به سختی بچه‌دار شدن بیارزد. مثلاً باقیات الصالحات است. البته خیلی بحث‌های مختلفی دارد یکی این است که انسان به واسطه‌ی فرزندان خود باقی می‌شود. انسان به وسیله‌ی نسل خود به بقا می‌رسد. این سختی را می‌بیند و بعد که کودک به دنیا می‌آید برای او لذت می‌شود. وقتی لذت اصالت پیدا می‌کند می‌بینید که در هیچ حالتی در دنیا لذت واقعی وجود ندارد و همیشه محدود است و لذت‌های آن زودگذر است. تا می‌خواهید بگویید که این لذت به من رسید، لذت از بین می‌رود. این خاصیت دنیاست و شما نمی‌توانید روی لذت برنامه بریزید. هر چه فرد در این بستر هدفمندتر شود بدون توجه به لذت و غیر لذت، روی مقاصد خاصی بنشیند حالت **لَهو** از بین می‌رود. مثلاً یک کلاس دارید و هر هفته همدیگر را می‌بینید و خیلی لذت می‌برید و محلی برای خوشی‌های خوب است. اما تا ابد ادامه ندارد. باید یک کاری کنید، مثلاً پنج جلسه اهدافی را محقق کنید و اگر لازم بود پنج جلسه اضافه کنید. خوشی در ضمن آن باشد در اصل آن نباشد. مثلاً در پنج جلسه باید به این هدف برسیم. می‌شود آزمون گذاشت، کنفرانس و همایش گذاشت و تمام شود. دنیا همین است، تمام می‌شود. روی دنیای باز حساب نکنید. هیچ کاری به این صورت نباشد. برای فرزندان هم این کار را نکنید. برای کار کوچک هم هدف بگذارید. هدف را نشان او بدهید و سپس کار بعدی، تا فرد یاد بگیرد که مقصددار زندگی کند. سوره‌ی مبارکه‌ی لقمان در مورد این موضوع است که حکمت و شکر و محسن بودن وابسته به این موضوع است. کسی حکیم نمی‌شود، کسی شاکر نمی‌شود و کسی محسن نمی‌شود مگر آنکه ساختار قصد او فعال شود. مقصددار شود یعنی بتواند خیلی راحت کارها را چند مقصدی کند و به مقصد برسد و سراغ کار بعدی برود. این کار خیلی به فرد قدرت می‌دهد. جلسه‌های باز بسیار ضرر رسان هستند.

بحث ما بسترهایی هستند که چنین خاصیتی دارند. یک خانه را تصور کنید. منظور یک چهاردیواری است. به عنوان نمونه خانه را در نظر می‌گیریم که برای همه ملموس است. چه خانه‌ای **لَهُو** است و چه خانه‌ای **لَهُو** نیست؟ چه خانه‌ای بستر **لَهُو** دارد و چه خانه‌ای بستر **لَهُو** ندارد؟ خانه‌ای که تمام اعضای اصلی خانواده و یا بعضی از آنها مقاصد اصلی در برنامه‌های خود داشته باشند و این مقاصد را به دیگران اظهار کنند، خانه‌ی **لَهُو** نیست. مقاصد مشخص و عاقلانه مدنظر است. لزوماً متشرعانه هم منظور نیست، عاقلانه باید باشند. از آن طرف خانه‌ای که مقاصد ماهانه و سالانه مشخص ندارد، بستر **لَهُو** است. فرزند این خانواده نمی‌داند چه زمانی مسافرت می‌روند، به چه علت مسافرت می‌روند. تمام کارها در ابهام هستند. امکان دارد در ظاهر والدین خوش گذرانی نکرده باشند، اما همین اندازه که مقصد ندارند یعنی بر اصالت لذت‌ها پیش می‌روند. باری به هر جهت هستند. به فرمایش امیرالمؤمنین (ع) **هَمَجُ رَعَاةٍ**<sup>۳۳</sup> هستند. **هَمَجُ رَعَاةٍ** یعنی هر طرف باد می‌آید، به همان سمت می‌روند. بدون برنامه پیش می‌روند. هر چه پیش بیاید.

یک زمان والدین به فرزندان خود که در سن ابتدایی و یا بالاتر هستند دلایل سفر رفتن را می‌گویند. به طور مثال به آنها می‌گویند که جهت دیدن مردمان شهرهای دیگر و کسب تجارب زندگی و... باید به سفر برویم. یک سال امکان دارد دو مسافرت داشته باشند. فرزند در ذهن خود متوجه می‌شود که سفر در برنامه و سبب زندگی آنها تعریف شده است و هر زمان اعلام کنند که قصد سفر رفتن دارند، او متوجه می‌شود قرار است یکی از دو سفر مورد نظر را بروند.

حتی می‌توان قوی‌تر عمل کرد. مقصد خود را بر دیدن کل ایران قرار دهند. در حقیقت در زمان سفر، شهر به شهری که در راه قرار دارد را می‌بینند. اما گاهی آن شهرها را به عنوان شهرهای دیده شده محاسبه نکرده‌اند. در حالیکه آن شهرها هم جزء مسافرت محسوب می‌شود و می‌توان گفت بخش زیادی از شهرهای ایران را در سفر دیده‌اند.

چنانچه از افراد سؤال کنیم چند درصد ایران را دیده‌اید، پاسخ می‌دهند: دو درصد. درحالی که در مسافرت‌هایی که رفته‌اند شاید بیست درصد ایران را دیده باشند اما به دلیل اینکه بنای دیدن شهرهای بین راه را نداشته‌اند، گویی آنها را ندیده‌اند. احصای دیدن نکرده‌اند. چنانچه احصاء شود، قصد می‌شود و اگر احصاء نشود، **لَهُو** می‌شود.

اگر بخواهیم به طور جزئی بیان کنیم، سفر را هم جزء به جزء می‌کنیم؛ مردم شناسی، محیط شناسی، اقلیم شناسی، درخت شناسی و...

---

<sup>۳۴</sup> امام علی (ع) می‌فرماید: **الْأَناسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ وَ هَمَجٌ رَعَاةٍ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِيٍّ يَمِيلُونَ مَعَهُ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.**

مردم سه گروهند: دانشمند خدانشناس، دانش جوی در راه رستگاری و فرومایگانی بی اراده و سرگردان که هر دعوتی را اجابت می‌کنند و به هر طرف که باد بیاید به همان طرف می‌روند، از نور دانش روشنایی نمی‌گیرند و به پایگاه محکمی پناه نمی‌برند. (نهج البلاغه، قصار ۱۴۷)

قصددار زندگی کردن یک مفهوم بسیار وسیع است. اگر در یک خانه، اعضاء اصلی اهل قصد کردن نباشند، این مفهوم به فرزندان منتقل نمی‌شود. بستر آنها لَهو می‌شود.

نوع بسترهای ما انسان‌ها، بسترهای لَهو است و به زندگی بسیار لطمه می‌زند. زیرا فرد تنها چهره‌ای که از دین دیده است، چهره‌ی نماز خواندن و روزه گرفتن و اعمال خاصی بوده است که اصل دین هستند. اما دین، اصل تر هم داشته است و فرد آنها را ندیده است. اصل دین تفکر است. اصل دین تفقه است. اصل دین نماز نیست. نه اینکه نماز مهم نباشد. فقاهت فرد است که به یک عبادت ارزش می‌دهد<sup>۳۵</sup>.

به عنوان مثال، هر سال با مشخص کردن سفر اربعین، یک یا دوبار زیارت امام رضا(ع) که در سال می‌رویم و... زندگی را قصد دار کنیم. افراد برای خانواده‌ی خود کارها و برنامه‌های زیادی انجام می‌دهند. باید با بیان اینکه از انجام هر کار به چه موضوعی می‌خواهند برسند، آن کار را مقصددار کنند. مشخص کنند در هر سفر، در هر کار و در هر برنامه، چه اتفاقاتی باید رخ دهد. مثلاً یکی از بخش‌های سفر، ارتباط با مردم است. فرد مقصددار در ذهن خود مشخص کرده است که در سفر مشهود باید با مردم ارتباط داشته باشد. در حرم که بسیار شلوغ است، از این شلوغی برای رسیدن به مقصد ارتباط با مردم، استفاده می‌کند. با افراد از ملیت‌های مختلف ارتباط بگیرد. زمانی که یک فرد عرب را می‌بیند، با او وارد تعامل می‌شود، از او سؤال می‌کند از کجا آمده است. با همین تعامل و گفتگو می‌توان احساس کرد به آن شهر سفر کرده است. اینکه افراد برای اعیاد لباس زیبا می‌پوشند، زینّه است.

## زینت

زینتی که در اینجا مطرح شده است، منظور مطلق زینّه نیست. منظور زینتی است که انسان نسبت به عمل خود انجام می‌دهد. برای انجام دادن یک عمل خطا، توجیه می‌آورد. جلوه‌های صحیح به آن عمل می‌دهد تا بتواند آن کار را انجام دهد. تا زمانی که این زینّه هم نباشد، فرد کار اشتباه را انجام نمی‌دهد.

فرض کنید برای نماز صبح ساعت زنگ می‌زند، بهترین عمل این است که فرد بلند شود اما اینطور در نظر می‌گیرد که اگر در آن زمان بخوابد، نماز را در زمان دیگر با حال بهتری می‌خواند. توجیهی می‌آورد که بیدار نشود، این زینّه است.

یا مثلاً شخصی تصمیم گرفته است حرفی را راجع به فردی به دیگری بگوید. اما متوجه هم هست که غیبت است. آنقدر با آن حرف کلنجار می‌رود که در نهایت غیبت را بگوید. اما اسم آن را غیبت نگذارد. اینها زینّه است.

---

<sup>۳۵</sup> وَ رَوَى ابْنُ بَابُوَيْهٍ أَيْضًا فِي كِتَابِ مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهُ بِإِسْنَادِهِ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ: أَوَّلُ مَا يُحَاسِبُ الْعَبْدُ الصَّلَاةَ فَإِنْ قَبِلَتْ قَبِلَ مَا سِوَاهَا وَ إِنْ رَدَّتْ رَدَّ مَا سِوَاهَا.

**زینة** یعنی آن وجهی که انسان سعی می کند کار اشتباه خود را با آن پوشش دهد. در سیاق دنیا که مطرح می کند، **زینة** پوشش صحیح دادن به یک کار اشتباه است و مطلق **زینة** به این معنا نیست.

ساختار صحیح آن چیست؟

انسان احتیاج دارد در اعمالی که انجام می دهد برای اتمام کارهای درست، جلوه های نیک به آنها بدهد. به عنوان مثال می گوید: هر زمان که فلان کار را انجام دادم، شیرینی مهمان من هستید. شیرینی وجه **زینة** اتمام آن عمل می شود. همه می دانند زمانی که پدر شیرینی می آورد یعنی یک کار و پروژه اش تمام شده است.

**زینة**، جنبه های نمادین کردن کارهای خوب به وسیله ای امور قشنگ و زیبا است. هر اندازه **زینة** در سیاق دنیا بد است و انسان را به طرف انحراف می کشاند، در این سمت، حُسن دارد.

گاهی بستر، **زینة** می شود. بسترهای **زینة** دهنده ی شیطان اینگونه هستند که در بسترها یکسری مقررات و تعاریف پیدا و پنهان به عنوان مقررات درست جایگزین می شوند و به آنها صحنه گذاشته می شود.

ممکن است کاری از اساس اشتباه باشد اما تبدیل به قرار می شود و بر روی آن توافق صورت می گیرد و به واسطه ی توافق، یک کار اشتباه تثبیت می شود.

کار **زینة** به این صورت است که تهاجمی عمل می کند؛ کارهای اشتباهی که ممکن است افراد روزی متوجه بشوند را در قراردادهای می گذارد.

به طور مثال در منزل ده قانون وجود دارد که شش قانون آن اشکال دارد. اگر فرد عاقلی بررسی کند، به وضع آن قانونها ایراد می گیرد. اما آنها به تعاریف رایج یک خانه تبدیل می شوند. به واسطه ی قانون کردن آن موارد، اعضاء خانواده ملزم شده اند که آن بستر را انجام دهند. چنین کاری را زیاد انجام می شود. اغلب بسترها به چنین موضوعی گرفتار هستند.

ابتدا باید انسانها بپرسند: اینجا محل چیست؟ وضع اولیه ی آن به چه دلیل است؟ چه اتفاقاتی باید در آن بیفتد؟ و در نهایت قوانین باید اصلاح شود.

زینت

جلوه های نیک برای اتمام کارهایی

پوشش صحیح دادن به کار

درباره ی **زینة**، باید تعاریفی که نسبت به کارهایی که انجام می دهید دارید را اصلاح کنید و کارهای خوبی که انجام می دهید را به صورت نمادین آذین کنید. تمام کارهایی که اهل بیت (ع) انجام داده اند در لایه ی **زینة** است. مثلاً اینکه روز جمعه متفاوت از باقی روزهاست در لایه ی زینت است. کاری می کنند که جمعه ی یک نفر متفاوت باشد. متفاوت سازی می کنند. یک شب را متفاوت از باقی شبها اعلام می کنند، اینها **زینة** است.

یکی از **زینة** های خوب که لازم است افراد در منزل داشته باشند، جلسات هفتگی برای تصمیم‌گیری کارها است. مخصوصاً خانواده‌هایی که فرزندان بزرگ دارند. در روز جمعه یک جلسه بگذارند و قرارهای هفته را تعیین کنند. اشتباهات خود را اصلاح کنند. تشویق‌ها و تنبیه‌های هفته را مشخص کنند. امتیازهای افراد را محاسبه کنند. امتیازات پدر، مادر، بچه‌ها بر اساس میزان امتیازات خود کارهای مختلف انجام دهند. اینها **زینة** هستند. **زینة**، فضای خانه را به فضای زیبا تبدیل می‌کند.

از آن طرف، برنامه ریزی اشتباه نیز **زینة** اشتباه می‌شود. مجموعه‌ی توجیحات و تعاریف ذیل **زینة** خطا قرار می‌گیرند و مجموعه‌ی کارهای نمادین رغبت برانگیز ذیل **زینة** زیبا قرار می‌گیرند.

به عنوان مثال برگزاری جشن تولد ذیل **زینة** است. اگر درست باشد به سمت **زینة** زیبا و صحیح می‌رود و اگر نادرست باشد به سمت **زینة** خطا می‌رود. این که از این برنامه چه قصدی دارید و به چه چیز می‌رسید. آیا در آن مراسم مقایسه انجام می‌دهید یا خیر؟!

هدایایی که در منازل به بهانه‌های مختلف به هم می‌دهید، زینت هستند. اگر رسم شود حتماً هدیه گران قیمت باشد، زینت خطا است. اما اگر با مختصر وسیله بتوان فردی را شاد کرد، **زینة** خوب است.

گاهی به قدری فضای ذهنی یک فرد تغییر می‌کند که با هیچ کاری شاد نمی‌شود. اما در مقابل افرادی هستند که با کوچک‌ترین کار شاد می‌شوند. هر دو **زینة** است.

زینت در ایجاد توجه نسبت به یک عملی و رغبت ایجاد کردن نسبت به یک عمل است. مثلاً تغییر در قوانین آن هم ممکن است اتفاق بیفتد که آن هم می‌شود **سؤلت**. هر کدام از آنها یک کارکردی دارد. در مورد شیطان هم، توجیه پذیر کردن یک کار خطا را **زینة** می‌گوییم. به عمل چسبیده است.

برای انجام دادن یک کار هزار دلیل و برای انجام ندادن همان کار هم هزار دلیل وجود دارد. اگر هر کاری کنید که کار را **زینة** دهید اگر شیطانی باشد، یک روزی برملا می‌شود. و اگر واقعاً انسان صادقی باشید و کسی به شما اعتماد نکند در آخر صدق شما معلوم می‌شود. قاعده‌ی خلقت به این صورت است. به هر حال صدق هر کسی معلوم می‌شود.

### تفاخر

بحث بعدی **تَفَاخُر** است. **تَفَاخُر** اصلاً وجه درست ندارد. مثل **لَهُو** است، مثل **لَعِب** است. مثل **زینة** نیست. **تَفَاخُر** از باب «تَفَاعُل» است. «تَفَاعُل» به صورتی است که یک نفر به چیزی فخر می‌کند، فرد دیگر هم به فخر او مقابله می‌کند. در حقیقت هم افزایی در افتخار کردن نسبت به یک امر دنیایی است. نوعاً برای امر دنیایی مطرح می‌شود زیرا: **تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ**. تفاخری است که بین انسان‌ها اتفاق می‌افتد. نام آن در خانواده‌ها چشم و هم چشمی است. بعضی وقت‌ها این چشم و هم چشمی‌ها خیلی واضح است بعضی وقت‌ها هم اصلاً واضح نیست، ولی هست. به عنوان مثال امروزه در همه‌ی خانه‌ها وسایل منزل به روز و گران است.



طبع انسان به این صورت است. نیازی ایجاد می‌کند. یعنی انسان احساس می‌کند که به چیزی نیاز دارد. مثلاً نیاز به یخچال یک نیاز ضروری است. مثل اینکه اگر فردی نداشته باشد، زندگی ندارد. معادل نفی یک زندگی است. در صورتی که در حقیقت چنین چیزی نیست. یک قصد کاذب است. جنس فخر، یک نوع قصد است که فرد قصد نشان دادن خود یا قصد نشان دادن بودن را دارد. انواع دارد. به طور کلی ساختار آن همیشه حالت هم‌افزایی دارد و براساس دیدن و شنیدن به وجود می‌آید و نیاز کاذب درست می‌کند. براساس نیاز کاذب فرد را محتاج یک چیزی می‌داند. در برخی شهرها و روستاها زندگی به این شکل نیست. نشان می‌دهد نوع دیگری هم می‌شود زندگی کرد. اینها جزء ذات یک زندگی نیست. البته ممکن است گفته شود افرادی که از نظر مالی می‌توانند ایرادی ندارد که وسایل گران قیمت تهیه کنند. ولی اینها روز به روز ایجاد نیاز کاذب می‌کند. وقتی نیاز کاذب ایجاد می‌کند. در همه‌ی امور با هم مقایسه ایجاد می‌شود. مقایسه باعث بالا بردن نیاز می‌شود که البته کار تبلیغات است و اصل کاری است که برای فروش محصولات لازم است انجام شود. **تَفَاخُرٌ** در ذات ساختارهای اجتماعی وجود دارد. معلوم نیست اگر حذف شود مشاغل به چه صورت خواهد شد. ولی مشاغل حتماً به این صورت نخواهد بود.

اصل **تَفَاخُرٌ** به این است که به سمت دنیا طلبی، تقویت مصرف‌گرایی، فرد‌گرایی، اسراف برود. از همه بدتر افسردگی به دلیل نداشتن. یعنی یک نفر هست که شغل مناسبی ندارد و هیچ‌کدام از این مسائل مادی را نمی‌تواند تأمین کند. یکمرتبه از درون خالی می‌شود. احساس می‌کند خیلی فقیر است، خیلی بیچاره است. در صورتی که داشتن و نداشتن دنیا دلیل خوب بودن یا نبودن یک نفر نیست. **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ**<sup>۳۶</sup>. ولی او اینگونه احساس نمی‌کند. احساس می‌کند که **رَبِّي أَهَانَنِي**<sup>۳۷</sup>، خدا به من اهانت کرده که نداده است. وقتی که نگاه می‌کنید خیلی از مفسده‌ها به خاطر همین جریان‌ها در جامعه شکل می‌گیرد و این مشکلات به وجود می‌آید.



حالا اگر **تَفَاخُرٌ** به سمت مثبت برود فخر یا افتخار می‌شود. شبیه آن چیزی می‌شود که حضرت امام<sup>(ع)</sup> ابتدای وصیت نامه‌ی خود دارند: ما مفتخریم به اینکه شیعه‌ی دوازده امام هستیم. این مجد است. البته در روایات فخر مطرح می‌کنند. در ادبیات عاشورا شعرهایی هست که اصحاب ابا عبدالله

<sup>۳۶</sup> سوره‌ی حجرات، آیه ۱۳

<sup>۳۷</sup> سوره‌ی فجر، آیه ۱۶

در حمایت از اباعبدلله می خواندند. فخر می کردند به اینکه پسر امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> هستند. فخر می کردند به اینکه امام آنها امام حسین<sup>(ع)</sup> است. احساس تعلق است. احساس نیاز واقعی است. به خود بالیدن است. اتفاقاً اعتماد به نفس واقعی است. مطمئن بودن است. بحث کرامت نسبت بهتری به آن دارد. مجد برای خداست. کرامت برای انسان است.

اگر بستری بستر **تَفَاخُرٌ** باشد، نشانه‌ی آن این است که خاص بودن یک تعدادی، برای کاری مشروط می‌شود. مثل ادارات دولتی که فردی ویژه است. یک موقعیتی برای شخص خاصی است. کارها به صورت طبقه‌بندی انجام می‌شود. به شدت جامعه به سمت طبقه‌بندی می‌رود. اگر در بستر **تَفَاخُرٌ** وجود نداشته باشد، ممکن است کار در حد اعلائی را یک نفر که ورودی جدید است انجام دهد. هیچ الزامی وجود ندارد که شخص تازه وارد همه‌ی مراتب را طی کند و بعد کاری را انجام دهد.

هم فخر مثبت داریم و هم فخر منفی داریم. زیرا در فخر یک دعوی و ادعای فضیلت است. ادعای فضیلت ممکن است واقعی باشد. مثل اینکه در خانه مردی ادعا می‌کند که پدر است. فرزندان او هم به پدر بودن او افتخار می‌کنند. این که بد نیست. خیلی هم خوب است. افتخار اگر نباشد قوام جامعه از بین می‌رود. قوام خانواده از بین می‌رود. شاخص یک خانواده‌ی مطلوب این است که همه به بزرگ‌ترهای خود به خصوص پدر و مادر خود افتخار کنند. فرزند به پدر و مادر خود افتخار کند. این بخش صحیح آن است.

اما **تَفَاخُرٌ** این است که یک نفر به این دلیل چیزی را فراهم می‌کند که فرد دیگری آن را فراهم کرده‌است. او هم به خاطر اینکه به طرف مقابل رو دست بزند بالاتر از آن را تهیه می‌کند. این عمل به مرور جامعه را به سمت آرزوهای نادرست می‌برد. **تَفَاخُرٌ** ایراد دارد. در **تَفَاخُرٌ** یک زمان یکی فاعل فخر می‌شود و دیگری مفعول فخر، بار دیگر برعکس می‌شود. اساساً در حوزه‌های معنوی **تَفَاخُرٌ** به این معنا نیست. **تَفَاخُرٌ** نوعاً در مسائل مادی اتفاق می‌افتد. مثلاً یک نفر نماز می‌خواند. این عبادت انسان را اصلاح می‌کند. ذات عبادت شعور انسان را بالا می‌برد. ولی مادیات به این صورت نیست.

مادیات مثل سَعیر می‌ماند. سَعیر اسم آتش است. به قیمت‌ها هم سَعیر می‌گویند. به این دلیل سَعیر می‌گویند چون هر روز قیمت‌ها بالا می‌رود و هیچ وقت پایین نمی‌آید. به آتش هم از این جهت سَعیر می‌گویند که مرتب بالا می‌کشد. **تَفَاخُرٌ** ماده‌ی سَعیر است. سَعیر در ذات به واسطه‌ی **تَفَاخُرٌ** اتفاق می‌افتد. سَعیر ساختار عجیبی دارد. در سوره‌ی فرقان آمده است. ویژگی سَعیر به این صورت است که انسان یکمرتبه متوجه می‌شود که بسیار درگیر دنیا شده است و خودش خبر نداشته است. یک زمان خود بستر **تَفَاخُرٌ** می‌شود. ازدواج‌ها سخت می‌شود. زندگی‌ها سخت می‌شود. رفت و آمدها سخت می‌شود. اصلاً ماده‌ی اولیه عذاب زندگی انسان **تَفَاخُرٌ** است که بین انسان‌ها سد ایجاد می‌کند.

## **تَكَاتُرٌ**

حالت بیمار گونه‌ی **تَكَاتُرٌ** این است که روی **الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ** می‌آید. **تَكَاتُرٌ** هم مثل **تَفَاخُرٌ** است. شاید **تَكَاتُرٌ** یک وجه از **تَفَاخُرٌ** باشد. اختصاص پیدا می‌کند، از دل **تَفَاخُرٌ** بیرون می‌آید. وظیفه آن کثرت‌گرایی است.

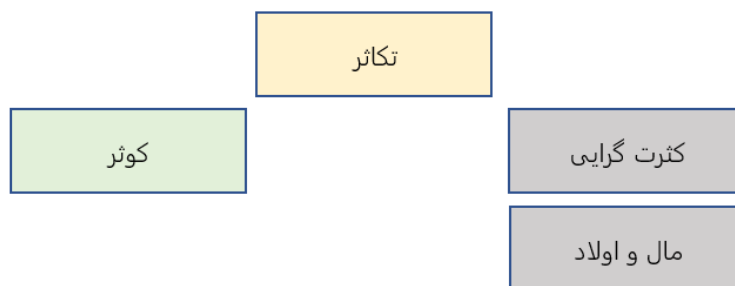
هر چه که بتوان روی آن قیمت گذاشت. هر چه که بتوان ارزش افزوده برای آن در نظر گرفت. مثلاً کسانی که داروساز هستند مجوز خود را می‌فروشند. جزء مال است. بعضی از افراد شرکت ثبت می‌کنند. موسسه یا شرکت خود را می‌فروشند. همه مال است.

**تَکَاثُرٌ** دوتایی است. فردی مال به دست می‌آورد، اولاد به دست می‌آورد به خاطر اینکه با طرف مقابل که یا فامیل است یا هم محله‌ای است مقابله کند. ولی دشمن اصلاً چنین مفهومی ندارد. زیرا در بحث دشمن اصلاً **تَکَاثُرٌ** موضوعیت ندارد. **تَکَاثُرٌ** نسبت به کسانی مطرح می‌شود که نزدیک فرد هستند. به عنوان مثال برای اینکه یک وجه امتیازی داشته باشد کاری انجام می‌دهد. این را می‌گویند **تَکَاثُرٌ**.

**تَکَاثُرٌ** در حقیقت کسب تغییر توازن در یک محل است. **تَکَاثُرٌ** در **الْأَمْوَالِ** و **الْأَوْلَادِ** است. برای غلبه بر دیگران است.

اگر سعی کند تعداد را زیاد کند تا بتواند بیشتر هدایت کند چگونه است به آن **تَکَاثُرٌ** نمی‌گویند. برکت می‌شود. زمانی که فرد مقابله می‌کند **تَکَاثُرٌ** است. معیار تعداد انسان‌ها می‌شود. به این صورت جامعه به سمت منفعت‌گرایی‌های قومی و قبیله‌ای می‌رود.

در حقیقت چون زندگی‌های انسان، زندگی‌های شهری شده است. **تَکَاثُرٌ** مفهوم خود را از دست داده است. اما به عنوان مثال در یک ده که بر اساس **تَکَاثُرٌ** زمین‌ها را پخش می‌کنند و بر اساس آن منفعت‌های فرزند و قبیله تعیین می‌شود، بسیار موضوع مهمی است. یعنی حاکمیت‌ها بر اساس **تَکَاثُرٌ** تعیین می‌شود. این جزء موارد منفی آن می‌شود. ولی مثبت هم دارد ولی نه **تَکَاثُرٌ**، بحث **الْکَوْتَرُ**. **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْکَوْتَرُ**.



### خلاصه‌ی مطالب گذشته

- گفته شده است که هر کسی سوره‌ی حدید و مجادله را در نماز واجب بخواند خداوند او را عذاب نمی‌کند تا از دنیا برود. عذاب نمی‌کند یعنی دچار سختی‌های دنیا، سختی‌هایی که حالت عذاب‌گونه دارد؛ نمی‌شود و این نوید را داده‌اند که هر کسی این کار را انجام دهد در خود و خاندانش ابداً بدی نبیند؛ هیچ بیماری به بدنش نرسد. بعضی از سوره‌ها هستند خواص دنیایی دارند. این سطح از قرآن تنها چیزی است که هر کسی داشته باشد هم دنیا را دارد و هم آخرت را دارد. به دلیل اینکه این سوره در آن هست و سوره‌ای است که عذاب را بر می‌دارد. سوره‌ای در آن است که مقدرات را برای انسان سهل می‌کند؛ انسان را ثروتمند می‌کند. سوره‌ی حدید و مجادله به این صورت است. خیلی توصیه به خواندن آنها در نماز واجب نمی‌کنم، چون ممکن است برای فرد سخت باشد یا اشتباهی بخواند. ماهی یک بار، دو هفته یک بار، سوره حدید و مجادله را هر کسی در نمازهایش بخواند ان‌شاءالله دچار بدی، دچار سوء، دچار بیماری نمی‌شود.
- در روایت بعدی پنج سوره‌ی مسبحات را گفته است که هر کسی آنها را پیش از خوابیدن بخواند حتماً حضرت قائم (عج) را درک می‌کند و اگر بمیرد در جوار حضرت رسول (ص) خواهد بود. این هم نویدی است که داده شده است. ممکن است کسی بگوید که امکان خواندن این سوره‌ها آن هم هر پنج سوره نیست؛ اگر انسان اول و آخر این سوره‌ها را حفظ باشد و بتواند بخواند ان‌شاءالله این خواص را به او می‌دهند. اگر همین را هم انسان توفیق پیدا کند خوب است. اگر کاری را انسان برای نیتی انجام دهد؛ حتماً خدا مستجاب می‌کند. اینها در حکم دعا است. اگر کسی این کار را انجام دهد در حقیقت می‌گوید: خدا یا من نمیرم مگر اینکه حضرت (عج) را درک کنم.
- همچنین گفته شد هر کس سوره‌ی حدید را بخواند؛ او را از کسانی قرار می‌دهند که ایمان به خدا و پیامبر (ص) دارد. تعبیر عربی «کَتَبَ» به معنی «نَبَتَ» است. یعنی به ایمان مستقر می‌رسد. یکی از اهداف قرآن رساندن انسان به ایمان مستقر است. نشان می‌دهد که یکی از کارهای سوره‌ی حدید تأمین این مقصد قرآن است.
- از مطالب مهم برای جمع بندی شش آیه‌ی اول این سوره این است که:
  ۱. شناخت خداوند سبب ایمان به او است. طبیعتاً اگر انسان خدا را نشناسد نمی‌تواند به او ایمان بیاورد.
  ۲. شناخت خداوند به همان صورت که خداوند خود را معرفی می‌کند، سبب ایمان به او است. بسیار مهم است که انسان خدا را آنگونه که خودش معرفی می‌کند؛ مطرح کند؛ به شکل ذکر، دعا، او را بخواند.
  ۳. یکی از حسن‌های آیات ابتدایی سوره‌ی حدید این است که شناخت خداوند را به شکل معرفی دعایی و ذکری به انسان تعلیم می‌دهد. یعنی می‌توان آیات ابتدایی را در دعا خواند. به عنوان مثال دعای بیست و یکم صحیفه‌ی علویه همین آیات را آورده است؛ متن دعا همین آیات است. در صحیفه‌ی علویه و بسیاری از دعاهای دیگر وجود دارند. برای مثال در اصول کافی تعدادی از دعاها را آورده است

که بحث دعاهایی است که از مقام‌های مختلفی ذکر شده است. بعضی وقت‌ها بخش **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** آن ذکر شده است و گاهی به صورت کامل ذکر شده است.

می‌توانید این را به عنوان دعا بخوانید. مثل اینکه شما در قنوت می‌توانید یک دعایی بخوانید می‌توانید آن را به شکل دعا هم بخوانید؛ بگویید **سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**؛ یعنی حالت دعا هم دارد. یکی از وجوه دعا، خود آیات قرآنی است که در مورد اسماء خدا است. مثلاً در دعای حریق حضرت صدیقه‌ی فاطمه<sup>(ص)</sup> می‌فرماید: **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَآتُوبُ إِلَيْهِ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ**. البته بعضی وقت‌ها با بعضی واژه‌های دیگر همراه شده است، گاهی اوقات هم بخشی از دعا به صورت کامل آورده شده است. دعای سوم صحیفه‌ی علویه هم هست. نشان می‌دهد این مواردی که ذکر شده است حتماً باید به مرور خوانده شود؛ تأمل شود؛ تفکر شود تا توحید در وجود انسان بنشیند؛ منظور از شکل دعایی و ذکر این است که احتیاج به تکرار دارد و انسان در اثر تکرار، یک فهمی برای انسان ایجاد می‌شود. ما در دعاها به این نکته دقت نمی‌کنیم که اگر یک فرازی از فراز قرآن در دعایی ذکر شد؛ هدف این است که این فراز تکرار شود و مطالب آن به تدریج به انسان منتقل شود. اگر به این موضوع دقت کنیم این آیات برای ما حکم درس پیدا می‌کند؛ مانند یک متن درسی که مرتب به آن مراجعه می‌کنیم و هر بار از خود بازخورد می‌گیریم که بعد از خواندن آن، چه مطلبی به ما انتقال پیدا کرد. ده‌ها بار در دعا‌های مختلف می‌خوانید: **يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ**؛ اینکه در اثر خواندن آن چه دست‌آوردی برای فرد ایجاد شده است بسیار اهمیت دارد.

۴. آیات ابتدایی سوره به صورت خاص انسان را به سمت توحید دعوت می‌کند. علاوه بر اینکه این آیات انسان را به توحید دلالت می‌دهد ریشه‌ی عیوب و نواقص او را هم مشخص می‌کند. به عنوان مثال، نشان می‌دهد اگر فرد دچار بخل است چه علتی دارد. اگر فضل ندارد چه دلیلی دارد. یکسری ایرادهایی که در او هست چه علتی دارد. عیوب و نواقصی که هست به واسطه‌ی این آیات توحیدی برطرف می‌شود. اگر فرد فهرستی از نواقص و عیوبی که در سوره هست را به دست بیاورد و برای او مهم باشد که این عیوب و نواقص را بر طرف کند پاسخ آن در همین آیات ابتدایی است. فرد باید بتواند آن عیوب را با این آیات ابتدایی مرتبط کند و ببیند چگونه به وسیله‌ی این آیات عیوب بر طرف می‌شود.

۱- شناخت خداوند سبب ایمان به او است.

۲- شناخت خداوند به همان صورت که خداوند خود را معرفی می‌کند، سبب ایمان به او است.

۳- آیات ابتدایی سوره‌ی حدید شناخت خداوند را به شکل معرفی دعایی و ذکر به انسان تعلیم می‌دهد.

۴- علاوه بر اینکه این آیات انسان را به توحید دلالت می‌دهد ریشه‌ی عیوب و نواقص او را هم مشخص می‌کند.

#### ارتباط نواقص و عیوب با نقص در توحید

- مثال آن آیه‌ی سبزه‌هم و چهاردهم است. بحث نفاق را مطرح می‌کند. عده‌ای دچار فتنه‌ی نفس؛ دچار **تَرْبُصٍ**؛ اِرْتِیَاب و **الْغُرُور** می‌شوند. این چهار عارضه برای برخی ایجاد می‌شود. وقتی ریشه‌ی آنها را نگاه می‌کنید، دقیقاً در همین آیات توحیدی علت آنها گفته شده است و اگر کسی به آنها دقت کند دچار این چهار مورد نمی‌شود. علت دچار شدن انسان‌ها به این چهار بیماری یا عارضه به دلیل فراموشی توحید از این منظری است که در سوره گفته می‌شود، که خود آن دستاورد مهمی است. اسمائی است که در خود آیات اولیه آمده است. احتیاج به بررسی بیشتر دارد. فردی که دچار فتنه، **تَرْبُصٍ**، اِرْتِیَاب یا **الْغُرُور** است اگر بخواهد مشکلات خود را حل کند باید روی شش آیه‌ی اول تمرکز کند. ممکن است بگویید: کسی که مریض باشد که خودش این کارها را انجام نمی‌دهد. اما پیش می‌آید فرد از یکسری مسائل خود نگران باشد. خیلی سریع به چالش می‌افتد. مثلاً حالت تردید در دین پیدا می‌کند. حتی خواندن معمولی این آیات هم در تقویت فرد اثر دارد؛ حتی اگر کسی این چهار عارضه یعنی فتنه، **تَرْبُصٍ**، اِرْتِیَاب یا **الْغُرُور** به سراغ او آمد یا احساس کرد که سراغ او می‌آید با روخوانی ساده‌ی این شش آیه می‌تواند مشکل خود را به شدت کم کند. زیرا خداوند ویژگی‌های خاصی را در بعضی از آیات قرار داده است؛ کسی که آن آیات را بخواند به آن گرفتاری‌ها دچار نمی‌شود.
  - فتنه آن چالشی است که انسان را در رابطه با مسائل زندگی به حیرت و حتی به پوچ‌گرایی می‌کشاند. ویژگی فتنه این است که فرد را به سمت پوچ‌گرایی و بهم ریختگی می‌کشاند.
  - **تَرْبُصٍ** به سوءظن می‌کشاند. فرد احساس می‌کند در اثر اشتباهات و گناهانی که انجام داده است بلایی سر او بیاید. به جای توبه کردن منتظر است که یک بلایی از آسمان سر او بیاید.

○ **اِرْتَبْتُمْ** به معنی شک و تردیدی است که در دین برای فرد حاصل می‌شود. از نظر او بعضی آدم‌ها خودشان را به دین بسته‌اند، حکم دین به این صورت نیست، خدا اینگونه که اینها می‌گویند نیست. به اینها اِرتَباب می‌گویند. فرد نسبت به احکام دین، نماز، روزه، حجاب، بدبین است. از نظر او هیچ کدام حرف‌های دین نیست؛ حرف‌های خدا نیست.

○ **عَرَّتْكُمْ الْأَمَانِيَّ** هم عارضه‌ای است که در آن فرد یکسری بلند پروازی‌هایی در ذهن دارد؛ این بلند پروازی‌ها او را از وظایف شرعی که دارد دور می‌کند. کارهایی را که باید انجام دهد را انجام نمی‌دهد و به سمت آرزوهای بلندی که دارد می‌رود. گویی جهت زندگی خود را عوض می‌کند؛ با کسی ازدواج می‌کند که نباید ازدواج کند؛ یک شهری می‌رود که نباید برود. به سمت عملیاتی شدن می‌رود، ولی عملیاتی شدن چیزهایی که لغزش‌آور است. مسیریایی را انتخاب می‌کند که این مسیرها الزاماً به نفع او نیست.

● این چهار عارضه از یک طرف، در آیه‌ی شانزده عارضه‌ی بعدی بحث غفلت از ذکر و قساوت قلب است؛ گرفتار شدن به فسق است که گفتیم این قلب تجزیه و تحلیل ندارد یعنی نمی‌تواند حقایق را بگیرد و بعد تبدیل کند. عارضه‌ی بعدی که در سوره هست گرفتار **لَبِيبٍ** و **لَهْوٍ** شدن و گرفتار **زِينَةٍ** و **تَفَاخُرٍ** و **تَكَاَثُرٍ** شدن است که این پنج عارضه هم جزء عارضه‌هایی است که در این سوره مطرح می‌کند.

○ **لَبِيبٍ** اشتغال به کارهای پر تکرار و بی‌خاصیت است.

○ **لَهْوٍ** اشتغال به کارهای با لذت‌های غیر توصیه شده است.

○ **زِينَةٍ** به معنی توجیه کردن یا جلوه دادن کارهای بد به عنوان کار خوب است.

○ **تَفَاخُرٍ** به معنی فخر کردن؛ فخر فروشی کردن نسبت به دیگران؛ خود بزرگی بینی است.

○ **تَكَاَثُرٍ** هم کثرت‌گرایی است.

● در آیات بیست و سه و بیست و چهار عارضه‌ی دیگری به نام **بُخْلِ** را در قالب **مُخْتَالٍ فَخُورٍ** مطرح می‌کند؛ **وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ**. **مُخْتَالٍ فَخُورٍ** کسی است که خیال‌پرداز و فخر فروش است. از همان **اعلموا انما الحیاة الدنيا** تفاخر و خیال‌پردازی است که بیرون می‌آید. **بُخْلِ** یعنی انسان در راه خدا از بذل جان و مال و امکاناتی که دارد می‌ترسد. حرف خدا را به خاطر ترس از دست دادن نمی‌شنود.

● در آیه‌ی بیست و هفت هم دو مرتبه بحث **فِسْقٍ** مطرح می‌شود. در این آیه، بدعت در دین به بهانه‌های خوب و یا رعایت نکردن حق معنی بدعت است.

این موارد فهرستی از عارضه‌ها و نواقصی است که در سوره هست. یک بخش چهارتایی، یک بخش پنج‌تایی، یک بخش دوتایی، یک بخش سه‌تایی شد. ابتدا چهار مورد را می‌گوید. سپس قساوت قلب و **فِسْقٍ** را می‌گوید. بعد از آن پنج مورد **اعلموا انما الحیاة الدنيا** را می‌گوید؛ بعد **مُخْتَالٍ فَخُورٍ** و **بُخْلِ** را مطرح می‌کند؛ بعد هم بدعت در دین و **فِسْقٍ** که ریشه‌ی تمام نواقص و عیوبی است که در این سوره مطرح می‌شود، دنیاگرایی به معنی واقعی است. توجه به دنیا که همین منجر به **بُخْلِ**، قساوت، **زِينَةٍ**، **لَهْوٍ** و **لَبِيبٍ** و **تَفَاخُرٍ** و **تَكَاَثُرٍ** می‌شود؛ همین امور فتنه ایجاد می‌کند، **النُّرُورِ**

ایجاد می‌کند، اِرتیاب ایجاد می‌کند. از طرف دیگر افرادی هستند که طرفدار حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> بودند به خاطر دوری از دنیا، رهبانیت را انتخاب کردند. در آخر سوره می‌فرماید مواظب باشید گرفتار دام دیگر نشوید. فرد به خاطر فرار از دنیا به سمت رهبانیت رفت؛ در صورتی که باید به سمت اقامه‌ی قِسْط می‌رفت؛ به سمت جهاد می‌رفت. شیطان او را گول زد در مسیر دیگری افتاد.

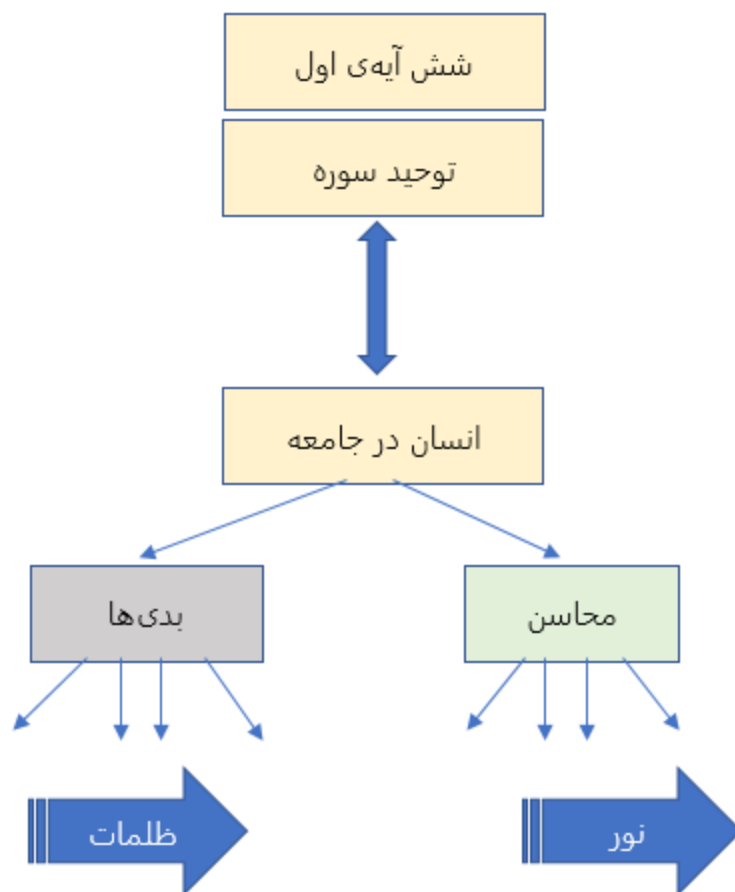
شما الان یک حاکمیتی به نام حاکمیت رسول دارید. حاکمیت رسول شما را به پاکی، نماز، حجاب دعوت می‌کند. این حاکمیت که ربطی به حکومت دینی یا غیر دینی ندارد.

الان مگر احکام دین ندارید؟! احکام دین را که باید اقامه کنید. به اندازه‌ای از احکام دین را که شما می‌توانید اقامه کنید را باید اقامه کنید؛ هر کسی باید انجام دهد. این موضوع ربطی به آن نظام حاکمیت ندارد. برای مثال اگر به یک کشور آفریقایی بروید، به هر حال باید اقامه‌ی دین داشته باشید یا خیر؟! باید نماز بخوانید یا خیر؟ باید روزه بگیرید یا خیر؟ باید خمس پرداخت کنید یا خیر؟ باید مردم را به خوبی‌ها دعوت کنید یا خیر؟ بله، باید انجام داد. فرقی ندارد کجا باشد. حکومت دینی با رسول خدا اقامه شد. اما در این سال‌ها بعضی‌ها در آن بدعت گذاشتند. حکومت معاویه و یزید و بنی‌عباس و غیره، اختلال‌هایی ایجاد کردند. تصور کنید در همان حکومت معاویه، در همان حکومت بنی‌عباس و همچنین در طول تاریخ این سوره برای همه قابل اجرا بوده است. همه باید دین رسول خدا را اجرا کنند؛ دین رسول خدا معلوم است. نماز بخوانند. اگر همه، این اعمال را انجام دهند، طبیعتاً تبدیل به حاکمیت دینی می‌شود که در ایران هم اتفاق افتاد. در ایران یک جمع کثیری به دین متعهد شدند و تبدیل به حکومت شد. اگر در یک کشوری این جمع کثیر نباشد، دین تبدیل به حکومت نمی‌شود. به عنوان مثال حکومت عراق، اسلامی نیست. مگر اینکه مردم اراده کنند حکومت آنها اسلامی شود. ولی در آن کشور هم هر فردی می‌تواند به نسبت خود دین را پیاده کند. خیلی از شیعیان آنجا از ما شیعه‌تر و بهتر و عالی‌تر هستند. عده‌ای از شیعیان آن کشور برای خرید به کشور اسلامی ایران می‌آیند تا خرید عمده خود را از کشور اسلامی تهیه کنند.

توجه به دنیا خیلی آسیب زننده است. در این سوره توجه به دنیا را در کنار اقامه‌ی قسط مطرح می‌کند. به این صورت که فرد از دنیا کامل دست نکشد و به سمت رهبانیت نرود. مجدد شناخت توحید، شناخت اسماء خدا بسیار اهمیت دارد. همه‌ی سوره به نوعی در همین شش آیه‌ی اول است. اگر کسی این شش آیه را بخواند اهل جهاد می‌شود؛ اهل دنیاگرایی نمی‌شود؛ در فتنه‌های درونی، چالش‌های درونی دنیا حل نمی‌شود؛ دچار شک و تردید در دین نمی‌شود. این مورد با روایتی که در ثواب سوره گفته شده است که هر کسی سوره حدید را بخواند خداوند ایمان به خدا و رسول را در او ثبت می‌کند کاملاً همخوانی دارد.

دوباره محورهای توحید را فقط نام می‌بریم. در قسمت بالا انسان در جامعه را می‌نویسیم. در یک سمت محاسن و در سمت بعدی مسائلی آن را می‌نویسیم؛ سوء ها. بعد هر کدام را شاخه شاخه می‌کنیم. مثلاً ایمان، انفاق، قرض حسنه، صدقین، مصدقات که هر کدام آیاتی دارد. در اثر توجه به توحید سوره یک تابشی به قلب انسان صورت می‌گیرد. از یک طرف او را به سمت نور می‌برد و از طرف دیگر او را از ظلمت خارج می‌کند. آیات سوره دقیقاً همین موضوع را می‌گوید: **هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿٩﴾**





شش آیه ی اول را آیات بینات بگیریم؛ گرچه تمام قرآن، آیات بینات است ولی این شش آیه را نماینده ی آیات بینات می‌گیریم؛ این شش آیه دو کارایی دارد:

- در انسان یکسری حسن‌هایی ایجاد می‌کند.
- او را از یکسری بدی‌ها منع می‌کند.

این شش آیه را باید به نحوی خواند که با قسمت بدی‌ها تعارض داشته باشد و با قسمت محاسن حالت القا و ارتباط داشته باشد. به گونه‌ای مفهوم را بخوانید که از سمت محاسن تلقین کند، تقویت کند. از سمت بدی‌ها انسان را خارج کند. انسان بر ضد آن شورش کند. این دوکار را باید در رابطه با سوره انجام داد. آیات سوره مانند ذوالفقار است. دو لبه دارد. از یک طرف باید محاسن را ایجاد کند و از طرفی بدی‌ها را خارج کند. باید دو سویه کار کند.

#### محورهای توحید در سوره

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿١﴾

- یک محور آن مالکیت خداست؛ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بودن خداست.

## لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢﴾

■ محور دوم، دوباره مالکیت خداست، **مُلْكُ** خداست؛ می‌توان اسم آن را ملکیت خدا گذاشت که با آیه‌ی قبلی فرق داشته باشد؛ ملکیت به معنای پادشاهی، مالکیت به معنای دارایی است. با یکدیگر متفاوت است.

هم ملکیت خداست، هم احیاء و اماته و هم قدرت بر هر چیزی. ملکیت یعنی امر و نهی‌ها دست خداست. هیچ کجا نمی‌توان رفت که امر و نهی دست غیر خدا باشد. احیاء و اماته هم یعنی زنده شدن‌ها و مرده شدن‌ها دست خداست. هر انسان، هر سطحی از حیات را پیدا می‌کند دست خداست. قدرت بر هر چیزی یعنی تقدیر هر چیزی به دست خداست. ناصیه هر چیزی به دست خداست.

چگونه می‌توان با به ذهن آوردن این محورها محاسن ایجاد کرد و بدی‌ها را دور کرد؟ به عنوان مثال **لَهُو** و **لِعَبٍ** و **زِينَهُ** چگونه با ملکیت و احیاء و اماته و قدرت بر هر چیزی ارتباط دارد؟ و یا **الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** چگونه با آنها ارتباط دارد؟ فرد باید این ارتباطات را خود حساب کند. بررسی کند چگونه **الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** با **لَهُو** و **لِعَبٍ** همخوانی ندارد. هر کدام از این موارد با قسمت بدی‌ها سازگاری ندارد اما به شدت محاسن را تقویت می‌کند. که در اثر فکر کردن حاصل می‌شود. انسان باید رابطه‌ها را کشف کند تا در او اثر بگذارد. اگر چه خواندن سطحی آیات هم اثر دارد ولی اگر با فکر باشد بسیار عمیق‌تر و ویژه‌تر است.

■ سومین فضا هم **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** بودن، **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** بودن و همچنین **بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٣﴾** بودن است، علم خداست.

■ محور چهارم تدبیر و ربوبیت خداست. بعد حضور همه جانبه خداست.

■ محور پنجم مالکیت خداست، البته این هم **لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** است. ملکیت خدا می‌شود. **وَالِلَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٥﴾**، و بازگشت به سوی خداست.

■ محور ششم هم موضوع شب و روز است و علم **بِنَاتِ الصُّدُورِ** خداست.

○ در بخش اول، نزهت و پاکی در عین غلبه و قدرت مطرح است. وقتی قدرت‌ها وارد می‌شوند در آنها نزهت نیست. یکی از مطالب مهمی که خداوند مطرح می‌کند این است که انسان می‌تواند به قدرت برسد ولی در این قدرت پاکی باشد.

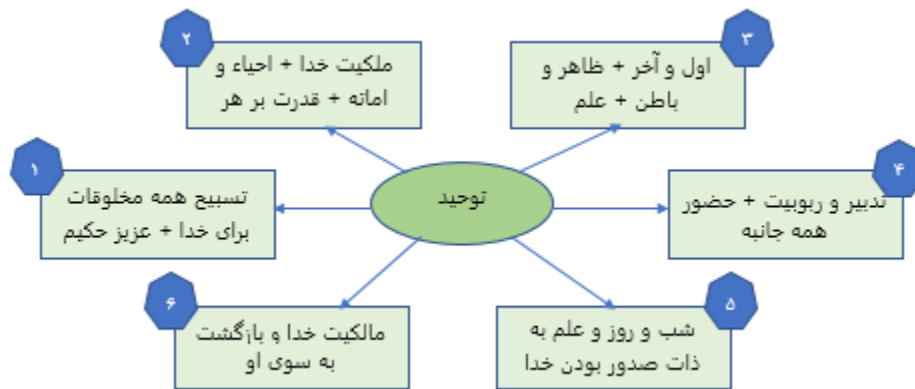
○ در بخش دوم زندگی بخشی است. زندگی بخشی که قاعده‌دار است. **عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** را هم قدرت می‌توانید بگیرید، هم آن را به فضای تقدیر ببرید.

○ در بحث **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ، الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** محور سیر و صیوریت است؛ سیر و صیوریتی که در عالم قرار دارد.

○ محور چهارم بحث امر و نهی‌هاست؛ امر و نهی‌های همه جانبه است؛ برای همه کار و برای همه شخص و برای همه جا؛ هیچ جایی نیست که از امر و نهی خالی باشد و هیچ جایی نیست که رها باشد.

○ قسمت پنجم، قسمت قیامت و آخرت است.

○ و قسمت ششم، عمل و تولید عمل است.



پس شش محور درست می‌شود:

۱. نزهت و پاکی؛ قدسیت همراه با غلبه و قدرت؛ توجه به قدسیت حاکم و غالب در عالم و زندگی؛ این قدسیت همان چیزی است که به انسان اجازه نمی‌دهد که به سمت آلودگی‌ها سوق پیدا کند، او را منع می‌کند.
۲. دارای مراتب بودن حیات و مرگ؛ اینکه انسان می‌تواند نفوس مختلفی داشته باشد. نفس از نفس اماره و لوامه به سمت نفوس بالاتر برود.
۳. توجه به أجل، دوره عمر، برنامه‌های زندگی، توجه به قوانین، وعده‌های الهی.
۴. توجه به اوامر و نواهی
۵. آخرت‌گرایی
۶. تولید عمل و نتیجه



اگر فرد به این شش محور دقت کند. محاسن را هم در یک سمت بیاورد، بدی‌ها را هم سمت دیگر بیاورد. سپس برای هر کدام از این محاسن، مثلاً ایمان و انفاق، بپرسد: توجه به قدسیت حاکم و غالب در عالم و زندگی چه ارتباطی به ایمان و انفاق دارد؟ طبیعتاً هر چقدر انسان توجه خود را تقویت کند ایمان او تقویت می‌شود؛ هر چقدر ایمان در انسان قوی باشد تسبیح در او قوی می‌شود.

چه ارتباطی به مراتب دارد؟ انسان به وسیله‌ی ایمان و انفاق مراتب پیدا می‌کند. در سوره هم آمده است؛ **سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ** <sup>۳۸</sup> و سپس گفته است انسان‌ها مساوی نیستند. به کسی که انفاق انجام دهد، مرتبه داده است؛ بین اعمال مرتبه داده است.

ایمان و انفاق چه ربطی به توجه به اجل دارد؟ سیر و **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** چگونه؟ انسان از یک منطقه‌ای شروع می‌کند تا یک منطقه‌ای اجل دارد. اینکه در این منطقه‌ی عمل او چقدر ایمان از او بروز پیدا می‌کند بسیار مهم می‌شود.

به چند درجه‌ی ایمانی و مرحله‌ای می‌رسد؟ چه قوانین و وعده‌هایی وجود دارد؟ **الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** این عالم به چه صورت است؟ شما نمی‌توانید ایمان و انفاق داشته باشید مگر اینکه امر و نهی‌ها را بشناسید؛ ایمان و انفاق در بستر امر و نهی‌ها فعال می‌شود. ایمان و انفاق نمی‌توانید داشته باشید مگر اینکه در بستر آخرت گزایی باشد. به وسیله‌ی ایمان و انفاق است که شما می‌توانید عمل و نتیجه داشته باشید.

شب و روز، **يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ** که در آیه مطرح می‌کند، کار شب و روز که می‌آید چیست؟ کار شب و روز این است که در انسان عمل ایجاد کند؛ چرخه ایجاد می‌کند.

آیه ۴ می‌فرماید: **هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ؛ عَلَى الْعَرْشِ** یعنی امر و نهی‌های عالم با اوست، مقام تدبیر است. **يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ** یعنی همه اتفاقاتی که می‌افتد در اثر **يَلِجُ فِي الْأَرْضِ** و **يَخْرُجُ مِنْهَا** و **يَعْرُجُ فِيهَا** است. همه تحت تدبیر ربوبی خداست. **وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ** جایی نیست که خدا نباشد. **وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ** (۴) هر عملی که شما انجام دهید، از هر جایی که شروع شود تا هر جایی که برود خدا به آن علم دارد؛ از زاویه‌ی دید و علم او خارج نمی‌شود. ممکن است یک عملی را فردی انجام دهد. صد هزار سال دیگر که این عالم باشد، عمل او یک امتدادی دارد که می‌تواند آن را ببیند؛ ساختار تدبیر ربوبی است؛ بهتر است بگوییم توجه به تدبیر ربوبی.

این مطالب به صورت دقیق نیست و فقط یک برداشت خلاصه است. افراد می‌توانند این سوره را همیشه با خود داشته باشند و به طور مرتب مطالعه کنند. اگر این سوره سال‌ها خوانده شود، فرد یک گنج دائمی در ایمان افزایشی دارد. مثل این است که هرکسی این سوره را با خود داشته باشد می‌تواند با هر بار خواندن این سوره یک گام به سمت تقویت ایمان خود پیش برود، که بسیار ارزشمند است. زیرا در قرآن، همه مقدرات انسان ایمان و عمل صالح است: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

**وَالْعَصْرِ ﴿١﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ﴿٢﴾ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ ﴿٣﴾** اولین آن ایمان است. این سوره می‌تواند ایمان بیفزاید. در حقیقت گنجی برای ایمان افزایشی است.

<sup>۳۸</sup> سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۳۱)

تقریباً حالت دعایی پیدا می‌کند. باید بدانید وقتی می‌گوید: **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ**، به چه چیزی اشاره می‌کنید. اگر خدا **الْأَوَّلُ** هم هست، **الْآخِرُ** هم هست **الظَّاهِرُ** هم هست، **الْبَاطِنُ** هم هست، یعنی غیر خدا هم اول دارد هم آخر دارد؛ غیر خدا هم ظاهر دارد هم باطن دارد؛ هر چه غیر خداست، هم اول دارد هم آخر دارد؛ هر چه غیر خداست هم ظاهر دارد و هم باطن دارد؛ ظاهر هر فرد با ظاهر فرد دیگر، باطن هر فرد با باطن فرد دیگر ارتباطات مختلفی ایجاد می‌کند. پس فرد باید قانون‌ها را بشناسد، قانون‌های بین آنها را بشناسد. وقتی هر چیزی ظاهر پیدا می‌کند، باطن پیدا می‌کند، برای ارتباط پیدا کردن با مؤمنین با پدر و مادر، باید حتماً قواعد را شناخت. به عنوان مثال، فردی می‌گوید: پدر من خیلی عصبانی است و وقتی من را می‌بیند خیلی داد می‌زند. ولی در باطنش آدم بسیار مهربانی است. از کجا می‌فهمد باطنش چیست؟ وقتی ظاهرش این است؟ کسی که به باطن او نرفته‌است و کسی **عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ** نیست. او در ظاهر خیلی عصبانی است؛ او یک باطنی دارد؛ همین مقدار که می‌دانید ممکن است باطنی داشته باشد و باطن او گلستان است. پس می‌توانید به او احسان کنید. پس دلالت بر ظاهر نمی‌دهید؛ گاهی فقط دلالت بر ظاهر می‌دهید؛ یک نفر خیانت دارد ولی با شما سلام علیک می‌کند، شما وظیفه دارید سلام او را جواب دهید و نمی‌توانید بر اساس باطن قضاوت کنید؛ قانون دارد؛ اصلاً اگر قوانین دنیا را بردارید، همه چیز به هم می‌ریزد، مکتب‌های انحرافی در اثر همین موضوع پدید می‌آیند. یا در اول و آخر درگیر هستند یا در ظاهر و باطن یا در هر دوی آنها.

باید به احکام شرعی مراجعه کنید. از کجا می‌دانید در نهایت به بهشت می‌روید و او به جهنم می‌رود؟ از کجا مطمئن هستید که راجع به دیگران اینگونه صحبت می‌کنید؟ در مورد دیگران چیزی نگویند؛ ممکن است قضاوت دیگران نسبت به آنها تغییر کند، ارتباطشان با آنها فرق کند. اگر همسر کسی دارای اخلاق خاصی باشد تحملش نسبت به او بالا می‌رود. فقط انسان باید ببیند خدا چه می‌خواهد، امر خدا را کشف کند. **هُوَ مَعَكُمْ** **أَيْنَ مَا كُنْتُمْ**؛ نمی‌توانید بگویید اینجا خدا نیست، خدا هست. خدا به شما دستور می‌دهد و شما می‌توانید دستور خدا را بشنوید. اگر به صورت کاربردی انسان این مطالب را بخواند نکته‌های زیادی به او می‌دهد.

این شش آیه برای خدا بسیار عزیز هستند. آنچه برای خداوند عزیز است را اگر انسان عزیز بداند یک روزی آن انسان هم عزیز می‌شود. البته انسان‌ها عزیز هستند، عزیزتر می‌شوند. هر چه برای خدا مهم است و انسان هم آن را مهم دانست، خود فرد هم مهم می‌شود. به دلیل آن مهم، او هم مهم می‌شود. یک قاعده مهم داریم: هر کسی هر چیزی را برای کسی مهم دانست نزد او مهم می‌شود. آیات آخر را هم نگاه می‌کنیم. این سوره، سوره‌ی بسیار جالبی است. نظام مؤلفه‌ای آن زوجی است و به همین دلیل خیلی ارتباط با سوره الرحمن دارد.

**سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ**

می‌گوید: **مَغْفِرَةٍ وَجَنَّةٍ**، که به شکل دوتایی است.

به طور کلی در آیات قرآن وقتی انسان را در نظر می‌گیرد، زمین را محل استقرار او و آسمان را محل نزول حقایق آن قرار می‌دهد. وقتی زمین را مطرح می‌کند، زمین محل عمل و تولید است و آیه‌ی **يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا** بسیار کلیدی می‌شود. در زمین رویش و زایش اتفاق

می‌افتد. در زمین ایمان‌ها تقویت می‌شود و بالا می‌رود. ولی از آسمان کتاب نازل می‌شود و آیات و رزق از آسمان نازل می‌شود. حیات وقتی در هر سوره‌ای مطرح است، آسمان و زمین محور اصلی می‌شود. چون انسان در زمین کارهایی انجام می‌دهد که حیات او مرتبه به مرتبه بالا می‌رود. ولی سهمیه او از آسمان تأمین می‌شود.

### فضل و ارتباط آن با ایمان

سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿٢١﴾

در این آیه بحث فضل مطرح می‌شود. ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. مربوط به کسی است که سبقت به مَغْفِرَةٍ و سبقت به بهشت دارد، یعنی اهل سبقت است. پس موضوعی به نام فضل مطرح می‌شود. از آیه‌ی ۲۱ و در آیه‌ی آخر هم بحث فضل مطرح می‌شود. آیه ۲۸ و ۲۹ باهم هستند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ

تقوا پیشه کنید و به رسولش ایمان بیاورید. دو کِفْل از رحمت می‌دهد. به گفته‌ی برخی، کفل به معنای قسمت است. ممکن است دلالت داشته باشد به دنیا و آخرت و ممکن است به مَغْفِرَةٍ و جَنَّةٍ ربط داشته باشد. در هر صورت دو بخش است. کِفْلَيْنِ است.

وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٢٨﴾

نور برای تَمْشُونَ می‌دهد و غفران. با آیه‌ی ۲۱ خیلی ارتباط دارد.

در آیه‌ی ۲۱ می‌گوید: سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ

سبقت بگیرید به مَغْفِرَةٍ و جَنَّةٍ که ارض آن اینچنین است و در آیات آخر می‌گوید: تقوا و ایمان پیشه کنید تا این اتفاقات برای شما بیفتد:

۱. يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ

۲. وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٢٨﴾

گویی این آیه سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ، با آیات ۲۸ و ۲۹ باز می‌شود و آن را تفسیر می‌کند.

لِنَّا يَعْلَمَ

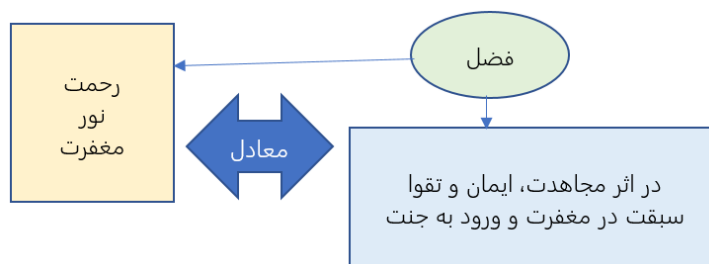
مفسرین در مورد این ضمیرها اختلاف نظر دارند. ولی آنچه که حضرت علامه می‌گویند همان اهل کتاب است. یعنی فکر نکنند، براین باور نباشند.

أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ

این افرادی که ایمان آورده‌اند و تقوا و ایمان داشتند، قدرتی بر چیزی ندارند. **ان الله على كل شيء قدير**، بحث قدرت است.

## مِنْ فَضْلِ اللَّهِ

چیزی از **فَضْل** خدا در دست آنها نیست. برخی گفته‌اند این ضمیر به اهل کتاب برمی‌گردد. ولی حضرت علامه می‌گوید این ضمیر به مؤمنون برمی‌گردد. یعنی اهل کتاب فکر نکنند که دست مؤمنون خالی از **فَضْل** است و این با آیه‌ی ۲۱ کاملاً هماهنگ است. زیرا در آن آیه گفته است: **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۲۱)** در این سه آیه موضوع اصلی **فَضْل** است. **فَضْل** مثل چیزی است که خداوند در اثر مجاهدت و ایمان و تقوا و سبقت در **مَغْفِرَةٌ** و ورود به **جَنَّة** به انسان می‌دهد. مثل این است که هر کس این را داشته باشد **فَضْل** را دارد و این معادل با نور، مغفرت، رحمت و .. است و به این **فَضْل** می‌گویند و این دو در دنیا باهم ارتباط برقرار می‌کنند. به این صورت نیست که به یک نفر نسیه داده باشند و بگویند در بهشت **مَغْفِرَةٌ** را بگیر. اگر ایمان و تقوا داشته باشد در همین دنیا هم **فَضْل** هست.



زیرا این آیه می‌گوید:

## لَيْتَا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ

آنها فکر می‌کردند مؤمنان **فَضْل** ندارند. در صورتی که باید بدانند مؤمنان **فَضْل** و قدرت دارند. فقط مربوط به آخرت نیست. اینطور نیست که در صحنه‌ی قیامت آنها بفهمند، زیرا در صحنه‌ی دنیا را مطرح می‌کند. به خصوص اهل کتاب مربوط به دنیا است و این آیه سیاقش مربوط به آخرت نیست. **لَيْتَا يَعْلَمَ** در آخرت نیست، در دنیا است. در دنیا می‌فهمند. **أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ**، باید ظهور داشته باشد. یعنی ایمان و انفاق یا ایمان و تقوا که انتها هست و یا سبقت در **مَغْفِرَةٌ** به شکل **فَضْل** باید خود را نشان دهد. به نحوی که اهل کتاب ببینند و بفهمند. فقط دیدن نیست باید کامل متوجه شوند. به این باور برسند کسانی که اهل ایمان و تقوا هستند، **فَضْل** به دستشان است. حرف اول را در دنیا می‌زنند. حرف اقامه‌ی قسط را در دنیا می‌زنند. توان دارند و دست برتر روزگارند. خداوند به واسطه‌ی این سوره برای اهل ایمان و انفاق کرامتی در دنیا و کرامتی در آخرت در نظر گرفته است و اسم این را می‌گوید: **كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ**. در دنیا **فَضْل** آنها اقتدار و عظمت و بزرگی و دست برتری است که در عالم دارند و در آخرت هم سوره مطرح کرد نوری است که به وسیله‌ی آن می‌توانند مسیرها را طی کنند. خود همراهی با رسول فضلی است که برای مؤمنین وجود دارد.

نتیجه‌ی مطالب گفته شده این است که:

طبق این سوره ایمان به خدا با همه چیزی که در سوره مطرح کردیم علاوه بر تأثیرات درونی که بر فرد دارد که گفتیم از فتنه و چالش و بدلی‌ها مصونیت پیدا می‌کند، در مجد و شکوه فرد نیز نمایان است به نحوی که اگر این مجد و شکوه نمایان نباشد به معنای ضعف ایمان است. این موضوع را همه می‌پذیرند. ولی طرف دیگر را نمی‌پذیرند. همه می‌پذیرند که در مؤمن مجد و شکوه وجود دارد. ولی ایمان به خدا علاوه بر تأثیرات درونی که بر فرد دارد در مجد و شکوه فرد نیز نمایان است به گونه‌ای که اگر آن **فَضْل** برای خدا نمایان نشود، نشانه‌ی ضعف ایمان است.

می‌فرماید: **لِنَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ**، برای اینکه اهل کتاب که معلوم هست چه کسانی هستند، افرادی هستند که کتب قبلی را داشتند و از مسلمان‌ها و وضعیت دین خبر داشتند. **أَلَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ**، به باورشان برسد به گونه‌ای نباشد که نفهمند. که **أَنْ، أَنْ** مخففه از مثقله است. اینکه مؤمنان بر چیزی قدرت ندارند و از **فَضْل** خدا توانمند نیستند. این **فَضْل** باید نمایان شود. این **فَضْل** پیوسته با رحمت، نور و **مَغْفِرَةً** بر طبق آیه‌ی ۲۸ همراه است.

اینکه می‌گوید: **لِنَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ** حتماً باید یک ظهور بیرونی داشته باشد. توانی که در درون شماس است باید یک جبهه و یک جریان درست کند. ممکن است کسی **فَضْل** را در شما نبیند ولی جریان آن باید نمودار شود. حتماً باید جریان باشد و بیننده آن باید اهل کتاب باشند. شاهد این ماجرا کسی است که خودش جزء مؤمنین نیست و با مؤمنین به نحوی تقابل دارد. جبهه‌ی مقابل قرار دارد و او باید تصدیق کند دست برتری که در جریان ایمان است. شما ممکن است بگویید منظور تک تک ماست یا جریان ما؟ قطعاً مربوط به جریان ماست و مربوط به تک تک ما نیست. مثل چیزی که ما به عنوان انقلابی بودن در جامعه داریم. انقلابی بودن یک **فَضْل** است. مربوط به تک تک آدم‌هاست. ولی یک جریان است. نمی‌توانیم به یک فرد خاص نسبت دهیم و این یک **فَضْل** است و رعب ایجاد می‌کند. ایجاد سیطره می‌کند و اجازه دست درازی و تعدی نمی‌دهد. اینها **فَضْل** است. ولی ممکن است روی یک شخص نتوان برد و همه‌ی مؤمنینی که این **فَضْل** را دارند هم راستا با این جریان هستند. اگر بنا باشد یک روز راهپیمایی کنند، همه بیرون می‌آیند و همه‌ی شبیه‌های خود را بیرون می‌کشد. پس:

۱. ایمان به خدا علاوه بر تأثیرات درونی که بر فرد دارد در مجد و شکوه فرد نیز نمایان است به گونه‌ای که اگر آن فضل برای خدا نمایان نشود، نشانه‌ی ضعف ایمان است.

۲. **فَضْل** پیوسته با رحمت، نور و مغفرت همراه است. به این معنا که جنس آن هدایت است و یا رحمت خاص خداوند که رحیمیت نام دارد، می‌باشد. به همین علت نام **عَفُورٌ رَحِيمٌ** موضوع بسیار مهمی می‌شود. هر کجا اسم **عَفُورٌ رَحِيمٌ** می‌آید، منظور رحمت و هدایتی خاص است.

به معنای دیگر، توان‌های درونی و امکانات فرد در جهت استقرار هدایت در جامعه است. این فرد رسانای هدایت در جامعه است و سبب رحمت می‌باشد. هر کجا که باشد رأفت و لطف نیز وجود دارد. مولفه‌های قابل رؤیت این موضوع در آیه‌ی ۲۷ ذکر شده‌اند.



ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهَابَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (٢٧)

البته در نهایت به رهبانیت تبدیل می‌گردد.

۳. سیر تقویت ایمان در انسان‌ها از مسیر اقامه‌ی قسط می‌گذرد. در این صورت اقامه‌ی قسط که به معنای پیاده‌سازی احکام الهی در جامعه است، نشانه‌ی ایمان در فرد می‌باشد. هر اندازه فرد در ایمان قوی‌تر شود، این نشانه باید ظهور بیشتری پیدا کند.

هر فرد مؤمن باید دو نوع **فَضْل** و توان داشته باشد. **فَضْل** به معنای توان و برتری است:

• توان پیاده‌سازی

• توان تشخیص و بصیرت در دین به جهت شناخت احکام الهی.

هر انسانی می‌تواند خود را با این دو مورد محک بزند و بررسی کند که آیا روز به روز توان پیاده‌سازی و توان شناخت احکام در او بیشتر شده است یا خیر؟ این دو توان، سیر پیدا می‌کنند و قابل بررسی هستند. فرد می‌تواند این مورد که آیا امروز از دیروز خود بهتر شده است یا خیر را رصد کند. مؤمن سوره‌ی حدید دو **فَضْل** دارد و باید هر روز از روز قبل بهتر باشد.

یکی از **فَضْل**‌های مؤمن سوره‌ی حدید، توان پیاده‌سازی است. اینکه فرد، معنای توان پیاده‌سازی را متوجه شود، بسیار با اهمیت است. زمانی که با افراد در رابطه با پیاده‌سازی احکام الهی صحبت می‌کنیم، تصورات عجیب در ذهن خود دارند در حالی که عجیب نیست. فرد باید در خانواده‌ای که زندگی می‌کند، احکام الهی را انجام دهد؛ پیاده‌سازی به این معنا می‌باشد. از طرف دیگر باید احکام الهی را بشناسد. پیاده‌سازی احکام الهی باید رو به گسترش باشد و قدرت فرد در تشخیص احکام و در اجرای احکام، روز به روز بیشتر شود.

به عنوان مثال، امکان دارد فرد احکام کمی بلد باشد، مشکلی نیست. هر اندازه سطح فرد پایین باشد، حد نصاب خود را پایین‌تر قرار می‌دهد و بالطبع زمانی که پیشرفت می‌کند، این پیشرفت بیشتر به چشم می‌آید.

از طرفی، نقطه‌ی صفر بعضی از افراد بسیار بالاست.

ما همین اندازه که در منزل خود احکام را عملی کنیم، روز به روز در تلاش برای فهم بیشتر احکام باشیم و احکام را بیشتر اقامه کنیم، خوب است. نمازی که امسال در منزل می‌خوانیم با نماز دو سال پیش متفاوت است. اخلاقی که امسال در منزل داریم با اخلاق دو سال پیش بسیار فرق دارد. تمام احکام الهی مدنظر هستند. نماز، اخلاق، سبک خورد و خوراک و در کل هر آنچه یک زندگی را بهتر می‌سازد. بعد از منزل، فرد می‌تواند قلمرو خود را توسعه دهد. محل کار و مکان‌های دیگر...

این نشان می‌دهد ایمان، ظهور در فعل و عمل دارد و می‌توان مؤمن را دید. برخی فکر می‌کنند مؤمن را نمی‌توان دید. در حالی که مؤمن قابل رؤیت است و کارهای مؤمنانه را می‌توان تشخیص داد. روزانه باید بر فهرست اعمال مؤمنانه‌ی فرد افزوده شود و یک سیر دارد. **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ**،

**الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** دارد و گسترش می‌یابد.

۱- ایمان به خدا علاوه بر تأثیرات درونی که بر فرد دارد در مجد و شکوه فرد نیز نمایان است به گونه‌ای که اگر آن فضل برای خدا نمایان نشود، نشانه‌ی ضعف ایمان است.

۲- این قَـضَل پیوسته با رحمت، نور و مغفرت همراه است. به این معنا که جنس آن هدایت رحمت خاص (رحیمیت) است. (غفور رحیم)

توان‌های درونی و امکانات فرد در جهت استقرار هدایت در جامعه است. این فرد رسانای هدایت در جامعه است و سبب رحمت می‌باشد. هر کجا که باشد رأفت و لطف نیز وجود دارد.

۳- سیر تقویت ایمان در انسان‌ها از مسیر اقامه‌ی قسط می‌گذرد. در این صورت اقامه‌ی قسط که به معنای پیاده‌سازی احکام الهی در جامعه است، نشانه‌ی ایمان در فرد می‌باشد. هر اندازه فرد در ایمان قوی‌تر شود، این نشانه باید ظهور بیشتری پیدا کند.

هر مؤمنی دو نوع فضل (توان) دارد: توان پیاده‌سازی + توان تشخیص و بصیرت در دین برای شناخت احکام الهی

ایمان، ظهور در فعل و عمل دارد و می‌توان مؤمن را دید.

آنچه در ابتدای سوره به عنوان **أَنْفِقُوا** مطرح می‌شود در حقیقت **أَقِيمُوا الْقِسْطَ** است. تفاوتی که وجود دارد در این است: زمانی که می‌گوید انفاق کنید گویی حفره را می‌بیند و می‌گوید این حفره را پر کن. اما زمانی که می‌گوید اقامه‌ی قسط داشته باش، گویی پر بودن را می‌بیند و می‌گوید این پر را اقامه کن.

مثل این است که یک نفر بیمار شده است. پزشک باید او را درمان کند. این همان **أَنْفِقُوا** است. اما زمانی پزشک می‌خواهد پیشگیری کند که افراد مریض نشوند. کاری کند که زندگی آنها **أَقِيمُوا الْقِسْطَ** شود. اقامه‌ی قسط ایجابی است. انفاق حالت سلبی دارد. از حالت آسیب نگاه می‌کند. آسیب شناسانه است. اقامه‌ی قسط طبیعتاً مسیر بسیار بالاتری است. به این دلیل که وقتی اقامه‌ی قسط کنید، جلوی خیلی از مفاسد گرفته می‌شود.

#### معنای مختال فخور

**مُخْتَالٍ فَخُورٍ** که در خود این آیات مطرح می‌کند، کسی است که **يَبْخُلُونَ**، **مُخْتَالٍ** از «خَيْلٌ» است. **فَخُورٍ** از «فَخْرٌ» است. **مُخْتَالٍ** در لایه‌ی ادراک است. **فَخُورٍ** در لایه‌ی فعل است. این دو با هم زوج می‌شوند و فرزند آنها **بُخْلٌ** می‌شود. ادراک تصورات واهی از یک زندگی است. تصورات غیر واقعی از یک زندگی است. به آن «خَيْلٌ» می‌گویند.

«فخر» تمایل به برتری است که به رخ کشیده می‌شود. الزاماً هم برتری نیست. ممکن است همین صرف تمایل و به رخ کشیدن باشد. یعنی در خود فخر یک حالت خیال پردازی هم دارد. مثل این است که یک نفر در مهمانی لباس شیک پوشیده است و دیگران لباس خیلی شیکی ندارند. به واسطه لباس شیک پوشیدن، احساس برتری می‌کند. احساس برتری می‌کند. در او یک احساسی از دارا بودن به وجود می‌آید. بنابراین آن را به رخ می‌کشد. به آن فخر می‌گویند. فخر حالت به رخ کشیدن دارد. بعضی صفات حالت ترکیبی دارند. نه **مُخْتَال** است و نه **فَخُور**. باید حتماً فرد **مُخْتَالِ فَخُور** باشد. روی خیال، فخر می‌نشیند و سپس **بُخُل** ایجاد می‌شود. زیرا در فرد یک خودبینی ایجاد می‌کند. خود بینی را زیاد شنیده‌اید ولی به این صورت است: خود، بینی. یعنی فرد خود را می‌بیند. یک خود بینی در خود می‌بیند نسبت به آنچه که به رخ می‌کشد، نسبت به دارایی خود، یک تعلق ویژه پیدا می‌کند. که وقتی به واسطه‌ی آن مقایسه می‌کند برای خود یک برتری می‌بیند. یک تعلق برتری جویانه.

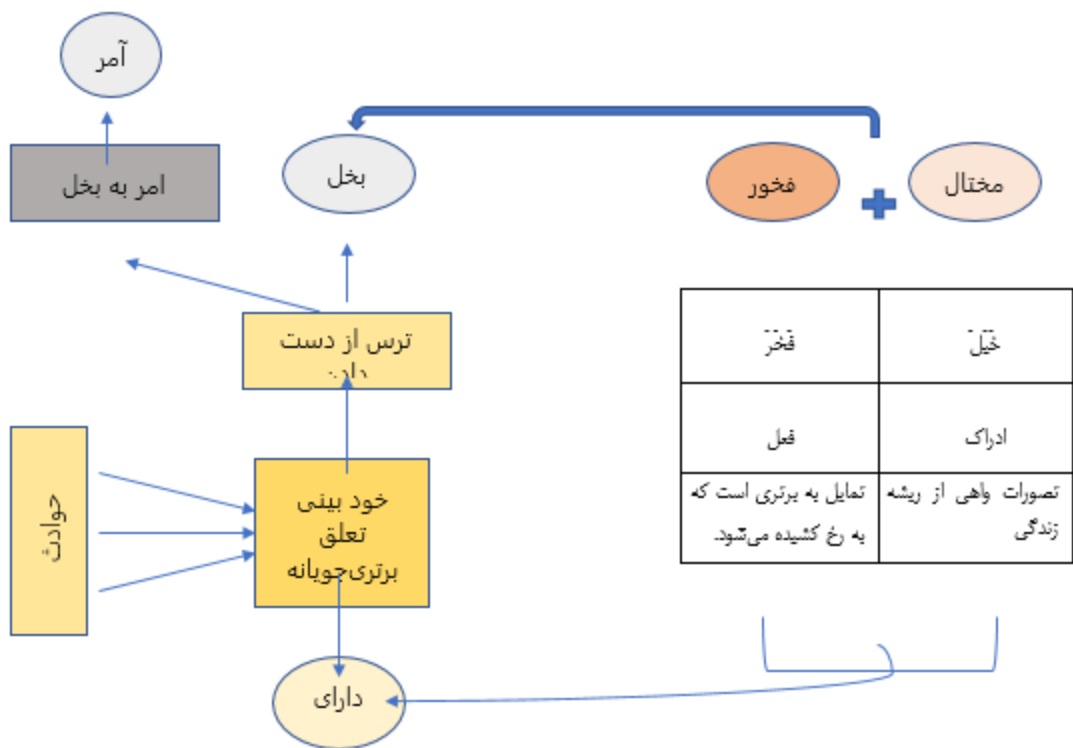
از این طرف حوادث روزگار است که می‌آید. رخدادهای مختلف است. به عنوان مثال، جنگ است، مشکل اقتصادی است، مشکلات خانواده است. این رخدادهای که می‌آید، خود بینی و تعلق و ترس از دست دادن را در فرد تقویت می‌کند. این معنای **بُخُل** می‌شود. **بُخُل** یعنی ترس از دست دادن چیزی به واسطه‌ی تعلق که فرد دارد. سپس می‌گوید: آنها خود **بُخُل** می‌کنند و دیگران را هم به **بُخُل** امر می‌کنند. به گفته‌ی علمای جامعه‌شناسی این امر هنجار و بدیهی شده است.

پس دو خصوصیت در **مُخْتَالِ فَخُور** ایجاد می‌شود. یکی خود **بُخُل** است، یکی امر به **بُخُل** است. امر به **بُخُل** دو ایراد دارد: یکی اینکه خود را در مکان امر قرار می‌دهد. امر به **بُخُل** مثل این است که یک نفر به راهپیمایی ۲۲ بهمن نمی‌رود، بقیه را هم امر به نرفتن می‌کند. به عنوان امر عمل می‌کند، امر کننده. هیچ کس در عالم حق هیچگونه امر و نهی را ندارد. هیچ کس غیر از خدا. رسول هم چون رسول خداست امر و نهی می‌کند. اصلاً به همین دلیل رسول خدا می‌گویند که رسول خداست.

لذا کسی نمی‌تواند به دیگری بگوید: این کار را نکن چون من می‌گویم، اگر بتواند بگوید: این کار را نکن چون خدا می‌گوید، درست است. البته باید ثابت کرد که خدا گفته است.

آمریت اولین انحراف و آخرین انحراف در جامعه است. افراد فکر می‌کنند در خانواده حق امر و نهی به دیگران را دارند. این هم تبدیل به الگو شده است. به گونه‌ای که فرزندان هم به پدر و مادر امر می‌کنند. به عنوان مثال، فردی می‌خواهد به سفر اربعین برود. او را از این کار باز می‌دارند. زیرا ممکن است بیمار شود. باید از پزشک پرسید. پزشک باید برای رفتن یا نرفتن حکم بدهد. در مورد امر آن باید از مجرای آن، از حاکم شرع، از فقیه پرسید. نظر متخصص هرچه بود واجب است اجرا شود. در هر کاری باید سراغ متخصص آن امر رفت.

**بُخُل**، ترس از دست دادن آنچه که به فرد تعلق دارد. گرفتن و امساک. به واسطه‌ی ترس از دست دادن محکم می‌چسبند که آن را از دست ندهد.



در حقیقت هیچ امری از جانب پیامبر (ص) نبوده است. اگر هم بوده به این شکل است که یک رغبتی نسبت به یک کاری در پیامبر (ص) ایجاد می‌شود، بر اساس آن رغبت خدا یک امری را نازل می‌کند. اصلاً امکان اینکه پیامبر (ص) موردی را اضافه کند نیست. این اشکالی بود که متأسفانه خلفا ترویج دادند. صراحتاً در روایات آنها هست. مسند خلیفه دوم را بخوانید، می‌گوید: من تشخیص دادم مردم این کار را انجام دهند. طبق همین مسئله از قرآن بسیاری از روایات اهل سنت باید حذف شود.

مثلاً می‌گوید: پیامبر این امر را گفته است، من این امر دیگر را می‌گویم. بحث تشخیص نیست، بحث مقام آمریت است. هیچ وقت پیامبر (ص) در هیچ جا، مثلاً در قرآن ندارد که بگوید: من این را می‌گویم چون پیامبر هستم. حتی پیامبر (ص) می‌گوید: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، واژه‌ی قُل را هم منتقل می‌کند.

اگر یک فقیه چنین چیزی را بگوید و در دل او این باشد که این حکم را او می‌گوید درست نیست. او باید آن زمان که امر می‌کند بداند که در آن موقعیت یک قرارداد شرعی را خدا به او واگذار کرده است. مثل پدر و مادر که به طور موقت پدر و مادر یک فرزند هستند و یک قرارداد است. خدا قرار داده است.

اگر بخواهد در مقام آمریت باشد باید محکم باشد. هر کاری هم بخواهد انجام دهد باید مجوز داشته باشد و از خدا هم مجوز گرفته باشد. ولایت پدر بر اعضای خانواده یک ولایت است. این ولایت را از چه کسی می‌گیرد؟ در کشورهای مختلف نظام ولایی پدر به گونه‌های مختلف تعریف شده است. مثلاً پدر فقط باید تا سن معینی فرزند را تحت تکفل بگیرد. بعد از آن هیچ مسئولیتی نسبت به آن ندارد. پس یک نظام حاکمیتی وجود دارد که ولایت پدر را مشخص می‌کند. البته ممکن است گفته شود: بخشی از ولایت فطری است. مثل همان چیزی که در پرنده‌ها وجود

دارد. نظام غریزی که ما فعلاً با آن کاری نداریم. ما به سراغ حاکمیت دین می‌آییم. با نظام حاکمیت کار ندارم. فکر کنید در مثال ممکن است حکومت طاغوت باشد. به عنوان مثال یک خانه را به شما داده‌اند و پدر چند فرزند هستید و همسر دارید. یک حاکمیتی از طرف شرع به شما داده شده است. شرع چه اندازه به شما حاکمیت داده است؟ حیثی وظایف شما چیست؟ شرع معلوم کرده است. اگر خارج از آن عمل کنید دخالت در امریت شرع کرده‌اید. کار سختی نیست که یک پدر وظایف خود را از شرع بپرسد، از مرجع تقلید بپرسد. در رساله‌ها یکسری حقوق آمده است، مثل حق نفقه، حق تربیت، بر اساس این حقوق شما می‌توانید امر و نهی کنید. اگر یک پدر از این حالت خارج شود، آیا شرع می‌تواند اعضای خانواده را نجات دهد؟ بله، می‌تواند. حتی می‌تواند تا طلاق غیابی هم عمل کند. مثلاً پدرهایی که قدرت سرپرستی ندارند، شرع می‌تواند سرپرستی را از او بگیرد. زیرا قدرت بالاتر است. ولایت بالاتر است. به این نظام ولایی می‌گوییم. اینکه طبق چه سیری حکم خدا را کشف می‌کند یک فرآیند دارد. آنها را فقه و اصول فقه تعیین می‌کند. به آنها راه‌های کشف حکم می‌گویند، نه ایجاد حکم. این کاری است که فقیه انجام می‌دهد تا بفهمد حکم چیست.

اگر جامعه مؤمن بود، این همه فساد و فحشا نداشت. این همه طلاق و اختلاف نداشت. در خانه دعوا و بحث نبود. اگر شوهر یا زن طبق حکم خدا عمل می‌کرد که اختلاف به وجود نمی‌آمد. این عذاب و جهنم می‌شود. خدا در قرآن جهنم را توصیف کرده است. بهشت را هم توصیف کرده است. جهنم آن جایی می‌شود که خلاف حکم خدا عمل کرده است.

در همین سوره گفته است: **فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۵)**

یا آن که می‌گوید: **وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (۱۹)** مربوط به همین موضوع است. بسیاری از مشکلاتی که در زندگی انسان هست هیچ ربطی به مقدراتی که خداوند برای او قرار داده است ندارد. آن سبب زندگی است که انسان‌ها انتخاب کردند و بر اساس آن به خود فشار می‌آورند.

فقها بسیاری از بحث‌ها را انجام نداده‌اند زیرا بسیاری از مباحث در اخلاق رفته است. به نحوی به عهده‌ی مکلفین گذاشته شده است. مثلاً در رابطه با حسد یا **بُخْل** حکمی ندارید. زیرا در حوزه‌ی اخلاق است. این موارد را فقها به قرآن و روایات واگذار کردند. به نحوی مسیر خواندن قرآن برای رفتن به سمت روایات را نبستند. به دلیل بد عمل کردن انسان بسته شده است. کار فقها درست است. برای مثال، فقها حکم حجاب را گفتند. حکم نماز را گفتند. کسی نمی‌تواند این حکم را خودش به دست آورد. ولی در مورد **بُخْل** می‌توانید آثار آن را متوجه شوید. در مورد حسد می‌توانید به راحتی بفهمید.

یک هدایت الهی بوده است که فقها وارد این کار نشده‌اند. بسیاری تصور می‌کنند به این دلیل که فقها به سمت واجبات و حرام رفتن قرآن تعطیل شده است. خیر، اتفاقاً آنها در حوزه‌های خاص احکام را گفته‌اند. بقیه را انسان‌ها باید بروند به سمت قرآن، قرآن بخوانند.